

جلد دوم
چاپ یازدهم

الطريقة النقيّة
شرح فارسی

النهجة المرضيّة

جلال الدین سیوطی

نقی منفرد

سورة الحج

الطريقة النقية

الطريقة النقية

شرح فارسی

النهجة المرضية

جلال الدين سيوطي

جلد دوم

نقى منفرد

بوستگیت
۱۳۹۱

الطريقة النقية (شرح فارسی النهجة المرضية) / ج ۲

- نویسنده: جلال الدین سیوطی • شارح: نقی منفرد
- ناشر: مؤسسه بوستان کتاب
- (مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)
- چاپ و صحافی: چاپخانه مؤسسه بوستان کتاب
- نوبت چاپ: یازدهم / ۱۳۹۱ • شمارگان: ۲۵۰۰ • بها: ۵۵۰۰ تومان

تمامی حقوق © محفوظ است

printed in the Islamic Republic of Iran

- ♦ دفتر مرکزی: قم، خ شهدا (صفائی)، ص پ ۹۱۷ / ۳۷۱۸۵، تلفن: ۷۷۴۲۱۵۵-۷، نمابر: ۷۷۴۲۱۵۴، تلفن پخش: ۷۷۴۳۴۲۶
- ♦ فروشگاه مرکزی: قم، چهارراه شهدا (عرضه ۱۲۰۰۰ عنوان کتاب یا همکاری ۱۷۰ ناشر)
- ♦ فروش عمده و مرکز اطلاع رسانی: قم، چهارراه شهدا، جنب ورودی دفتر تبلیغات اسلامی، تلفن: ۷۷۴۳۱۷۹
- ♦ فروشگاه شماره ۲: تهران، میدان فلسطین، خ طوس، کوچه تبریز، پلاک ۳۰، تلفن: ۸۸۹۵۶۹۲۲ - ۰۹۳۹۵۹۹۲۰۸۹
- ♦ فروشگاه شماره ۳: مشهد، چهارراه خسروی، مجتمع یاس، جنب دفتر تبلیغات اسلامی شعبه خراسان رضوی، تلفن: ۲۲۳۳۶۷۲
- ♦ فروشگاه شماره ۴: اصفهان، چهار راه کرمانی، جنب دفتر تبلیغات اسلامی شعبه اصفهان، تلفن: ۲۲۲۰۳۷۰
- ♦ فروشگاه شماره ۵: اصفهان، میدان انقلاب، جنب سینما ساحل، تلفن: ۲۲۲۱۷۱۲
- ♦ بخش پکتا (پخش کتب اسلامی و انسانی)، تهران، خ حافظ، نرسیده به چهار راه کالج، نیش کوچه پاشاد، تلفن: ۸۸۹۴۰۳۰۳

اطلاع از تازه های نشر از طریق پیام کوتاه (SMS)، با ارسال شماره همراه خود به ۱۰۰۰۲۱۵۵ و یا ارسال درخواست به:

پست الکترونیک مؤسسه: E-mail: info@bustaneketab.com

جدیدترین آثار مؤسسه و آشنایی بیشتر با آن در وب سایت: <http://www.bustaneketab.com>

با قدردانی از همکاری که در تولید این اثر نقش داشتند:

• اعضای شورای بررسی آثار • دبیر شورای کتاب: جواد آهنگر • سرپرستار: ابوالفضل طریقتدار • چکیده عربی: سهیله خانقی • چکیده انگلیسی: عبدالمجید مطوریان • فیبا: مصطفی محفوظی • مسئول واحد حروفنگاری، اصلاحات حروفنگاری و صفحه آر: احمد مؤتمنی • کارشناس نمونه خوانی: محمدجواد مصطفوی • نظارت و کنترل آماده سازی: ولی قربانی • کارشناس طراحی و گرافیک و طراح جلد: مسعود نجابتی • مدیر تولید: عبدالهادی اشرفی • اداره آماده سازی: حمید رضا تیموری • اداره چاپخانه: مجید مهدوی و سایر همکاران لیتوگرافی، چاپ و صحافی.

رئیس مؤسسه
اسماعیل اسماعیلی

فهرست مطالب

باب فاعل و مفعول به

۱۳	تعریف فاعل
۱۶	جایگاه و مرتبه فاعل
۱۷	اظهار و استتار فاعل
۱۷	مرجع ضمیر مستتر
۱۸	حذف فاعل
۲۰	حکم فاعل تشبیه و جمع ظاهر
۲۲	حذف فعل فاعل
۲۳	موارد امکان الحاق تائیث ساکنه به فعل و عدم آن
۲۴	موارد لزوم الحاق تائیث ساکنه
۲۵	موارد جواز الحاق و عدم الحاق تائیث ساکنه
۳۱	اصل در فاعل و مفعول به
۳۱	تقدیم مفعول به بر فعل
۳۲	موارد وجوب تقدیم فاعل بر مفعول به
۳۴	موارد وجوب تقدیم مفعول به بر فاعل
۳۴	تقدیم محصور فیه

باب نایب از فاعل

۴۱	نایب از فاعل واقع شدن مفعول به
۴۲	روش مجهول کردن فعل معلوم
۴۳	تائی مطاوعه و شبه آن
۴۴	روش مجهول کردن فعل ماضی معتل العین

- ملحقات مجهول معتلّ العين ٤٧
- نیابت ظرف و مصدر و جار و مجرور از فاعل ٤٨
- نیابت و عدم نیابت ظرف و مصدر و جار و مجرور از فاعل با وجود مفعول به ٥١
- نیابت مفعول دوم باب «گسی» از فاعل ٥٢
- نیابت مفعول دوم باب «ظنّ» و مفعول سوم باب «أرى» ی سه مفعولی از فاعل ٥٤
- نیابت یکی از متعلقات عامل از فاعل و نصب سایر آنها ٥٧

باب اشتغال عامل از معمول

- تعریف اشتغال ٦١
- اعراب اسم مقدّم ٦٢
- اقسام اسم مقدّم از حیث اعراب ٦٣
- شبه فعل بودن عامل مؤخر ٧٥
- ارتباط اسم مقدّم با عامل مؤخر به وسیله ضمیر تابع معمول آن عامل ٧٦

باب فعل لازم و متعدی

- تعریف فعل متعدی ٨١
- علامت فعل متعدی ٨١
- حکم فعل متعدی ٨٢
- تعریف و علامت فعل لازم ٨٢
- موارد فعل لازم ٨٢
- تعریف مطاوعه ٨٤
- اسباب تعدیه فعل لازم ٨٥
- اعراب مجرور بعد از حذف حرف جر ٨٥
- سماعی و قیاسی بودن حذف حرف جر ٨٦
- اعراب محل «أَنْ» و «أَنَّ» بعد از حذف حرف جر ٨٧
- مراتب مفاعیل ٨٨
- موارد وجوب تقدیم مفعول فاعل در معنا ٨٩
- موارد وجوب تأخیر مفعول فاعل در معنا ٩٠
- مفعول فضله ٩١

حذف عامل مفعول فُضله	۹۲
----------------------	----

باب تنازع در عمل

تعریف تنازع	۹۹
اعمال دو عامل متنازع	۱۰۰
فعل تعجب و باب تنازع در عمل	۱۰۲
تعیین عامل معین از دو عامل متنازع	۱۰۲
موارد وجوب اضممار در عامل مهمل	۱۰۳
حذف ضمیر از عامل اول مهمل و طالب غیر رفع	۱۰۵
آوردن اسم ظاهر در عامل مهمل در صورت عدم امکان آوردن ضمیر	۱۰۹

مبحث مفاعیل

مفعول به	۱۱۳
مفعول مطلق	۱۱۳
وجه نامگذاری مفعول مطلق به مطلق	۱۱۴
فرق میان فعل و مصدر	۱۱۴
عامل مفعول مطلق	۱۱۴
اصل و فرع در میان مصدر و فعل و وصف	۱۱۵
اقسام مفعول مطلق	۱۱۶
نُواب مفعول مطلق	۱۱۷
احکام اقسام مفعول مطلق	۱۲۰
موارد حذف عامل مفعول مطلق	۱۲۲
مفعول له	۱۲۹
تعریف مفعول له	۱۳۰
شرایط نصب مفعول له	۱۳۰
نصب و جر مفعول له با وجود شرایط مذکور	۱۳۳
مفعول فیه	۱۳۷
تعریف ظرف	۱۳۷
عامل ظرف	۱۳۸

۱۳۹	اقسام ظرف و احكام آنها
۱۴۲	اقسام ظرف مكان ساخته شده از ماده فعل
۱۴۳	ظرف متصرف و غير متصرف
۱۴۵	نيابت مصدر از ظرف مكان و زمان
۱۴۶	نيابت اسم ذات از ظرف زمان
۱۴۷	مفعول معه
۱۴۷	علت تأخير بحث مفعول معه
۱۴۷	تعريف مفعول معه
۱۴۸	عامل مفعول معه
۱۴۹	اقسام اسم واقع بعد از «واو»

بحث استثنا

۱۵۵	تعريف استثنا
۱۵۶	اعراب مستثنای به «إلا»
۱۵۷	ناصب مستثنی
۱۶۱	استثنای مفرغ
۱۶۲	اقسام «إلا»ی مکرر و احكام مستثنیات مکرر
۱۶۵	احكام معنوی مستثنیات مکرر
۱۶۷	اعراب مستثنای به «غير»
۱۶۷	اعراب خود «غير»
۱۶۸	وجه افتراق و اشتراك «غير» با «إلا»
۱۶۹	اعراب مستثنای به «سوى»
۱۷۱	اعراب مستثنای به «لَيْسَ» و «لَا يَكُونُ»
۱۷۲	اعراب مستثنای به «خَلَا» و «عَدَا»
۱۷۴	اعراب مستثنای به «حاشا»
۱۷۵	فرق بين «حاشا» و «خَلَا»

باب حال

۱۷۹	تعريف حال
-----	-----------

۱۸۱	دو اشکال بر تعریف حال و جواب آنها
۱۸۳	حال منتقل و لازم
۱۸۵	حال مشتق و جامد
۱۸۵	موارد حال جامد
۱۸۹	نکره بودن حال
۱۹۱	حال واقع شدن مصدر نکره
۱۹۳	حکم ذوالحال
۱۹۶	تقدیم حال بر ذوالحال
۱۹۹	حال آوردن برای مضاف الیه
۲۰۱	تقدیم حال بر عامل
۲۰۶	واسطه شدن حال بین ذوالحال و عامل ظرفی
۲۰۸	حال و ذوالحال از نظر افراد و تعدد
۲۱۰	حال مؤنثه و مؤنثه
۲۱۲	عامل حال مؤنثه مضمون جمله
۲۱۳	تقسیم حال از نظر افراد و جمله و ظرف و جار و مجرور
۲۱۴	رابط جمله حالیّه
۲۲۳	حذف عامل حال
۲۲۵	حذف حال

باب تمیز

۲۲۹	تعریف تمیز
۲۳۱	ناصب تمیز
۲۳۲	اقسام اسم مبهم
۲۳۴	اعراب تمیز واقع بعد از مقدار و شبه مقدار فرع تمیز
۲۳۷	تمیز واقع بعد از افعال تفضیل
۲۳۷	تمیز واقع بعد از الفاظ مفید تعجب
۲۳۹	جر تمیز به وسیله «ین» تبعیضیه
۲۴۰	تقدیم تمیز عامل

باب حروف جر

۲۴۵	عدد حروف جر
۲۴۷	مدخول حروف جر
۲۴۹	معانی حروف جر
۲۴۹	معانی «مِنْ»
۲۵۳	معانی «حَتَّى»
۲۵۴	یک معانی «لَام»
۲۵۴	معانی «إِلَى»
۲۵۵	یک معانی باقیمانده از «مِنْ»
۲۵۵	یک معانی «بَاء»
۲۵۶	معانی «لَام»
۲۵۷	معانی اختصاص و فرقی با ملکیت
۲۵۹	معانی «فِي»
۲۶۰	معانی «بَاء»
۲۶۳	فرق بین تعویض و بدل
۲۶۵	معانی «عَلَى»
۲۶۶	معانی «عَنْ»
۲۶۷	معانی «عَلَى» (استعلاء)
۲۶۸	معانی «كَاف»
۲۶۹	اسم واقع شدن «كَاف»
۲۷۱	اسم واقع شدن «عَنْ» و «عَلَى»
۲۷۱	اسم واقع شدن «مُذَّ» و «مُتَذَّ»
۲۷۳	معانی «مُذَّ» و «مُتَذَّ»
۲۷۳	حروف «مِنْ»، «عَنْ»، و «بَاء» با «ما»ی زاید غیر کاف
۲۷۵	«رُبَّ» و «كَاف» با «ما»ی زاید کاف
۲۷۶	«رُبَّ» و «كَاف» با «ما»ی زاید غیر کاف
۲۷۷	خذف «رُبَّ» و ابقای جر
۲۷۹	جر اسم به وسیله حرف جر محذوف غیر «رُبَّ»

باب فاعل و مفعول به

باب فاعل و مفعول به

تعریف فاعل:

مصتّف، در کتاب «شرح کافیه» برای «فاعل» دو تعریف ذکر نموده است:

۱- «فاعل»، اسمی است که به او اسناد داده شود فعلی که تامّ و مقدم و خالی از ضمیر بوده و بر وزن اصلی باقی باشد.
شارح می‌گوید: قید «به او فعلی اسناد داده شود» در تعریف، جنس است و چهار چیز را شامل می‌گردد:

الف) - فاعل، مانند: «زَیْد» در مثال: «نَصَرَ زَیْدٌ».

ب) - نایب فاعل، مانند: «عَمْرُو» در مثال: «ضَرَبَ عَمْرُو».

ج) - مبتدا، مانند: «زَیْد» در مثال: «زَیْدٌ قَامَ».

د) - منسوخ ابتدا، مانند: «زَیْد» در مثال: «كَانَ زَیْدٌ قَائِمًا».

زیرا در این مثال‌ها - همان گونه که مشاهده می‌شود - به فاعل و نایب فاعل و مبتدا و منسوخ ابتدا، فعل اسناد داده شده است.

اما قید «تامّ»، فصلی است که اسم «كَانَ» (منسوخ ابتدا) را خارج می‌کند. چون «زَیْد» در مثال «كَانَ زَیْدٌ قَائِمًا» اگر چه مستدالیه است، ولی

فعلى که به او اسناد داده شده (كَانَ)، تامّ نیست بلکه ناقص است.
و قید «مقدّم»، فصلی است که مبتدا را خارج می‌کند. زیرا در مثال:
«زَيْدٌ قَامَ» هر چند «قَامَ» به «زَيْدٌ» اسناد داده شده به واسطه اسناد به ضمیر
آن، ولی فعل مؤخر است نه مقدّم.

و قید «خالی از ضمیر باشد»، فصلی است که مثال: «يَقُومَانِ الزَّيْدَانِ»
را خارج می‌کند. چون «يَقُومَانِ» دارای ضمیر (الف) و مسند به آن است نه
مسند به «الزَّيْدَانِ»، بنابراین «الزَّيْدَانِ» فاعل نیست، بلکه مبتدای مؤخر
می‌باشد و «يَقُومَانِ» خبر مقدّم.

و قید «بر وزن اصلی باقی باشد»، فصلی است که نایب فاعل را خارج
می‌کند. زیرا «عَمَرُو» در مثال «ضَرِبَ عَمْرُو» اگر چه مسندالیه است، ولی
نایب فاعل است نه فاعل. چون فعل مسند و مقدّم بر آن بر وزن اصلی باقی نیست.

۲- «فاعل»، اسمی است که اسناد داده شود به چیزی که قایم مقام فعل
تامّ و مقدّم و خالی از ضمیر و باقی بر وزن اصلی است.

شارح می‌گوید: قید «چیزی که قایم مقام فعل تامّ و... است»، فصلی
است که پنج چیز را داخل در تعریف دوّم «فاعل» می‌نماید:

(الف) فاعل اسم فاعل، مانند: «زَيْدٌ» در مثال: «ضَارِبُ زَيْدٌ عَمْرًا».

(ب) فاعل مصدر، مانند: «كَافٌ» در مثال: «أَعْجَبَنِي ضَرْبُكَ زَيْدًا».

(ج) فاعل اسم فعل، مانند: «الذَّلَّةُ» در مثال: «هَيْهَاتَ مِنَّا الذَّلَّةُ»^۱.

(د) فاعل ظرف، مانند: «زَيْدٌ» در مثال: «أَعْيَنَكَ زَيْدٌ؟».

(ه) فاعل جارّ و مجرور، مانند: «شَكٌّ» در آیه «قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِى اللَّهِ شَكٌّ

فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...»^۲.

۱- از کلمات جاوید امام حسین - علیه السلام - تحف العقول، ص ۲۴۱، از مؤسسه النشر الإسلامی.

۲- سورة ابراهيم، آیه ۱۰.

ترجمه: رسولان آنها گفتند: آیا در خدا شک است؟! خدایی که آسمان ها و زمین را آفریده....

شارح می گوید: کلمه «أَوْ» در تعریف «فاعل» برای «تنويع» است. یعنی: فاعل بر دو نوع می باشد.

و برای «ترديد» نیست تا به این معنی باشد که: فاعل، مردّد بین دو قسم است. زیرا مصتّف، در مقام تعریف می باشد که مقام تعیین و تفصیل است نه جای ابهام و اجمال، و از «ترديد»، ابهام و اجمال و از «تنويع»، تعیین و تفصیل حاصل می شود.

مصتّف، برای تعریف اوّل «فاعل»، دو مثال ذکر کرده: «أَتَى زَيْدٌ» و «نِعَمَ الْفَتَى».

شاهد در «زَيْدٌ» و «أَلْفَتَى» است که به فعل تامّ و مقدّم و خالی از ضمیر و باقی بر صیغه اصلی (أَتَى وَنِعَمَ)، اسناد داده شده اند.

شارح می گوید: علت این که مصتّف برای تعریف اوّل دو مثال آورده آن است که بفهماند در فعل، فرقی میان متصرف (أَتَى) و جامد (نِعَمَ) نیست.

مصتّف، برای تعریف دوّم «فاعل» یک مثال ذکر نموده است: «مُنِيراً وَجْهَهُ» که شاهد، در «وَجْهَهُ» است که به آن، جانشین فعل (مُنِيراً) اسناد داده شده است.

از آنجا که مصتّف، این سه مثال را کنار هم ذکر کرده به طوری که هر یک در معنای دیگری دخالت دارد، معنای آنها یک جا ذکر می گردد.

ترجمه: زید آمد در حالی که صورتش می درخشید و جوان خوبی بود.

همان طور که ملاحظه شد، مصتّف، برای «فاعل» سه مثال ذکر نموده است، اما این که شارح می گوید: مصتّف، دو مثال برای دو نوع «فاعل» ذکر کرده، و یا این که خود مصتّف می گوید: «فاعل» مانند دو مرفوع «أَتَى زَيْدٌ مُنِيراً وَجْهَهُ نِعَمَ الْفَتَى» می باشد، برای آن است که آنها دو مثال فعل را یکی

حساب کرده اند که با مثال جانشین فعل دو تا می شود.

اشکال: «أل» در «ألفاعِلُ» در عبارت مصتَف (ألفاعِلُ الَّذِي كَمَرُفُوعِي) برای جنس است، و لفظ فاعل مبتدا است، و در علم «معانی و بیان» گفته اند: اگر مبتدا معرف به «أل» جنس شود مفید حصر است؛ بنابراین از کلام مصتَف استفاده می شود که «فاعل»، منحصر به دو مرفوع مذکور در مثال است، در حالی که «فاعل»، در بعض موارد مجرور به حرف جر است؛ آن حرف جر، یا «مِنْ» است در صورتی که «فاعل» نکره باشد و بعد از نفی یا نهی و یا استفهام قرار بگیرد. مانند: «مَا جَاءَنِي مِنْ أَحَدٍ» و... شاهد در «أَحَدٌ» است که فاعل و نکره بوده، بعد از «مَا» ی نافی واقع شده است، از این رو به وسیله «مِنْ» مجرور گردیده است.

و یا آن حرف جر، «بَاءٌ» است. مانند آیه «... كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا»^۱. شاهد در «اللَّهُ» می باشد که فاعل واقع شده و به وسیله «بَاءٌ» مجرور گردیده است.

جواب: شارح برای حل این اشکال دو جواب ذکر می کند:

- ۱- حصر «فاعل» در دو مرفوع مثالی مذکور از باب غلبه دادن فاعل مرفوع بر فاعل غیر مرفوع (مجرور) است؛ زیرا فاعل غیر مرفوع خیلی کم است.
- ۲- شاید مصتَف، از کلمه «مَرُفُوعِي» مرفوع در لفظ و محل را اراده کرده نه خصوص مرفوع در لفظ را. زیرا فاعل مجرور در لفظ محلاً مرفوع است، و دو مثال مذکور به تقدیر «مَا جَاءَنِي أَحَدٌ» و «كَفَىٰ اللَّهُ شَهِيدًا» است.

جایگاه و مرتبه فاعل:

جایگاه «فاعل»، بعد از فعل است، و این بتعديت مرتبه و مقام آن است،

۱-سوره نساء، آیات ۷۹ و ۱۶۶، وسوره فتح، آیه ۲۸ وسوره یونس آیه ۲۹، وسوره اسراء، آیه ۹۶، وسوره رعد، آیه ۴۳.

لذا هرگز بر فعل مقدّم نمی‌شود. زیرا فاعل، به منزله جزء از فعل است، هم از نظر معنی چون تحقق فعل بدون فاعل ممکن نیست و هم از نظر لفظ و استعمال. زیرا اولاً: در استعمال عرب، فعل، بدون فاعل نیامده است. ثانیاً: اگر فاعل، ضمیر متصل باشد، مانند: «ضَرَبْنَا»، آخر فعل به خاطر پشت سرهم قرار نگرفتن چهار متحرک، ساکن می‌گردد. زیرا توالی چهار متحرک، در یک کلمه نارواست.

بر عکس مفعول که اگر ضمیر متصل باشد مانند «ضَرَبْنَا»، فعل به حال خود باقی می‌ماند.

اظهار و استتار فاعل:

«فاعل»، بر دو قسم است. یکی مُظهر، یعنی: ظاهر در لفظ، و دیگری مُضمّر، یعنی: مقدّر و مستتر در لفظ.

«فاعل» اگر در لفظ، ظاهر باشد، بر دو نوع است:

الف) اسم ظاهر، مانند: «زَيْد» در مثال: «قَامَ زَيْدٌ».

ب) ضمیر بارز؛ مانند: «الْفِ» تثنیه در مثال: «الزَّيْدَانِ قَامَا».

اما اگر مستتر باشد، فقط ضمیر است. مانند: «هُوَ» در مثال «زَيْدٌ قَامَ».

مرجع ضمیر مستتر:

«فاعل» اگر ضمیر مستتر باشد، حتماً ضمیر غایب است، و ضمیر غایب

نیاز به مرجع دارد، و مرجع آن بر سه گونه است:

۱- اسمی که در کلام، مذکور است. مانند: «زَيْدٌ قَامَ» و «هَيْدٌ قَامَتْ»،

زیرا ضمیر مستتر در «قَامَ» به «زَيْدٌ» رجوع می‌کند، و ضمیر مستتر در «قَامَتْ» به «هَيْدٌ» بر می‌گردد.

۲- اسم مقدّری که فعل مذکور بر آن دلالت دارد. مانند سخن پیامبر

گرامی اسلام - صلی الله علیه وآله - : «لَا يَزْنِي الزَّانِي حِينَ يَزْنِي وَهُوَ مُؤْمِنٌ وَلَا يَشْرَبُ الْخَمْرَ حِينَ يَشْرَبُهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ»^۱، زیرا فاعل «يَشْرَبُ»، ضمیر مستتری است که به «الشَّارِبُ» برمی گردد، و «يَشْرَبُ» بر آن دلالت دارد. چون «شَرِبَ»، نیازمند به «شَارِبُ» است. به تقدیر «... وَلَا يَشْرَبُ الشَّارِبُ...».

ترجمه: زنا کار و شرابخور، در حین انجام گناه زنا و شرب خمر، ایمان ندارند.

۳ - اسمی که «حال مشاهده» بر آن دلالت نماید. مانند آیه «كَأَلَّا إِذَا بَلَغَتِ التَّرَاقِيَ»^۲.

شاهد در ضمیر مستتر در «بَلَغَتْ» است که به «الرُّوح» برمی گردد که «حال مشاهده» (حالت دیدن شخص حاضر محض را) بر آن دلالت می کند. ترجمه: چنین نیست، او هرگز ایمان نمی آورد تا جان به گلوگاهش برسد.

حذف فاعل:

نقل کرده اند که: حذف «فاعل»، نزد «بصريين» اصلاً جایز نیست، ولی بعضی از آنها یک صورت را استثنا نموده اند، و آن عبارت است از: فاعل مصدر (مفعول مطلق)، مانند: «سَقِيًّا» و «رَغِيًّا» زیرا در اصل: «سَقَاكَ اللهُ» و «رَعَاكَ اللهُ» بوده، سپس فعل، حذف شده و مصدر، نایب از آن گردیده است، و روشن است که با حذف فعل، فاعل نیز حذف شده است. شارح می گوید: محذوف بودن «فاعل»، در این دو مثال، مورد نظر و اشکال است.

۱ - المعجم المفهرس لألفاظ الحديث النبوي، ج ۲، ص ۳۴۷، به نقل از سنن ابن ماجه.

۲ - سورة قیامت، آیه ۲۶.

محققین، برای اشکال دو وجه بیان کرده اند:

الف) در اسم جامد مؤول به مشتق، ضمیر، مستتر می شود. چنانکه در باب «ابتدا» گفته شد. در این صورت در مصدر، به طریق اولیٰ ضمیر، مستتر می گردد. زیرا بعضی آن را مشتق می دانند، و حتی بعضی برای آن، اصل قایلند. توضیح آن در بحث «مفعول مطلق» خواهد آمد.^۱

ب) نزد «بصریین»، اسمی که توان رفع دادن به اسم ظاهر را داشته باشد، می تواند متحمل ضمیر گردد، و مصدر می تواند اسم ظاهر را رفع دهد، از این رو توان تحمل ضمیر را نیز دارد، در نتیجه استتار ضمیر در مصدر جایز است.^۲

شارح می گوید: یک مورد را خودم استثنا کرده ام و آن عبارت است از فاعل فعل جمع مذکر (غایب و مخاطب) مؤکد به نون تأکید ثقیله یا خفیفه، مانند: «يَضْرِبُونَ» و «يَضْرِبُونَ» و «تَضْرِبُونَ»، زیرا در این مثال ها «واو» که ضمیر فاعل است حذف شده، و ضمه ما قبل آن برای دلالت بر «واو» محذوف باقی مانده است، و نایی از آن آورده نشده و ضمیر نیز مستتر نیست. شرح آن در باب «دو نون تأکید» خواهد آمد.

ملاحظه: سخن شارح، از دو نظر مورد نقد و بررسی است:

۱- از آنجا که ضمه بر «واو» محذوف دلالت می کند، گویا ضمیر حذف نشده است.

۲- بر فرض که قبول کنیم «واو»، از جمع مذکر مؤکد به نون تأکید حذف شده است، این حذف، اختصاص به آن مورد ندارد، بلکه در فعل مفرد مؤنث مخاطب از فعل مضارع نیز جاری است. مانند «تَضْرِبِينَ» و «تَضْرِبِينَ»، چون در این دو صیغه «یاء» حذف شده و کسره باقی مانده بر آن دلالت می کند.

۱- مکذرات المدرّس، ج ۲، ص ۸ و ۹.

۲- فوائد الحجتیة، ج ۲، ص ۱۰۸ و ۱۰۹.

حکم فاعِل تشنیه و جمع ظاهر:

فاعل اگر تشنیه و جمع باشد از دو حال بیرون نیست. زیرا یا ضمیر است و یا اسم ظاهر. اگر ضمیر باشد، فعل مطابق مرجع آن آورده می‌شود. مانند: «الزَّيْدَانِ قَامَا»، «الزَّيْدُونَ قَامُوا»، «الْهَيْدَانِ قَامَتَا»، «الْهَيْدَاتُ قُمْنَ». اما اگر اسم ظاهر باشد، در فعل آن دو لغت وجود دارد:

- ۱- لغت مشهور، و آن عبارت است از این که: فعل، مجرد از علامت تشنیه و جمع آورده شود. مانند: «قَامَ أَخَوَاكَ» و «فَازَ الشَّهْدَاءُ» و «جَاءَتِ الْهَيْدَانِ» و «جَاءَتِ الْهَيْدَاتُ»، زیرا اگر فعل، با ضمیر تشنیه و جمع (قَامَا، أَخَوَاكَ، فَازُوا الشَّهْدَاءُ، ...) باشد، تصور می‌شود که فعل، با ضمیر تشنیه و جمع، خبر مقدم است و «أَخَوَاكَ»، «الشَّهْدَاءُ، ...» مبتدای مؤخر؛ برای رفع این اشتباه، فعل، مجرد از علامت تشنیه و جمع آورده می‌شود.^۱
- ۲- لغت غیر مشهور، و آن عبارت است از این که: فعل، با علامت تشنیه و جمع آورده شود. مانند: «سَعِدَ الزَّيْدَانِ» و «سَعِدُوا الزَّيْدُونَ» و «سَعِدَتَا الْهَيْدَانِ» و «سَعِدَتَا الْهَيْدَاتُ» تا این که لفظ فعل از ابتدا دلالت نماید بر این که فاعل بعد از آن، تشنیه یا جمع است، به همین جهت «الف» و «واو» را حرف و علامت تشنیه و جمع می‌نامند، همان طور که «تَاء» را در مثال: «قَامَتِ هَيْدَتُ»، علامت تأنیث فاعل می‌گویند.

۱- اشکال: اشتباه مذکور در مثال‌های: «يَغْتَمُ الرَّجُلُ زَيْدًا»، «أَفَى اللَّهِ شَكَّ» و «أَقَائِمُ زَيْدًا» نیز وجود دارد؛ زیرا «زَيْدًا»، در مثال اول و سوم و «شَكَّ»، در مثال دوم، مبتدای مؤخرند، و «يَغْتَمُ الرَّجُلُ»، «أَفَى اللَّهِ» و «أَقَائِمُ»، خبرهای مقدم می‌باشند.

جواب: رفع اشتباه در جایی واجب است که امکان داشته باشد. مانند فعلی فاعلی تشنیه و جمع، اما در مثال‌های مزبوره رفع اشتباه ممکن نیست. ر ک: مکربات المدرّس ج ۲، ص ۱۱.

مثال‌های ذیل نیز از باب لغت غیر مشهور است:

(الف) سخن پیامبر - صلی الله علیه وآله -: «يَتَعَاقِبُونَ فِيكُمْ مَلَائِكَةُ بِاللَّيْلِ وَمَلَائِكَةُ بِالنَّهَارِ»^۱.

شاهد در «يَتَعَاقِبُونَ» است که با علامت جمع مذکر (واو) آمده، با این که فاعل (مَلَائِكَةُ)، جمع مذکر ظاهر است.

ترجمه: پیاپی فرشتگانی در شب و روز بر شما وارد می‌شوند.

(ب) قول بعضی از عرب‌ها: «أَكَلُونِي الْبُرَاغِيثُ» (یعنی: گک‌ها مرا خوردند).

شاهد در «أَكَلُونِي» است که با علامت جمع مذکر (واو) آمده با این که فاعل (الْبُرَاغِيثُ)، جمع مذکر ظاهر است.

(ج) قول شاعر:

تَوَلَّى قِتَالَ الْمَارِقِينَ بِنَفْسِهِ وَقَدْ اسْلَمَاهُ مُبْعِدٌ وَحَمِيمٌ
شاهد در «اسْلَمَاهُ» است که با علامت تشنیه (الف) آمده با این که فاعل (مُبْعِدٌ وَحَمِيمٌ)، تشنیه مفرق است.

ترجمه: «مصعب بن زبیر» به تنهایی کشتار «مارقین» (خوارج) را به عهده گرفت، و در این راه نه اقوامش او را یاری کردند و نه بیگانه.
(د) شعر:

نَبِيحُ الرِّبِيعِ مَحَايِنَا الْفَقْعَةُ غُرُ الشَّحَائِبِ
شاهد در «الْحَقَقْتُهَا» است که با علامت جمع مؤنث (نون) آمده، با این که فاعل (غُر)، جمع مؤنث ظاهر است.

ترجمه: ابرهای سفید، گیاه را آستن کرد؛ در نتیجه، گیاه دارای بچه‌های

۱ - المعجم المفهرس لالفاظ الحديث النبوی، ج ۶، ص ۲۶۳، به نقل از صحیح بخاری، مواقیت ۱۶.

نیکو شد.

حذف فعلی فاعل:

حذف فعل «فاعل» بر دو گونه است:

۱- جایز، در سه مورد:

الف) فاعل، جواب برای سؤال مذکور باشد. مثل این که کسی می پرسد: «مَنْ قَرَأَ؟»، در جواب او گفته می شود: «زَيْدٌ»، یعنی: «قَرَأَ زَيْدٌ».

ب) فاعل، جواب از سؤال محذوف باشد. مانند آیه «فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تَرْفَعَ وَيَذْكُرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ»^۱. بنابر قرائت «يُسَبِّحُ» به صیغه مجهول، زیرا «رِجَالٌ»، فاعل فعل محذوفی است که جواب از سؤال مقدر است، گویا بعد از قرائت: «يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ» کسی می پرسد: «مَنْ يُسَبِّحُهُ؟» در جوابش گفته می شود: «رِجَالٌ»، یعنی: «يُسَبِّحُهُ رِجَالٌ»^۲.

اما بنابر قرائت «يُسَبِّحُ» به صیغه معلوم، آیه از محل شاهد خارج است. زیرا در این صورت، «رِجَالٌ»، فاعل برای فعل مذکور است.

ترجمه: [این چراغ پرفروغ] در خانه هائی قرار دارد که خداوند اذن فرموده دیوارهای آن را بالا برند [تا از دستبرد شیاطین و هوسبازان در امان باشد] خانه هایی که نام خدا در آن برده شود و صبح و شام در آن تسبیح گویند مردانی که نه تجارت و نه معامله، آنها را از یاد خدا و برپا داشتن نماز و ادای

۱- سورة نور، آیه ۳۶ و ۳۷.

۲- بعضی، بنابر قرائت «يُسَبِّحُ» به صیغه مجهول، «رِجَالٌ» را خبر برای مبتدای محذوف دانسته اند، به تقدیر «الْمُسَبِّحُ لَهُ رِجَالٌ»، در این صورت آیه از محل شاهد خارج است. رک: فوائد الحجتية، ج ۲، ص ۱۱۲.

زکات غافل نمی‌کند، آنها از روزی می‌ترسند که دل‌ها و چشم‌ها در آن
زیرورو می‌شود!

(ج) فاعل، جواب برای «نفی» باشد. مثل این که کسی می‌گوید: «لَسْمُ
يَقُومُ أَحَدٌ»، در جواب او گفته می‌شود: «بَلَى زَيْدٌ»، یعنی: «قَامَ زَيْدٌ».

۲- واجب، این قسم آنجا است که فعل محذوف، به وسیله فعل بعد از
فاعل تفسیر شود. مانند آیه «وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ
اللَّهِ ثُمَّ اتْلِفْهُ فَاُخْرَجْهُ مِنْهُ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ»،^۱ زیرا «أَحَدٌ»، فاعل «اسْتَجَارَكَ» ی
محذوف است که «اسْتَجَارَكَ» ی مذکور آن را تفسیر نموده است.

ترجمه: و اگر یکی از مشرکان از تو پناهندگی بخواهد به او پناه ده تا کلام
خدا را بشنود [و در آن بیندیشد] سپس او را به محل امنش برسان، چرا که
آنها گروهی نا آگاهند.

در این مورد ذکر فعل، غلط و تقدیر آن واجب است، و علت وجوب تقدیر
این است که «إِنْ» شرطیه، به قول اکثر نحویین، بر اسم داخل نمی‌شود.

موارد امکان الحاق تاسی تأنیث ساکنه به فعل وعدم آن:

تاسی تأنیث ساکنه، به فعل ماضی ای که فاعل آن مفرد مؤنث باشد،
ملحق می‌شود تا بر تأنیث فاعل دلالت کند. مانند: «أَبَتْ هَيْدُ الْأُذَى».
(یعنی: هند از اذیت کردن امتناع ورزید).

شاهد در الحاق تاسی تأنیث ساکنه، به «أَبَتْ» است، چون فاعلش
(هَیْدُ) مفرد مؤنث است.

اما این «تاء»، به دو فعل ملحق نمی‌شود:

الف) فعل مضارعی که فاعلش مفرد مؤنث باشد. زیرا با وجود تاسی

مضارعه در اول آن از آوردن تاي تأنيث ساکنه بي‌نيازيم. مانند: «تَضَرِبُ هِنْدُ».

ب) فعل امر حاضري که فاعلش مفرد مؤنث باشد. زیرا با بودن ياي ساکنه در آخرش از آوردن تاي تأنيث ساکنه، مستغنى هستيم. مانند: «إِضْرِبِي».

موارد لزوم الحاق «تاي» تأنيث ساکنه:

در سه مورد واجب است که تاي تأنيث ساکنه، به فعل ماضی ملحق شود:

۱- آنجا که فاعل فعل، ضمير متصل باشد و به مؤنث حقيقي برگردد. مانند: «هِنْدُ قَامَتْ».

شاهد در وجوب الحاق تاي تأنيث ساکنه، به فعل ماضی (قَامَتْ) است چون فاعل، ضمير متصلی است که به مؤنث حقيقي (هِنْدُ) بر می‌گردد.
۲- آنجا که فاعل فعل، ضمير متصل باشد و به مؤنث مجازی برگردد. مانند: «أَلَشَّمْسُ ظَلَعَتْ».

شاهد در وجوب الحاق تاي تأنيث ساکنه، به فعل ماضی (ظَلَعَتْ) است زیرا فاعل، ضمير متصلی است که به مؤنث مجازی (أَلَشَّمْسُ) بر می‌گردد.

اما اگر فاعل فعل، ضمير منفصل باشد، الحاق تاي تأنيث ساکنه، به فعل واجب نیست، بلکه ترک آن بهتر است. -چنانکه بزودی خواهد آمد-. مانند: «هِنْدُ مَا قَامَ إِلَّا هِيَ».

شاهد در «هِيَ» است که فاعل «قَامَ» و ضمير منفصل می‌باشد، لذا الحاق تاي تأنيث ساکنه، به «قَامَ» واجب نیست، بلکه ترک آن بهتر است.

شارح می‌گوید: حذف تـای تأنیث ساکنه، از فعلی که فاعلش ضمیر متصل باشد، شاذ و برخلاف قیاس است. چنانکه در شعر: «فَلَا مُرْنَةً وَذَقْتُ وَذَقَهَا...» خواهد آمد.

۳- آنجا که فاعل فعل، اسم ظاهر و مؤنث حقیقی باشد، و بین فعل و اسم ظاهر، چیزی فاصله نشده باشد. مانند: «قَامَتْ هَيْدٌ». شاهد در وجوب الحاق تـای تأنیث ساکنه، به فعل ماضی (قَامَتْ) است. چون فاعل (هَيْدٌ)، اسم ظاهر و مؤنث حقیقی است و بین «قَامَتْ» و «هَيْدٌ» نیز چیزی فاصله نشده است.

اما اگر فاعل فعل، اسم ظاهر و مؤنث مجازی باشد، الحاق تـای تأنیث ساکنه، به فعل واجب نیست، بلکه جایز است. مانند: «ظَلَعَتِ الشَّمْسُ». شاهد در جواز الحاق تـای تأنیث ساکنه، به «ظَلَعَتْ» است. چون فاعل (الشَّمْسُ)، اسم ظاهر و مؤنث مجازی است.

موارد جواز الحاق و عدم الحاق تـای تأنیث ساکنه:

در هفت مورد الحاق و عدم الحاق تـای تأنیث ساکنه جایز است.

۱- از آنجا که فاعل فعل، اسم ظاهر و مؤنث مجازی باشد. مانند: «ظَلَعَتِ الشَّمْسُ» و «ظَلَعُ الشَّمْسُ». چنانکه در آخر بحث گذشته گفته شد.

۲- آنجا که بین فعل و فاعل، غیر «إِلَّا» فاصله شود، به شرطی که فاعل، اسم ظاهر و مؤنث حقیقی باشد.

مثال حذف تـای تأنیث ساکنه، مانند: «أَتَى الْقَاضِي بِنْتُ الْوَاقِفِ» (یعنی: دختر واقف پیش قاضی آمد).

شاهد در حذف تـای تأنیث ساکنه، از «أَتَى» است. چون بین او و فاعلش (الْقَاضِي)، غیر «إِلَّا» (بِنْتُ الْوَاقِفِ) فاصله شده، و فاعل نیز اسم ظاهر و مؤنث حقیقی است.

و مانند شعر:

إِنْ اِفْرَءْ غَرَّةً مِنْكَ وَاحِدَةً بَغْدَى وَتَعْدِلُ فِي الدُّنْيَا لَمَفْرُودٌ
شاهد در حذف تـای تأنیث ساکنه، از «غَرَّة» است. چون بین او و
فاعلش (وَاحِدَةً)، غیر «إِلَّا» (هـ - مِنْكَ) فاصله شده و فاعل نیز اسم ظاهر و
مؤنث حقیقی است. زیرا به تقدیر «إِمْرَأَةٌ وَاحِدَةً» است. - همان طور که
«سیبویه» و اکثر نحویین می‌گویند.

اما بنابر تقدیر «خَصْلَةٌ وَاحِدَةً» - که «مُبرَد» می‌گوید - شعر از محل شاهد
بیرون است. چون در این صورت فاعل، مؤنث مجازی خواهد بود نه مؤنث
حقیقی^۱.

ترجمه: ای جماعت زنان! یکی از شما مردی را فریفته خود کرده، به طوری
که اگر من و تو هم بمیریم، آن مرد در دنیا عشق ترا در دل خواهد داشت.
مثال اثبات تـای تأنیث ساکنه، مانند: «ضَرَبَتِ الْيَوْمَ هَيْدًا».

شاهد در اثبات تـای تأنیث ساکنه، در «ضَرَبَتِ» است. چون بین آن
و فاعلش (هَيْدًا)، غیر «إِلَّا» (أَلْيَوْمَ) فاصله شده و فاعل نیز اسم ظاهر و مؤنث
حقیقی می‌باشد.

گفتنی است که: در این مورد اثبات تـای تأنیث ساکنه، بهتر از حذف
آن است.

۳ - آنجا که بین فعل و فاعل، «إِلَّا» فاصله شود و فاعل، اسم ظاهر و مؤنث
حقیقی باشد. در این مورد حذف تـای تأنیث ساکنه، بهتر از اثبات آن
است. زیرا در این گونه موارد کلام، «استثنای مفرغ» است و فاعل، در
حقیقت مستثنی^۱ منه، مقدر می‌باشد که مذکر است، هر چند بر حسب ظاهر،
فاعل، مؤنث است که به لحاظ آن می‌توان فعل را با تـای تأنیث ساکنه آورد.

مثال حذفِ تَای تأنیث ساکنه، مانند: «مازکی^۱ إِلَّا فِتَاةُ ابْنِ الْعُلا»، زیرا فعل (زکی^۱)، در معنی به فاعل مذکر اسناد داده شده است، چون تقدیر مثال، «مازکی^۱ أَحَدٌ إِلَّا فِتَاةُ ابْنِ الْعُلا» است.

و مثال اثباتِ تَای تأنیث ساکنه، مانند قول شاعر:

مَا بَرِئْتُ مِنْ رَبِّبِي وَذَمُّ فِی حَزْبِنَا إِلَّا بَنَاتُ الْعَمِّ
شاهد در اثباتِ تَای تأنیث ساکنه، در «بَرِئْتُ» است. چون بین آن و فاعلش (بَنَاتُ الْعَمِّ) که اسم ظاهر و مؤنث حقیقی است، «إِلَّا» فاصله شده است.

ترجمه: از شک کردن و مذمت نمودن در جنگ با ما بیزار نشدند مگر دختران عمویم.

گاهی تَای تأنیث ساکنه، بدون هیچ فاصلی حذف می‌شود و «سیبویه»، مثال: «قَالَ فُلَانَةٌ» را از بعضی از عرب‌ها حکایت نموده است. پیش از این گفته شد که: اگر فعل، به ضمیر متصل مؤنث مجازی، بدون فاصله چیزی اسناد داده شود، واجب است که با تَای تأنیث ساکنه باشد. اکنون مصتف می‌گوید: گاهی در این صورت تَای تأنیث ساکنه، در شعر حذف می‌گردد. مانند قول عامر طائی:

فَلَا مُزْنَةٌ وَذَقْتُ وَلَاقَهَا وَلَا أَرْضٌ أَبْقَلَ إِنْسِقَالَهَا
شاهد در «أَبْقَلَ» است که به ضمیر «أَرْضٌ» - که مؤنث مجازی است - بدون فاصله چیزی اسناد داده شده، و تَای تأنیث ساکنه، از آن حذف گردیده است.

ترجمه: هیچ ابر سفیدی مانند آن ابر معهود، باران با منفعت نمی‌بارد و هیچ زمینی مثل آن زمین معهود، گیاه نمی‌رویاند.

قابل ذکر است که این شعر همان شعری است که شارح آن را وعده داد که در آن، حذفِ تَای تأنیث ساکنه، از فعل مسند به ضمیر متصل، شاذ و

برخلاف قیاس است.

ولی «ابن فلاح»، در کتاب «کافی» در توجیه آن گفته: ضمیر در «أَبْقَلَ» به مضافِ مذکر محذوف رجوع می‌کند، و ضمیر در «إِبْقَالَهَا» به «أَرْض» برمی‌گردد. به تقدیر «لَا مَكَانَ أَرْضٍ أَبْقَلَ إِبْقَالَهَا».

۴- آنجا که فاعل، جمع مکسر باشد. مثال اثباتِ تسای تأنیث ساکنه، مانند: «قَالَتِ الرِّجَالُ»، زیرا به تأویل «قَالَتْ جَمَاعَةُ الرِّجَالِ» است. و مثال حذفِ تسای تأنیث ساکنه، مانند: «قَالَ الرِّجَالُ»، زیرا به تأویل: «قَالَ جَمْعُ الرِّجَالِ» است.^۱

۵- آنجا که فاعل، جمع مؤنث سالم باشد. مثال اثباتِ تسای تأنیث ساکنه، مانند: «قَامَتِ الْهَيْدَاتُ»، زیرا به تأویل «قَامَتْ جَمَاعَةُ الْهَيْدَاتِ» است.

و مثال حذفِ تسای تأنیث ساکنه، مانند: «قَامَ الْهَيْدَاتُ»، زیرا به تأویل «قَامَ جَمْعُ الْهَيْدَاتِ» است.

معنای عبارت مصتف، در این دو مورد با توضیحی از شارح چنین است: تسای تأنیث ساکنه، با فعل مسند به غیر جمع مذکر سالم (جمع مکسر و جمع مؤنث سالم)^۲، همانند تسای تأنیث ساکنه، با فعل مسند به اسم ظاهر

۱- شارح، برای جمع مکسر مؤنث مثال نیاورده در حالی که در آن نیز دو وجه جایز است. مثال اثباتِ تسای تأنیث ساکنه، مانند: «قَالَتِ الْهُنُودُ»؛ زیرا به تأویل «قَالَتْ جَمَاعَةُ الْهُنُودِ» است. و مثال حذفِ تسای تأنیث ساکنه، مانند: «قَالَ الْهُنُودُ»؛ زیرا به تأویل «قَالَ جَمْعُ الْهُنُودِ» است.

۲- جمع، به اعتباری برشش قسم است:

الف) جمع مذکر سالم به معنای اعم، و آن عبارت است از: جمعی که با «واو» و «نون»، یا با «یاء» و «نون» جمع بسته شود. خواه بنای مفردش تغییر کرده باشد. مانند: «بَثُون» که جمع «إِیْن» است. و خواه تغییر نکرده باشد. مانند: «زَيْدُون» که جمع «زَيْد» است.

ب) جمع مذکر سالم به معنای اخص، و آن عبارت است از: جمعی که با «واو» و «نون»، یا با «یاء» و «نون» جمع بسته شود و بنای مفردش تغییر نکرده باشد. مانند: «مُسْلِمُونَ» که جمع «مُسْلِم» است.

مؤنث مجازی است. مانند: «لَبَنَةٌ» (خشت خام) که مفرد «لَبَن» است. یعنی: همان طور که در فعل مسند به «لَبَنَةٌ»، به خاطر مؤنث مجازی بودن آن، دو وجه جایز است. مانند: «كُسِرَتْ لَبَنَةٌ» و «كُسِرَ لَبَنَةٌ»، در فعل مسند به جمع مكثر و جمع مؤنث سالم نیز دو وجه جایز است. شارح می‌گوید: علت این که ما در توضیح عبارت مصنف، جمع مؤنث سالم را مقید نکردیم به این که مفردش مذکریا مغیر و یا غیر این دو باشد، و این می‌رساند که جواز وجهین در همه صور آن جاری است، مقتضای اطلاق کلام ایشان در جمع مؤنث است. همان طور که «ابوعلی فارسی» نیز بر همین عقیده است.

لکن مصنف، در کتاب «تسهیل» جواز وجهین را در جمع مؤنث، مخصوص دو صورت کرده است:

ج) جمع مؤنث سالم به معنای اعم، و آن عبارت است از: جمعی که با «الف» و «تاء» جمع بسته شود. خواه بنای مفردش تغییر کرده باشد. مانند: «بَنَات» که جمع «بَنَات» است. و خواه بنای مفردش تغییر نکرده باشد. مانند: «هِنْدَات» که جمع «هِنْد» است.

د) جمع مؤنث سالم به معنای اخص، و آن عبارت است از: جمعی که با «الف» و «تاء» جمع بسته شود و بنای مفردش تغییر نکرده باشد. مانند: «مُؤْمِنَات» که جمع «مُؤْمِنَةٌ» است.

ه) جمع مكثر به معنای اعم، و آن عبارت است از: جمعی که بنای مفردش تغییر کرده باشد. خواه با «واو» و «نون» یا با «یاء» و «نون» و یا با «الف» و «تاء» باشد. مانند: «بَنَات» و «بَنَات». و خواه با «واو» و «نون» یا با «یاء» و «نون» و یا با «الف» و «تاء» نباشد. مانند: «رِجَال» که جمع «رِجُل» است.

و) جمع مكثر به معنای اخص، و آن عبارت است از: جمعی که بنای مفردش تغییر کرده باشد بدون این که با «واو» و «نون» یا با «یاء» و «نون» و یا با «الف» و «تاء» باشد. خواه مذکر باشد. مانند: «زُرُود» که جمع «زُرْد» است. و خواه مؤنث باشد. مانند: «هِنْدُود» که جمع «هِنْد» است. مراد از جمع مكثر در شرح شارح، معنای اخص آن است به قرینه این که بعداً جمع مكثر به معنای اعم را توضیح می‌دهد. مانند: «بَنَات».

و مراد از جمع مؤنث سالم، معنای اعم آن است؛ زیرا بعداً از آن، مطلق جمع مؤنث را استفاده می‌کند. ر ک: مکرات المدرس، ج ۲، ص ۱۷ و ۱۸.

الف) آنجا که مفردش مذکر باشد. مانند: «طَلَّحَات» که مفردش «طَلَّحَة» است.

ب) آنجا که بنای مفردش تغییر کرده باشد. مانند: «بَنَات» که مفردش «بِنْت» است.

اما در غیر این دو مورد، مانند: «هِنْدَات»، حکمش همان حکم مفردش می باشد. یعنی: مؤنث آوردن فعلش واجب است. مانند: «قَامَتِ الْهِنْدَاتُ» و مذکر آوردن آن، مانند: «قَامَ الْهِنْدَاتُ» جایز نیست مگر بنا بر لغت: «قَالَ قُلَانَةُ»، زیرا سلامت نظمش بر تأیید آن دلالت می کند.

مصنّف، در کتاب «شرح کافیّه» گفته: جمعی که از جنس خود مفرد ندارد، یعنی اسم جمع است مانند: «نِسْوَة»، همانند جمع مکسر است. یعنی: در آن دو وجه جایز است. مثال اثباتِ تَای تأیید ساکنه، مانند: «قَالَتْ نِسْوَةٌ». و مثال حذفِ تَای تأیید ساکنه، مانند: «قَالَ نِسْوَةٌ»^۱.

۶- آنجا که فاعل، جمع مذکری باشد که بنای مفردش تغییر کرده است. مثال حذفِ تَای تأیید ساکنه، مانند: «قَالَ بَنُو عَمْرٍو».

و مثال اثباتِ تَای تأیید ساکنه، مانند: «أَللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا يَوْمٌ تَبَرَّكَتْ بِهِ بَنُو أُمَيَّةَ»^۲. زیرا «بَنُونَ»، جمع مذکر سالم «ابن» است که بنای مفردش تغییر کرده است.

اما اگر فاعل، جمع مذکر سالمی است که بنای مفردش تغییر نکرده باشد، مؤنث آوردن فعلش جایز نیست. مانند: «مُسْلِمُونَ» زیرا سلامت نظمش دلیل مذکر بودن آن است.

۱- در «اسم جنس جمعی» نیز دو وجه جایز است. مانند آیه «غُلِبَتِ الرُّومُ» (سوره روم، آیه ۲). ترجمه: رومیان مغلوب شدند.

و در غیر قرآن می توان گفت: «غُلِبَ الرُّومُ». رک: مکررات المدرّس، ج ۲، ص ۱۹.

۲- مفاتیح الجنان، زیارت عاشورا.

۷- آنجا که فعلی به جنس مؤنث حقیقی اسناد داده شود. مثال حذف تَای تَأْنِیْث ساکنه، مانند: «نِعَمَ الْفَتَاةُ هِئْدُ»، و «بِئْسَ الْمَرْءَةُ هِئْدُ». و مثال اثباتِ تَای تَأْنِیْث ساکنه، مانند: «نِعَمَتِ الْفَتَاةُ هِئْدُ»، و «بِئْسَتِ الْمَرْءَةُ هِئْدُ».

لازم به تذکر است که: در این دو مورد، حذفِ تَای تَأْنِیْث ساکنه، از اثباتش بهتر است، چون «أَلْ» در فاعل (أَلْفَتَاةُ وَالْمَرْءَةُ)، از باب مبالغه در مدح و ذم، برای جنس است؛ و در حقیقت، فاعل، لفظ «جنس» بوده. که مذکور است. به تقدیر «نِعَمَ جِنْسُ الْفَتَاةِ هِئْدُ» و «بِئْسَ جِنْسُ الْمَرْءَةِ هِئْدُ». اما اثباتِ تَای تَأْنِیْث ساکنه، به مقتضای ظاهر لفظ فاعل است که مؤنث می‌باشد. مبالغه در مدح و ذم از دو بار ذکر نمودن «مخصوص» به دست می‌آید. یک بار به طور صریح و مستقل؛ و بار دیگر از طریق کنایه و در ضمن جنس.

اصل در فاعل و مفعول به:

قاعده در «فاعل» آن است که متصل به فعل باشد. زیرا «فاعل» همچون جزیی از فعل بوده، و جزء، همیشه به کل متصل است. اما اصل در «مفعول به» آن است که جدای از فعل باشد. چون «مفعول به» فضله و غیر رکن و غیر جزء است. مانند «ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا». گاهی هم هر یک از آنها برخلاف اصلشان می‌آیند، در نتیجه «مفعول به» بر «فاعل» مقدم می‌گردد. مانند: «ضَرَبَ عَمْرًا زَيْدٌ».

تقدیم مفعول به بر فعل:

همچنان که اصل در «مفعول به» انفصال وجدایی آن از فعل است، اصل در آن نیز تأخیر از فعل می‌باشد. زیرا فعل، عامل و «مفعول به» معمول است،

و روشن است که مرتبه معمول بعد از مرتبه عامل می باشد.

همان طور که گاهی بر خلاف اصل، «مفعول به»، متصل به فعل می شود، گاهی نیز بر خلاف اصل، «مفعول به»، مقدم بر فعل می گردد. مانند آیه «فَرِيقًا هَدَىٰ وَفَرِيقًا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ إِنَّهُمْ اتَّخَذُوا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِ اللَّهِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُّهْتَدُونَ»^۱.

شاهد در «فَرِيقًا» اول است که بر فعلش (هَدَى) مقدم شده، و اما «فَرِيقًا» دوم، مفعول به «أَضَلَّ» ی مقدر است که جمله: «حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ» بر آن دلالت می نماید.

ترجمه: جمعی را هدایت کرده و جمعی را [که شایستگی نداشته اند] گمراهی بر آنها مسلّم گردید. آنها [کسانی هستند که] شیاطین را به جای خداوند، اولیای خود انتخاب کردند و چنین گمان می کنند که هدایت یافته اند.

موارد وجوب تقدیم فاعل بر مفعول به:

در سه مورد واجب است که «فاعل» بر «مفعول به» مقدم گردد:

۱- آنجا که تقدیم «مفعول به» موجب اشتباه شود، و این در صورتی است که نه اعراب «فاعل» و «مفعول به» ظاهر باشد، و نه قرینه ای در کلام. مانند: «ضَرَبَ مُوسَىٰ عِيسَىٰ» زیرا مرتبه «فاعل» آن است که بر «مفعول به» مقدم باشد، و اگر در این مثال مؤخر شود، معلوم نیست کدام یک از آن دو «فاعل» و دیگری «مفعول به» است.

اما اگر در کلام قرینه ای باشد، جایز است که «فاعل» مؤخر شود. مانند: «أَكَلَ الْكُفَّارِيُّ مُوسَىٰ» (یعنی: موسی گلابی را خورد).

شاهد در تأخیر «فاعل» (موسی) از «مفعول به» (أَلْكُمَثْرَى) است. چون هر چند اعراب آن دو ظاهر نیست، ولی قرینه معنوی در کلام است که می‌رساند: «موسی»، فاعل و «أَلْكُمَثْرَى» مفعول به است، و آن قرینه عبارت است از این که: موسی آکل و گلابی مأكول است. و مانند: «أَضْنَتْ سُعْدَى الْحُمَى» (یعنی: تب خانم سعدی را سنگین کرد) - که لازمه آن ضعف و لاغری او است.

شاهد در تأخیر «فاعل» (أَلْحُمَى) از «مفعول به» (سُعدی) است. چون هر چند اعراب آن دو ظاهر نیست، ولی قرینه معنوی در کلام وجود دارد که می‌رساند: «أَلْحُمَى» فاعل و «سُعدی» مفعول به است، و آن قرینه عبارت است از این که این تب است که خانم سعدی را سنگین می‌کند نه عکس آن. ۲ - آنجا که «فاعل»، ضمیر متصل به فعل و غیر محصور فیه باشد. مانند: «ضَرَبْتُ زَيْدًا».

شاهد در وجوب تقدیم «فاعل» (تُ) بر «مفعول به» (زَيْدًا) است. چون «فاعل»، ضمیر متصل و غیر محصور فیه است.

۳ - آنجا که «مفعول به»، محصور فیه باشد. یعنی: بعد از «إِلَّا» یا «إِنَّمَا» واقع شود. مانند: «مَا ضَرَبَ زَيْدٌ إِلَّا عَمْرًا» و «إِنَّمَا ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا».

در این دو مثال تقدیم «زَيْدٌ» بر «عَمْرًا» واجب است. زیرا مراد آن است که: زید فقط عمرو را زده، ولی ممکن است که عمرو را فرد دیگری نیز زده باشد.

اما اگر «مفعول به» مقدم شود («مَا ضَرَبَ عَمْرًا إِلَّا زَيْدٌ» و «إِنَّمَا ضَرَبَ عَمْرًا زَيْدٌ» می‌فهماند که: عمرو را فقط زید زده، ولی ممکن است زید فرد دیگری را نیز زده باشد و این معنا خلاف مقصود است.

موارد وجوب تقدیم مفعول به بر فاعل:

در سه مورد نیز واجب است که «مفعول به» بر «فاعل» مقدم شود:

۱- آنجا که «مفعول به»، ضمیر متصل و «فاعل»، اسم ظاهر باشد. مانند: «ضَرَبَنِي زَيْدٌ».

شاهد در وجوب تقدیم «مفعول به» (ی) بر «فاعل» (زید) است. زیرا «مفعول به»، متصل و «فاعل»، اسم ظاهر می باشد.

۲- آنجا که «فاعل» محصور فیه باشد. یعنی: بعد از «إِلَّا» یا «إِنَّمَا» واقع شود. مثل: «مَا ضَرَبَ عَمْرَأَ إِلَّا زَيْدٌ» و «إِنَّمَا ضَرَبَ عَمْرَأَ زَيْدٌ».

در این دو مثال تقدیم «مفعول به» بر «فاعل» واجب است. زیرا مقصود آن است که: عمرو را فقط زید زده، ولی ممکن است زید، فرد دیگری را نیز زده باشد.

اما اگر «فاعل» مقدم شود («مَا ضَرَبَ زَيْدٌ إِلَّا عَمْرَأَ» و «إِنَّمَا ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرَأَ») می فهماند که: زید فقط عمرو را زده، ولی ممکن است عمرو را فرد دیگری نیز زده باشد. و این معنا خلاف مقصود است.

تقدیم محصور فیه:

مصنف و شارح، قبل از پرداختن به مورد سوم از موارد وجوب تقدیم «مفعول به» بر «فاعل»، اقوال در تقدیم «محصور فیه» را بیان می دارند. لذا می گویند:

در تقدیم «محصور فیه» سه قول است:

الف) «كسائي» می گوید: تقدیم «محصور فیه» خواه فاعل باشد و خواه مفعول به جایز است به شرطی که مقصود روشن باشد، و این در صورتی است که حصر به وسیله «إِلَّا» باشد، چون محصور فیه به «إِلَّا» بعد از آن واقع

می‌شود، در این صورت تقدیم آن لطمه‌ای به معنای حصر وارد نمی‌کند، لذا در مثل: «مَا ضَرَبَ زَيْدٌ إِلَّا عَمْرًا» می‌توان «مَا ضَرَبَ إِلَّا عَمْرًا زَيْدٌ» گفت و در مثل: «مَا ضَرَبَ عَمْرًا إِلَّا زَيْدٌ» می‌توان «مَا ضَرَبَ إِلَّا زَيْدٌ عَمْرًا» گفت. «کسائی»، برای اثبات جواز تقدم «محصورفیه» به دو شعر استشهاد کرده. یکی شعر:

تَزَوَّدْتُ مِنْ لَيْلِي بِتَكْلِيمِ سَاعَةٍ فَمَا زَادَ إِلَّا ضِعْفَ مَابِي كَلَامُهَا
و در اصل، «فَمَا زَادَ كَلَامُهَا إِلَّا ضِعْفَ مَابِي» بوده است.
ترجمه: از لیلی به چند لحظه سخن گفتن توشه گرفتم و نتیجه‌اش آن شد که عشق مرا به او چند برابر کرد.
و دیگری شعر:

مَا عَابَ إِلَّا لَيْثِيْمٌ فِعْلَ ذِي كَرَمٍ وَلَا جَفَا قَطُّ إِلَّا جُبَّاءُ بَطْلًا
شاهد در تقدیم فاعل محصورفیه (لَیْثِم - جُبَّاء) بر مفعول به (فِعْلَ ذِي كَرَم - بَطْلًا) است، و شعر در اصل چنین بوده:

مَا عَابَ فِعْلَ ذِي كَرَمٍ إِلَّا لَيْثِيْمٌ وَلَا جَفَا قَطُّ بَطْلًا إِلَّا جُبَّاءُ
ترجمه: کار صاحب بخشش را فقط مرد پست عیب گرفته و انسان شجاع را فقط آدم ترسو جفا کرده است.

نا گفته نماند که خود مصنف نیز با «کسائی» هم عقیده است.
ب) «ابن انباری» گفته: فقط تقدیم «مفعول به محصورفیه» جایز است.
ج) جمهور نحویین، تقدیم «محصورفیه» را خواه فاعل باشد و خواه مفعول به، جایز نمی‌دانند.

اما تقدیم محصورفیه به وسیله «إِنَّمَا» را هیچ کس جایز نمی‌داند. زیرا محصورفیه به وسیله «إِنَّمَا» همیشه در آخر کلام واقع می‌شود که اگر مقدم گردد محصورفیه، معلوم نخواهد بود.

۳. مورد سوم از موارد وجوب تقدیم «مفعول به» آنجا است که ضمیری به

آن متصل شود که به «فاعل» بر می‌گردد. مانند: «خَافَ رَبَّهُ عُمَرُ». شاهد در وجوب تقدیم «مفعول به» (رَبَّهُ) بر «فاعل» (عُمَرُ) است. زیرا به «مفعول به»، ضمیری متصل شده، که به «فاعل» بر می‌گردد. اشکال: در این مورد در صورت تقدیم «مفعول به» بر «فاعل»، عود ضمیر بر متأخر لازم می‌آید که جایز نیست.

جواب: عود ضمیر بر متأخر، در صورتی اشکال دارد که لفظی و رتبی باشد و در اینجا فقط لفظی است. زیرا «فاعل»، هر چند از حیث لفظ متأخر از «مفعول به» ذکر می‌گردد، ولی از حیث رتبه، مقدم بر آن است. در تقدیم «فاعل» بر «مفعول به» در صورتی که به «فاعل» ضمیری متصل شود که به «مفعول به» بر می‌گردد، دو قول است:

۱- جمهور نحویین می‌گویند: این گونه تقدیم برخلاف قیاس است. مانند: «زَانَ نَوْرَةُ الشَّجَرِ» (یعنی: درخت را شکوفه اش زینت داد).

شاهد در تقدیم «فاعل» (نَوْرَةُ) بر «مفعول به» (الشَّجَرِ) است؛ چون به «فاعل»، ضمیری متصل شده که به «مفعول به» بر می‌گردد.

علت شاذ بودن این گونه تقدیم آن است که: عود ضمیر بر متأخر لفظی و رتبی لازم می‌آید که جایز نیست مگر در شش مورد که این مثال از آن موارد نیست، و آن موارد به اختصار عبارتند از:

الف) باب «نِعَم» و «بُسْ»، مانند: «نِعَمَ رَجُلًا زَيْدٌ»، زیرا ضمیر مستتر در «نِعَم» به «رَجُلًا» بر می‌گردد. که از حیث لفظ و رتبه مؤخر است.

ب) باب «تَنَازَع»، در صورتی که عامل اول، فاعل طلب کند و عامل دوم، مفعول به بخواهد و عمل هم به عامل دوم داده شود. مانند: «قَامَا وَضَرَبْتُ الزَّيْدَيْنِ».

شاهد در ضمیر «قَامَا» (الف) است که به «الزَّيْدَيْنِ» بر می‌گردد. که لفظاً و رتبه مؤخر است.

ج) بحث «رُبَّ» مانند: «رُبُّهُ رَجُلًا».

شاهد در ضمیر «رُبُّهُ» است که به «رَجُلًا» برمی‌گردد، که از حیث لفظ و رتبه مؤخر است.

د) آنجا که اسم ظاهر، «بدل» از ضمیر باشد. مثل: «ضَرَبْتُهُ زَيْدًا».

شاهد در ضمیر منصوب در «ضَرَبْتُهُ» (هُ) است که به «زَيْدًا» برمی‌گردد - که متأخر لفظی و رتبی است -.

ه) بحث «ضمیر شأن و قصه»، مانند آیه «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»^۱.

شاهد در «هُوَ» است که «ضمیر شأن» می‌باشد و به «اللَّهُ أَحَدٌ» برمی‌گردد - که متأخر لفظی و رتبی است -.

و) آنجا که مبتدا، ضمیر باشد و خبرش آن را تفسیر کند. مانند آیه «وَقَالُوا إِنَّمَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ»^۲.

شاهد در «هِيَ» است که ضمیر و مبتدا است و به «حَيَاتُنَا» برمی‌گردد که خبر آن است، و از حیث لفظ و رتبه مؤخر است.

ترجمه: آنها گفتند: چیزی جز این زندگی دنیا نیست و ما هرگز برانگیخته نخواهیم شد.

عود ضمیر بر متأخر لفظی و رتبی علاوه بر موارد شش گانه مذکور از باب ضرورت شعری نیز جایز است. مانند قول شاعر:

وَلَمَّا غَصِيَ أَصْحَابُهُ مَضْغَبًا فَأَدْلَاهُمْ الْكَبِيلُ صَاعًا بِصَاعٍ

شاهد در ضمیر «فاعل» (أَصْحَابُهُ) است که به «مفعول به» (مَضْغَبًا) برمی‌گردد - که متأخر لفظی و رتبی است و چون ضرورت شعری است، جایز است -.

ترجمه: و چون اصحاب «مصعب» با او مخالفت نمودند و یاریش نکردند،

۱ - سورة اخلاص، آیه ۱.

۲ - سورة انعام، آیه ۲۹. این آیه با کمی تفاوت در سورة مؤمنون، آیه ۳۷ نیز آمده است.

«عبد الملك بن مروان» بعد از قتل او مكافات عملشان را به طور عادلانه عطا کرد، به طوری که اگر کسی استحقاق یک پیمان داشت، یک پیمان و آن که استحقاق بیشتری داشت همان را عطا نمود.

۲ - «ابن جتنی» و به تبع او مصنف در کتاب «تسهیل» این گونه تقدیم را در نثر، آن هم در بعضی موارد، جایز می‌دانند.

«ابن جتنی»، در دلیل قول خود گفته: لازم داشتن فعل متعدی «مفعول به» را به منزله تقدّم آن بر «فاعل» است، پس گویا «مفعول به» مقدّم شده، لذا عود ضمیر بر متأخر لفظی و رتبی لازم نمی‌آید، بلکه فقط عود ضمیر بر متأخر لفظی لازم می‌آید.

«پایان بحث باب فاعل و مفعول به»



باب نایب از فاعل

باب نایب از فاعل

شارح می‌گوید: تعبیر «نایب از فاعل» از دو جهت از تعبیر «مَفْعُولُ مَا لَمْ يُسَمَّ فاعِلُهُ» (مفعول چیزی که فاعلش معلوم نیست) بهتر است:

۱- تعبیر «نایب از فاعل»، هم شامل «مفعول به» می‌شود و هم شامل «مصدر» و «ظرف» و «جَار و مجرور» زیرا - چنانچه بعداً می‌آید - تمام این‌ها می‌توانند «نایب از فاعل» واقع شوند، در حالی که تعبیر «مَفْعُولُ مَا لَمْ يُسَمَّ فاعِلُهُ» فقط شامل «مفعول به» می‌گردد.

۲- تعبیر «مَفْعُولُ مَا لَمْ يُسَمَّ فاعِلُهُ»، بر منصوب در مثال: «أُعْطِيَ زَيْدٌ دِرْهَمًا» صدق می‌کند. زیرا «دِرْهَمًا»، مفعول فعلی است که فاعلش ذکر نشده، در حالی که «دِرْهَمًا» مراد نیست، چون مراد از تعبیر فوق، مفعولی است که بعد از حذف فاعل، نایب از آن واقع شود و در این مثال آن که بعد از حذف فاعل، نایب از آن واقع شده، «زَیْدٌ» است نه «دِرْهَمًا»، ولی تعبیر «نایب از فاعل»، بر «دِرْهَمًا» صادق نیست.

نایب از فاعل واقع شدن مفعول به:

یکی از چیزهایی که می‌تواند «نایب از فاعل» واقع شود، «مفعول به»

است. و هنگامی که «نایب از فاعل» واقع شد، هر حکمی که برای «فاعل» ثابت بود، از قبیل: «رفع، رکن کلام (مسندالیه) بودن، امتناع تقدیم آن بر فعل، استحقاق اتصال به فعل، جزء فعل بودن، عدم جواز حذف، و تأیید فعل»، برای او نیز ثابت است.

خواه عامل، فعل باشد. مانند «نیلَ خَیْرُ نَائِلٍ» یعنی: رسیده شده بهتر رسنده ای. شاهد در «خَیْرُ نَائِلٍ» است که در اصل «مفعول به» بوده و الآن «نایب از فاعل» (زَیْد) واقع شده؛ زیرا اصل مثال، «نَالَ زَیْدٌ خَیْرَ نَائِلٍ» است.

و خواه عامل، شبه فعل باشد. مانند: «زَیْدٌ مَضْرُوبٌ غُلَامَةٌ». شاهد در «غُلَامَةٌ» است که در اصل «مفعول به» بوده و الآن «نایب از فاعل» (عَمْرُو) واقع شده. زیرا اصل مثال، «زَیْدٌ ضَارِبٌ عَمْرُو غُلَامَةٌ» بوده است. چون اسم فاعل همچون فعل معلوم دارای فاعل است، و اسم مفعول همانند فعل مجهول دارای نایب از فاعل است.

روش مجهول کردن فعل معلوم:

روش مجهول کردن فعل معلوم - خواه فعل ماضی باشد خواه فعل مضارع، و خواه ثلاثی مجرد باشد خواه غیر آن - این است که حرف اول مضموم گردد و حرف متصل به آخر، در فعل ماضی مکسور شود. مانند: «وُصِلَ» و «دُخِرَجَ».

و اما در فعل مضارع، مفتوح گردد. مانند: «يُتَّحَى» و «يُضْرَبُ» و «يُدْخَرَجُ» و «يُسْتَخْرَجُ».

اگر فعل ماضی معلوم ثلاثی مزید یا رباعی مزید، دارای تهای مطاوعه باشد، در مجهول کردن آن علاوه بر مضموم نمودن حرف اول، حرف دوم نیز مضموم می شود تا با فعل معلوم ثلاثی مزید یا رباعی مجرد اشتباه نگردد.

مانند: «تُعَلِّمُ الْعِلْمُ» زیرا اگر حرف دوم «تُعَلِّمُ» (عَیْن)، که فعل ماضی مجهول از باب «تَفْعُلُ» است، مضموم نشود، با فعل مضارع معلوم از باب «تَفْعِيلُ» اشتباه می‌گردد. و مانند: «تُدْخِرُجَ فِی الدَّارِ» زیرا اگر حرف دوم «تُدْخِرُجَ» (دَال) - که فعل ماضی مجهول از باب «تَفْعُلُ» است - مضموم نگردد، با فعل مضارع معلوم از باب «فَعْلَلَة» اشتباه می‌شود.

اشکال: اگر حرف دوم در مثل: «تُعَلِّمُ» و «تُدْخِرُجَ» مضموم نشود، اشتباهی رخ نمی‌دهد. زیرا حرف آخر در آنها مفتوح است، در حالی که حرف آخر در معلوم فعل مضارع باب «تَفْعِيلُ» و «فَعْلَلَة» مضموم می‌باشد. جواب: از آنجا که حرف آخر محلّ اعراب است، اعتباری به آن نیست. علاوه بر این حرف آخر در حال وقف ساکن می‌شود، بنابراین باز اشتباه پیش می‌آید.^۱

اگر فعل ماضی معلوم ثلاثی مزید، دارای تَای شبه مطاوعه نیز باشد، در صورت مجهول آن علاوه بر حرف اوّل، حرف دوم هم مضموم می‌گردد. مانند «تُكْبِرُ» و «تُبْخِرُ».

تَای مطاوعه و شبه آن:

قبل از تعقیب بحث «روش مجهول کردن فعل معلوم» تَای مطاوعه و شبه آن تعریف می‌کنیم.

تَای مطاوعه، تایی است که در اوّل فعل اضافه می‌شود و بر پذیرش فاعل فعل دوم، فعل (کار) فاعل فعل اوّل را دلالت می‌کند. مانند: «عَلَّمْتُ زَيْدًا الْحِسَابَ فَتَعَلَّمَ»، زیرا فاعل «تَعَلَّمَ» (زَیْد)، فعل فاعل «عَلَّمْتُ» (تعلیم حساب) را قبول کرده است.

به تعبیر دیگر: در باب «مطاوعه»، فعلِ اوّل بر تأثیر، و فعلِ دوّم بر پذیرش آن تأثیر از ناحیه فاعلش دلالت می‌کند.

و تاسی شبه مطاوعه، تایی است که در اوّل فعل قرار می‌گیرد، ولی بر پذیرش فاعل فعل دوّم، فعل (کار) فاعل فعل اوّل را دلالت نمی‌کند.

اینک تتمه بحث «روش مجهول کردن فعل معلوم»:

اگر فعل معلوم ثلاثی مزید یا رباعی مزید، دارای همزه وصل شد، در صورت مجهول کردن آن، علاوه بر حرف اوّل، حرف سوّم نیز مضموم می‌گردد، چون اگر مضموم نشود، در حال وصل به ماقبل و وقف، به فعل امر اشتباه می‌شود. مثل «اُسْتُخْرِجَ» و «اُسْتُخْلِيَ». که اگر حرف سوّم آنها (تاء) مضموم نگردد، در حال وصل به ماقبل و وقف (وَأُسْتُخْرِجَ وَاُسْتُخْلِيَ)، فعل اوّل، به مفرد مذکر از فعل امر، و فعل دوّم به مفرد مؤنث از آن اشتباه می‌شود.

روش مجهول کردن فعل ماضی معتلّ العین:

فعل ماضی معتلّ العین بر دو گونه است:

۱- معتلّ العین که عین الفعل آن اعلال شده؛ در مجهول کردن این قسم سه

لغت است:

الف) لغت غلیّا، و آن عبارت است از این که: فاء الفعل مکسور شود. مانند «قِيلَ» در معتلّ العین واوی؛ و «بُيِعَ» در معتلّ العین یایی؛ زیرا قاعده در مجهول کردن این قسم، ضمه دادن حرف اوّل و مکسور کردن حرف متصل به آخر است. مثل «قُولَ» و «بُيَعَ»؛ ولی چون کسره بر «وَأُو» و «يَاء» ثقیل است پس از حذف، حرکت آن که (یعنی ضمه) به فاء الفعل داده می‌شود، و «وَأُو» در «قُولَ» به جهت سکون آن و کسره ماقبل، قلب به «يَاء» می‌شود، و «يَاء» در «بُيَعَ» به خاطر سکونش و بودن حرکت ماقبل از جنس آن، سالم می‌ماند و «قِيلَ» و «بُيَعَ» می‌شود.

ب) لغت وُسطی، و آن عبارت است از این که: فاء الفعل «اشمام» شود. شارح می‌گوید: «اشمام» آن است که اشاره به ضمه شود، ولی کسره تلفظ گردد و «یاء» تغییر نکند.

«ابن عامر» و «کسانی»، «قیل» و «غیض» را در آیه «وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ اقْلَعِي وَغِيضَ الْمَاءِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»^۱ طبق این لغت قرائت نموده‌اند.

ترجمه: و گفته شد: ای زمین آبت را فروبر، و ای آسمان خودداری کن، و آب فرونشست و کار پایان یافت، و [کشتی] بر [دامنه کوه] جودی پهلو گرفت و [در این هنگام] گفته شد: دور باد قوم ستمگر!

ج) لغت سُفلی، و آن عبارت است از این که: فاء الفعل مضموم گردد و حرکت عین الفعل حذف شود و «واو» در معتل العین واوی سالم بماند و «یاء» در معتل العین یایی قلب به «واو» گردد.

مثال معتل العین واوی، مانند: «خوگت» در شعر:

خُوگَتٌ عَلٰی نَوَلٰیئِنِ اِذْ تُحَاكُ نَخَطِطُ الشُّوْكَ وَلَا تُشَاكُ
شاهد در «خوگت» می‌باشد که طبق لغت سُفلی است چون فاء الفعل آن مضموم و حرکت عین الفعلش حذف و «واو» به حال خود باقی مانده است. ترجمه: آن ردا بر دو چوبی بافته شده که بعد از بافتنش اگر به خار برخورد کند خار داخل آن نمی‌رود، بلکه خار را می‌شکند، از بس محکم و متین بافته شده است. و مثال معتل العین یایی، مانند «بوع» در شعر:

لَبِيتَ وَهَلْ يَنْفَعُ شَيْئًا لَبِيتُ؟ لَبِيتَ شَبَابًا بُوعَ فَاشْتَرَيْتُ
شاهد در «بوع» است که طبق لغت سُفلی است. چون فاء الفعلش مضموم و حرکت عین الفعل آن حذف شده و «یاء» قلب به «واو» گردیده است.

ترجمه: ای کاش، و آیا ای کاش گفتن به چیزی نفع می‌رساند؟، ای کاش جوانی فروخته می‌شد پس من آن را می‌خریدم.
 شارح می‌گوید: فعل «اُخْتُيْلَ» در شعر مصنّف به معنای «اُجِيزَ» است.
 یعنی: ضمه فاء الفعل از عرب آمده و اجازه هم داده شده و نحویین آن را پذیرفته‌اند.

٢- معتلّ العینی که عین الفعل آن اعلال نشده است، که براساس روش مجهول کردن فعل صحیح مجهول می‌شود. یعنی: فاء الفعل آن مضموم، و حرف متّصل به آخر مکسور می‌گردد. مثل: «عَوَرَ فِي الْمَكَانِ» (یعنی: در مکان پنهان شد).

مصنّف می‌گوید: جریان لغات سه گانه در مجهول معتلّ العینی که عین الفعل آن اعلال می‌شود، در صورتی است که یکی از هیئات موجب اشتباه مجهول به معلوم نگردد، اما اگر یکی از آنها موجب اشتباه شود، آن هیئت ممنوع است. مثل: «خَافَ» که هنگام اسنادش به تاي فاعل، «خِفْتُ» به کسر «خَاء» خوانده می‌شود و اگر در مجهول نیز به کسر «خَاء» خوانده شود، مجهول آن به معلومش اشتباه می‌گردد، برای رفع اشتباه باید فاء الفعل را در مجهول به ضمه خواند. مانند: «خُفْتُ».

و مانند «طِلْتُ» زیرا «طَالَ يَطُولُ» یک مرتبه از «طَوَّلَ» به معنای عطا کردن، مشتقّ است، و یک مرتبه از «طَوَّلَ» به معنای درازی ضد کوتاهی.

اگر در مجهول قسم اول به ضمّ «طَاء» خوانده شود، به معلوم قسم دوم اشتباه می‌گردد. یعنی: اگر «طُلْتُ» گفته شود، معلوم نیست که به معنای «درازشوم» است یا به معنای «درجود و کرم مغلوب گردیدم» لذا برای رفع این اشتباه باید «طَا» را کسره داد، البتّه در کسره نیز اشتباه پیش می‌آید، ولی در ضمه، اشتباه مجهول باب «طَالَ يَطُولُ طَوَّلًا» به معلوم باب «طَالَ يَطُولُ

طَوَّلًا» است، و در کسره، اشتباه مجهول باب «طَالَ يَطُولُ طَوَّلًا» به معلوم همان باب است.^۱

ملحقات مجهول معتلّ العین:

سه فعل در مجهول شدن به فعل مجهول معتلّ العین، در جواز سه لغت ملحق شده اند:

۱. مجهول فعل ثلاثی مضاعف مدغم، مانند «حَبَّ» و «حُبَّ» و «اشمام». البته در این فعل دو قول دیگر نیز وجود دارد:
الف) اکثر نحویین ضمه را واجب می دانند.

ب) بعضی از «کوفیین» و «سیبویه»، ضمه و کسره را جایز می دانند و برای اثبات جواز کسره، به روایت «علقمه» استدلال نموده اند که او از بعضی قراء، آیه «... قَالُوا يَا أَبَانَا مَا تَبْغِي هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رَدَّتْ إِلَيْنَا...»^۲ را به کسر رأی «رَدَّتْ» نقل کرده است.

ترجمه: گفتند: پدر! ما دیگر چه می خواهیم؟ این سرمایه ما است که به ما بازپس گردانده شده! [پس چه بهتر که برادر را با ما بفرستی].

۲. فعل ثلاثی مزید معتلّ العین از باب «إِنْفِعَال»، مانند «إِنْقَادَ» و «إِنْبَاعَ».

۳. فعل ثلاثی مزید معتلّ العین از باب «إِفْتِعَال»، همچون: «إِخْتَارَ» و «إِغْتَادَ».

۱. در مقابل قول مصنف، که عده ای از نحویین به آن عقیده دارند، دو قول دیگر نیز وجود دارد:

الف) هر سه لغت جایز است، اگر چه موجب اشتباه باشد و به فرق تقدیری اکتفا می گردد.

ب) هر سه لغت جایز است، اگر چه موجب اشتباه می گردد؛ ولی موردی که اشتباه پیش می آید،

مرجوح است و بهتر آن است که ترک شود. رک: مکرمات المدرّس، ج ۲، ص ۳۵ و ۳۶، و فوائد

الحجّتیّة، ج ۲، ص ۱۳۳.

۲. سورة یوسف، آیه ۶۵.

البته جواز سه لغت در مجهول این دو فعل در حرف ماقبل عین الفعل (نون - تاء) است و همزه وصل نیز تابع آن حرف است. مثل: «إِخْتِيرَ» و «إِغْتِيذَ» و «إِنْقِيذَ» و «إِنْبِيعَ» و «أُخْتُونَ» و «أُعْتُونَ» و «أُنْقُونَ» و «أُنْبِوعَ» و «اشمام».

نیابت ظرف و مصدر و جار و مجرور از فاعل:

غیر از «مفعول به» سه چیز دیگر نیز می‌توانند «نایب از فاعل» واقع شوند، که عبارتند از: «ظرف» و «مصدر» و «جار و مجرور» و در نیابت هریک از آنها دو شرط وجود دارد. اینک به توضیح هریک از آنها با شرایطشان می‌پردازیم:

۱- ظرف:

الف) متصرف باشد. ظرف متصرف، ظرفی است که هم ظرف (منصوب) واقع می‌شود و هم غیر ظرف (مرفوع و مجرور) مثل: «يَوْمَ» و «شَهْرَ» (ماه). علت این شرط آن است که اگر ظرف متصرف نباشد، مرفوع نمی‌شود تا «نایب از فاعل» گردد.

ب) مختص باشد. اختصاص ظرف یا به واسطه علمیت است. مثل «رَمَضَانَ» یا به وسیله اضافه شدن، مانند: «يَوْمَ السَّبْتِ». علت این شرط آن است که اگر ظرف، مختص نباشد فایده ندارد. مثل «يَوْمَ» و «حَوْلَ» (سال).

مثال ظرف دارای دو شرط مذکور، مانند «سَيَرَّ يَوْمَ السَّبْتِ»، زیرا «يَوْمَ» هم ظرف متصرف است و هم به واسطه اضافه به «السَّبْتِ»، مختص می‌باشد، لذا نایب از فاعل (مثلاً زید) شده است. به تقدیر «سَارَزَيْدَ يَوْمَ السَّبْتِ». (یعنی: زید روز شنبه حرکت کرد).

اگر ظرف، دارای شرط دوم (اختصاص) نباشد، برای نیابت آن از فاعل باید عامل، به معمول دیگری مقید گردد. مانند «سیرَ بِزَیْدٍ یَوْمَ».

۲ - مصدر:

دو شرط نیابت آن عبارتند از:

الف) متصرف باشد. مصدر متصرف عبارت است از: مصدری که هم منصوب واقع می‌شود و هم مرفوع و مجرور. مانند «شُرِبَ» و «أَكُلَ».

دلیل این شرط آن است که مصدر غیر متصرف، مرفوع واقع نمی‌شود تا «نایب از فاعل» گردد.

ب) برای تأکید نباشد.

جهت این شرط آن است که مصدر اگر برای تأکید باشد، با نیابت از فاعل، تأکید از بین می‌رود.

مثال مصدر با دو شرط مذکور، مانند: «ضَرَبَ ضَرْبٌ شَدِيدٌ»، زیرا «ضَرَبٌ شَدِيدٌ» مصدر متصرف و غیر مؤکد است، لذا نایب از فاعل (مثلاً زَیْد) واقع شده است. به تقدیر «ضَرَبَ زَیْدٌ ضَرْباً شَدِیداً».

۳ - جاز و مجرور:

دو شرط نیابت آن عبارتند از:

الف) متعلّق به عامل مذکور باشد. زیرا متعلّق به عامل محذوف بودن با نیابت از فاعلی که عاملش مذکور است منافات دارد.

ب) مفید علّت نباشد. چون با نیابت از فاعل، علّت از بین می‌رود. زیرا همان گونه که «فاعل»، علّت را نمی‌فهماند، «نایب از فاعل» نیز افاده علّت نمی‌کند.

مثال جاز و مجرور با دو شرط فوق، مانند آیه «وَلَمَّا سَوَّاهُ وَرَأَاهُ أَنَّهُمْ

قَدْ ضَلُّوا قَالُوا لَيْتَ لَمْ يَرْحَمْنَا رَبُّنَا وَيَغْفِرْ لَنَا لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ^۱، زیرا «فِي أَيْدِيهِمْ» جَارٍ و مجرور و متعلق به «سُقِطَ» است و مفید علت نیز نیست، لذا «نایب از فاعل» واقع شده است. به تقدیر «وَقَعَ الْبَلَاءُ فِي أَيْدِيهِمْ».

ترجمه: و هنگامی که حقیقت به دستشان افتاد و دیدند گمراه شده‌اند گفتند: اگر پروردگار ما به ما رحم نکند و ما را نیامرزد به طور قطع از زیانکاران خواهیم بود.

«ابوحنیان»، در کتاب «ارتشاف» نقل کرده که: «بصریتین» و «کوفیتین» متفق القولند که در جَارٍ و مجرور فقط مجرور، «نایب از فاعل» است و احدی قول مصنف را که گفته: جَارٍ و مجرور با هم «نایب از فاعل» هستند، قایل نشده است.

اگر «ظرف» و «مصدر» و «جَارٍ و مجرور»، فاقد شرایط مذکور باشند، «نایب از فاعل» واقع نمی‌شوند. مثال «ظرف» فاقد دو شرط گذشته، مانند: «إِذَا» و «عِنْدَ» زیرا هر دوی آنها ظرف غیر متصرفند. چون «إِذَا» فقط منصوب واقع می‌شود، و «عِنْدَ» یا منصوب می‌گردد یا به وسیله «مِنْ» مجرور می‌شود، پس مرفوع نمی‌گردند تا «نایب از فاعل» واقع شوند.

و مانند «يَوْمَ» چون ظرف متصرف غیر مختص است.

و مثال «مصدر» فاقد دو شرط مذکور، مانند «سُبْحَانَ اللَّهِ» و «مَعَاذَ اللَّهِ» زیرا هر دو، مصدر غیر متصرفند. چون آنها نایب از فعلند و همیشه منصوب واقع می‌شوند. به تقدیر «يُسَبِّحُ سُبْحَانَ اللَّهِ» و «يُعَاذُ مَعَاذَ اللَّهِ».

و مانند: «ضَرْبًا» در مثال «ضَرَبْتُ ضَرْبًا»، «ضَرْبًا» مصدر مؤکد است که اگر «نایب از فاعل» شود، تأکید آن از بین می‌رود.

و «جَارٍ و مجرور» فاقد دو شرط گذشته، مانند «بَاءً» و «فِي» و «لَامٌ»

در صورتی که متعلق به عامل محذوف و مفید علیّت باشند یا مشتمل بر یکی از آن دو.

شارح می‌گوید: از این که مصتّف، نیابت از فاعل را به «مفعول به» و «ظرف» و «مصدر» و «جار و مجرور» اختصاص داده، فهمیده می‌شود که غیر اینها از قبیل «تمییز» و «مفعول له» و «مفعول معه»، «نایب از فاعل» واقع نمی‌شوند، هر چند آنها هم از متعلقات فعلند، سپس اضافه می‌کند که: مصتّف به عدم نیابت «تمییز» در کتاب «تسهیل» و «ابوحیان» به عدم نیابت «مفعول له» در کتاب «ارتشاف» و صاحب «لُبّ» به عدم نیابت «مفعول معه» در آن کتاب، تصریح کرده‌اند.

نیابت و عدم نیابت ظرف و مصدر و جار و مجرور از فاعل با وجود مفعول به:

در نیابت و عدم نیابت «ظرف» و «مصدر» و «جار و مجرور» از فاعل با وجود «مفعول به» در کلام، دو قول است:

۱ - «سیبویه» و مصتّف در این کتاب می‌گویند: با وجود «مفعول به» در کلام هیچ یک از آنها نمی‌توانند «نایب از فاعل» واقع شوند. زیرا نیابت غیر «مفعول به» از فاعل فعل یا شبه فعل، بعد از آن است که غیر «مفعول به»، مجازاً «مفعول به» فرض شود، و با بودن «مفعول به» حقیقی در کلام، «مفعول به» مجازی «نایب از فاعل» نمی‌گردد. چون مستلزم ترجیح فرع بر اصل است. همچنان که با وجود اسم محض در کلام، مثل «زَیْد»، هیچ یک از «ظرف» و «مصدر» و «جار و مجرور»، فاعل واقع نمی‌شود.

۲ - «کوفیین» و «اخفش» و مصتّف در کتاب «تسهیل» می‌گویند: با وجود «مفعول به» در کلام، یکی از «ظرف» و «مصدر» و «جار و مجرور» می‌تواند «نایب از فاعل» واقع شود.

مثل قول خدای تبارک و تعالی: «قُلْ لِلّٰهِ الدِّیْنُ اَمَّا بَغْفِرُوا لِلَّذِیْنَ لَا یَرْجُوْنَ اِیَّامَ اللّٰهِ

لِيَجْزِيَ قَوْمًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»^۱ بنابر قرائت «ابی جعفر» که «لِيَجْزِيَ» را به صیغه مجهول (لِيَجْزِيَ) خوانده است.

در این قرائت، «بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» - جَارَ و مجرور - «نایب از فاعل» است با این که «مفعول به» (قَوْمًا) در کلام وجود دارد.

ترجمه: به مؤمنان بگو: کسانی را که امید به ایام الله (روز رستاخیز) ندارند مورد عفو قرار دهند تا خداوند در آن روز هر قومی را به اعمالی که انجام می دادند جزا دهد.

و مثل شعر:

لَمْ يُغْنِ بِالْقُلُوبِ إِلَّا سَيِّدًا وَلَا شَفَىٰ ذَا النَّفْسِ إِلَّا ذُوهُدًى
شاهد در «بِالْقُلُوبِ» است که جَارَ و مجرور بوده و «نایب از فاعل» واقع شده با این که «مفعول به» (سَيِّدًا) در کلام موجود است.
ترجمه: به بزرگی نمی رسد مگر کسی که دارای سیادت باشد، و گمراه را غیر صاحب هدایت شفا نمی دهد.

نیابت مفعول دوم باب «کسی»^۲ از فاعل:

در نیابت مفعول دوم باب «کسی» از فاعل سه قول وجود دارد:

۱- جمهور از نحویین معتقدند که: نیابت مفعول دوم باب «کسی» از

۱- سورة جاثیه، آیه ۱۴.

۲- فعل متمذی به دو مفعول به نفسه بر دو گونه است:

الف) دو مفعول آن در اصل، مبتدا و خبر بوده اند. مثل دو مفعول «افعال قلوب» و ملحقانشان؛ این قسم را باب «ظَنَّنَ» می نامند.

ب) دو مفعول آن در اصل، مبتدا و خبر نبوده اند، و مفعول دوم غیر از مفعول اول است. مثل: «أَعْظَيْتُ زَيْدًا دِرْهَمًا» و «كَسَوْتُ زَيْدًا جُبَّةً»؛ زیرا «زَيْدٌ دِرْهَمٌ» و «زَيْدٌ جُبَّةٌ» غلط است، و نیز «زَيْدٌ»، غیر از «دِرْهَمٌ» و «جُبَّةٌ» است؛ این قسم را باب «كَسَى» می گویند.

رک: مکرات المدرس، ج ۲، ص ۴۳ و ۴۴، و فوائد الحجتیه، ج ۲، ص ۱۴۰.

فاعل، در صورتی که اشتباهی پیش نیاید صحیح است. چنانکه در مثال «كَسَوْتُ زَيْدًا جُبَّةً»، «كَيْسَى زَيْدًا جُبَّةً» گفته می‌شود.

جهت عدم اشتباه در این مثال آن است که «زَيْد»، در لفظ، مفعول و در معنا فاعل است، ولی «جُبَّة» در لفظ و معنا مفعول است.

به عبارت دیگر: «زَيْد»، لَایِس (پوشنده) و «جُبَّة»، ملبوس (پوشیده شده) است، و عکس آن تصوّر نمی‌گردد؛ لذا اگر «جُبَّة»، نایب از فاعل شود، اشتباهی بین فاعل و مفعول پیش نمی‌آید.

اما در صورت ایمن نبودن از اشتباه، واجب است که مفعول اول، نایب از فاعل شود. چنانکه در مثال «أَعْطَيْتُ عَمْرًا بَشْرًا»، «أَعْطَى عَمْرُو بَشْرًا» گفته می‌شود.

دلیل وجود اشتباه در این مثال آن است که هریک از «عَمْرُو» و «بَشْرًا» که در لفظ مفعولند می‌توانند در معنا فاعل باشند، و اگر «بَشْر» نایب از فاعل شود، گمان می‌رود که در معنا فاعل، و «عَمْرُو» در لفظ و معنا مفعول باشد.

به تعبیر دیگر: در این مثال «عَمْرُو»، آخذ (گیرنده) و «بَشْر»، مأخوذ (گرفته شده) است، و اگر «بَشْر»، نایب از فاعل شود، خلاف آن فهمیده می‌شود.

۲- بعضی عقیده دارند که: اگر مفعول اول باب «كَيْسَى» معرفه و مفعول دوم آن نکره باشد، جایز نیست که مفعول دوم، «نایب از فاعل» واقع شود.

۳- بعضی دیگر می‌گویند: مفعول دوم باب «كَيْسَى» نمی‌تواند «نایب از فاعل» واقع شود، خواه مفعول اول، معرفه و مفعول دوم، نکره باشد، و خواه نباشد.

اشکال: چطور مصتّف در شعرش گفته که: نیابِت مفعول دوم باب «كَيْسَى» از فاعل اتّفاقی است با این که مسئله دارای سه قول می‌باشد.

جواب: شارح، در حل این اشکال می‌گوید:

اولاً: منظور مصنف از کلمه «اتّفاق»، اتّفاق تمام نحوین نیست، بلکه مراد اتّفاق جمهور نحوین است. - همان طور که ما نیز به پیروی از شارح، قول اول را قول جمهور نحوین قرار داده‌ایم.

ثانیاً: شاید مصنف، به دو قول دیگر اعتنایی نکرده، لذا گفته: نیابت مفعول دوم باب «کسی» از فاعل اتّفاقی است.

شارح، در پایان این بحث می‌گوید: جایی که مفعول دوم باب «کسی» بتواند «نایب از فاعل» واقع شود، مفعول اول آن باب به طریق اولی می‌تواند از فاعل نیابت کند؛ زیرا مفعول اول باب «کسی» در معنا قطعاً فاعل است.

نیابت مفعول دوم باب «ظَنَّ» و مفعول سوم باب «أَرَى» ی سه مفعولی از فاعل: در نیابت مفعول دوم باب «ظَنَّ»، که در اصل خبر مبتدا بوده، و مفعول سوم باب «أَرَى» ی سه مفعولی، که آن نیز در اصل مبتدا بوده، از فاعل دو قول است:

۱- در بین اکثر نحوین مشهور آن است که: نیابت آن دو مفعول از فاعل جایز نیست، بلکه باید مفعول اول باب «ظَنَّ» و مفعول دوم باب «أَرَى» ی سه مفعولی، «نایب از فاعل» واقع شوند.

در اینجا قبل از پرداختن به دلیل قول اول - که شارح آن را از «البدی» نقل می‌کند - توضیحی پیرامون عبارت شارح - که در شرح کلام مصنف آورده - می‌دهیم.

مصنف گفته: «فی بابِ ظَنٍّ وَأَرَى الْمَنْعُ اشْتَهَرَ».

شارح، در شرح عبارت فوق گفته: «(فی بابِ ظَنٍّ وَأَرَى) الْمُتَعَدِّيَّةُ لِثَلَاثَةِ (الْمَنْعِ) مِنْ إِقَامَةِ الثَّانِي وَوُجُوبِ إِقَامَةِ الْأَوَّلِ (اشْتَهَرَ) عَنْ كَثِيرٍ مِنَ النُّحَاةِ».

مراد از مفعول دوم در کلام شارح، مفعولی است که در اصل خبر بوده که

عبارت است از: مفعول دوم باب «ظَنَّ» و مفعول سوم باب «أَرَى» ی سه مفعولی، زیرا مفعول اول «أَرَى» ی سه مفعولی به واسطه همزه تعدیه است و مفعول دوم و سوم آن در اصل، مبتدا و خبر بوده‌اند. نه این که منظور از مفعول دوم، مفعول دوم الآن باشد تا اشکال شود که: مفعول دوم باب «أَرَى» ی سه مفعولی همانند مفعول اول باب «ظَنَّ» در اصل، مبتدا بوده و در جواز نیابت آن اختلافی وجود ندارد.

و مراد از مفعول اول در کلام شارح، مفعولی است که در اصل، مبتدا بوده که در باب «ظَنَّ» مفعول اول و در باب «أَرَى» ی سه مفعولی، مفعول دوم است. نه این که مقصود از آن، مفعول اول الآن باشد تا اشکال شود که: در جواز نیابت مفعول اول باب «أَرَى» ی سه مفعولی خلافتی نیست.

ولی با این همه، از کلام شارح که بعد از چند سطر دیگر می‌گوید: «أَمَّا الثَّالِثُ مِنْ بَابِ أَرَى»، معلوم می‌گردد که ایشان از مفعول دوم باب «أَرَى» ی سه مفعولی، مفعول دوم الآن را اراده کرده که اشتباه است^۱.

به همین جهت از اینجا تا «أَمَّا الثَّالِثُ مِنْ بَابِ أَرَى»، بحث را روی مفعول اول و دوم باب «ظَنَّ» متمرکز می‌کند، لذا ما نیز آنچه را که ایشان در این قسمت آورده توضیح می‌دهیم، و سخنی از مفعول سوم باب «أَرَى» ی سه مفعولی به میان نمی‌آوریم.

اینک باز می‌گردیم به اصل مطلب که دلیل قول اول است. «الأبدی» در کتاب «شرح جذولیه» در دلیل قول اول گفته: مفعول اول در اصل، مبتدا بوده و آن در مسندالیه بودن شبه به فاعل است، همان گونه که مفعول دوم در اصل، خبر بوده و شبه به مفعول است، پس مرتبه مفعول اول قبل از مرتبه مفعول دوم است. زیرا مرتبه مبتدا قبل از مرتبه خبر و مرتبه فاعل

مرفوع قبل از مرتبه مفعول منصوب است، لذا برای رعایت این مناسبت مفعول اول «نایب از فاعل» واقع می‌شود، نه مفعول دوم.

۲- «ابن عصفور» و جماعتی و به تبع آنها مصنف در این کتاب و در کتاب «تسهیل» گفته‌اند: مفعول دوم می‌تواند «نایب از فاعل» واقع شود. مصنف، برای جواز نیابت مفعول دوم سه شرط (یکی را در این کتاب و دوتای دیگر را در کتاب «تسهیل») ذکر کرده، و آن شروط عبارتند از:

الف) به واسطه نیابت مفعول دوم مراد روشن باشد، و هیچ گونه اشتباهی پیش نیاید و آن در صورتی است که مفعول دوم نکره باشد. زیرا نکره بودن آن، دلیل بر مفعول دوم بودن آن است هر چند «نایب از فاعل» واقع شود.

ب) مفعول دوم به صورت جمله نباشد.

ج) مفعول دوم به شکل ظرف و جار و مجرور نباشد.

مثال مفعول دوم، با شرایط سه گانه فوق، مانند: «جَعَلَ اللهُ لَيْلَةَ الْقَدْرِ خَيْرًا مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ» که در آن گفته می‌شود: «جُعِلَ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ لَيْلَةُ الْقَدْرِ». ترجمه: خداوند شب قدر را بهتر از هزار ماه قرار داده است.

شاهد در «خَيْر» است که مفعول دوم «جُعِلَ» قرار گرفته و واجد شرایط مذکور نیز هست؛ لذا نایب از فاعل (الله) واقع شده است.

اما اگر در نیابت مفعول دوم اشتباهی پیش بیاید، مثل این که در مثال: «ظَنَنْتُ زَيْدًا عَمْرًا»، «ظَنَّ عَمْرٌو زَيْدًا» گفته شود، نایب از فاعل واقع نمی‌شود.

جهت اشتباه در این مثال آن است که مفعول دوم (عَمْرًا) معرفه است و معنای مثال در صورت معلوم بودن فعل، آن است که: گمان کردم که زید عمرو است. در حالی که اگر فعل، مجهول باشد و مفعول دوم نایب از فاعل گردد، معنای مثال آن است که: گمان شده که عمرو زید است. و این معنا خلاف مقصود است.

و نیز اگر مفعول دوم جمله باشد، مثل این که در مثال: «عَلِمْتُ زَيْدًا أَبُوهُ مُنْظِلِقٌ»، «عَلِمَ زَيْدًا أَبُوهُ مُنْظِلِقٌ» گفته شود، نایب از فاعل واقع نمی‌شود. زیرا همان‌طور که فاعل به صورت جمله نمی‌آید، نایب از فاعل نیز به شکل جمله نمی‌آید.

و همچنین اگر مفعول دوم ظرف یا جار و مجرور باشد، نایب از فاعل واقع نمی‌شود؛ زیرا با وجود «مفعول به» در کلام، نیابت ظرف و جار و مجرور از فاعل جایز نیست، اگر چه خود ظرف و جار و مجرور در این صورت در معنا «مفعول به» است. مثل این که در جمله‌های: «عَلِمْتُ زَيْدًا عِنْدَكَ» و «ظَنَنْتُ زَيْدًا فِي الدَّارِ» گفته شود: «عَلِمَ عِنْدَكَ زَيْدًا» و «ظَنَّ فِي الدَّارِ زَيْدًا».

«ابو حیان»، در کتاب «ارتشاف» گفته: «ابن هشام» ادعای اجماع کرده که مفعول سوم باب «أَرَى» سه مفعولی، نایب از فاعل واقع نمی‌شود. شارح، در رد این ادعا می‌گوید: ادعای اجماع «ابن هشام» واقعیت ندارد؛ زیرا صاحب کتاب «مخترع»، جواز نیابت مفعول سوم باب «أَرَى» سه مفعولی را از بعضی از نحوین نقل کرده است.

نیابت یکی از متعلقات عامل از فاعل و نصب سایر آنها:

همان‌طور که در میان متعلقات عامل «فاعل» یکی است، در صورت حذف آن «نایب از فاعل» نیز یکی خواهد بود و سایر متعلقات اگر غیر جار و مجرور باشند از حیث لفظ منصوب می‌گردند؛ خواه عامل، فعل مجهول باشد. مانند «ضَرَبَ زَيْدٌ يَوْمَ الْجُمُعَةِ أَمَامَكَ ضَرْبًا شَدِيدًا» زیرا عامل (ضَرَبَ)، فعل مجهول است و «زید»، نایب از فاعل (مثلاً ضمیر متکلم وحده) است و بقیه از حیث لفظ منصوبند و خواه عامل، اسم مفعول باشد. مانند «زَيْدٌ مَضْرُوبٌ غُلَامُهُ ضَرْبًا شَدِيدًا يَوْمَ الْجُمُعَةِ أَمَامَكَ» زیرا عامل (مَضْرُوبٌ) اسم مفعول

است و «عُلامَةُ»، نایب از فاعل («عَمَرُوا» مثلاً به تقدیر «زَيْدٌ ضَارِبٌ عَمْرُو غُلامَةً...») است و سایر متعلقات از حیث لفظ منصوبند. و خواه عامل، مصدر باشد. - چنانکه از ظاهر کلام «سیبویه» استفاده می‌شود. و آن در صورتی است که مصدر با اسم بعد از آن به فعل با حرف مصدری تأویل برده شود. مانند: «أَعْجَبَنِي أَكْلُ اللَّحْمِ وَالْخُبْزُ أَكْلًا كَثِيرًا يَوْمَ الْجُمُعَةِ» که به تأویل: «أَعْجَبَنِي أَنَّ الْمِكْلَ اللَّحْمُ وَالْخُبْزُ أَكْلًا كَثِيرًا يَوْمَ الْجُمُعَةِ» برده می‌شود.

اما اگر سایر متعلقات، جَارٌ و مجرور باشند؛ از حیث محل، منصوب می‌گردند. مثل آیه «فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةٌ وَاحِدَةٌ»^۱ زیرا «نَفْخَةٌ»، نایب از فاعل و مرفوع است و «فِي الصُّورِ»، جَارٌ و مجرور و از حیث محل منصوب است. ترجمه: به مجرد این که یک بار در صور دمیده شود....

«پایان بحث باب نایب از فاعل»



باب اشتغال عامل از معمول

باب اشتغال عامل از معمول

تعریف اشتغال:

«اشتغال» عبارت است از آن که: اسمی مقدم، و فعل یا شبه فعلی مؤخر شود، و آن فعل یا شبه فعل مؤخر، در ضمیر یا سبب اسم مقدم عمل کند، به طوری که اگر آن ضمیر یا سبب نباشند، عامل مؤخر بتواند در لفظ یا محل اسم مقدم عمل نماید. مانند: «زَيْدًا ضَرَبْتُ» و «هَذَا ضَرَبْتُ أَخَاهُ» و «زَيْدًا أَنَا مُكْرِمُهُ» و «هَذَا أَنَا مُكْرِمُ أَخِيهِ».

در مثال اول و دوم عامل مؤخر، فعل است مگر این که فعل مؤخر در مثال اول در ضمیر اسم مقدم، عمل کرده و اعراب اسم مقدم نیز ظاهر است؛ ولی فعل مؤخر در مثال دوم در سبب اسم مقدم عمل کرده و اعراب اسم مقدم نیز تقدیر گرفته شده است.

لیکن در مثال سوم و چهارم، عامل مؤخر، شبه فعل است مگر این که در مثال سوم شبه فعل در ضمیر اسم مقدم عمل کرده، و اعراب اسم مقدم نیز ظاهر است، ولی در مثال چهارم شبه فعل در سبب اسم مقدم عمل کرده، و اعراب اسم مقدم نیز در تقدیر است.

مراد از فعل و شبه فعل در این باب، عاملی است که بتواند در اسم ماقبل

خود عمل نماید. مانند: «فعل متصرف» و «اسم فاعل» و «اسم مفعول» و «صیغه مبالغه».

اما همچون: «نِعَم» و «بِس» و «مصدر» و «صفت مشبّهه»، در این باب عامل نیستند. زیرا بعضی به واسطه جامد بودن و بعض دیگر به واسطه ضعف نمی‌توانند در ماقبل خود عمل کنند^۱.

مراد از «سبب اسم مقدم»، اسم مضاف به ضمیر آن اسم مقدم است. زیرا مضاف به خاطر اضافه، سبب تصوّر دوباره آن اسم مقدم می‌شود^۲.

* * *

در باب «اشتغال» سه چیز لازم است:

- ۱- مشغول عنه، یعنی: اسم مقدم.
- ۲- مشغول به، یعنی: ضمیر یا سبب اسم مقدم.
- ۳- مشغول، یعنی: عامل؛ خواه فعل باشد یا شبه فعل.

اعراب اسم مقدم:

اگر ضمیر اسم مقدم، عامل را از عمل کردن در اسم مقدم باز دارد، به واسطه عمل کردن عامل مؤخر در لفظ ضمیر یا در محل آن، در اسم مقدم دو نوع اعراب امکان دارد:

- ۱- رفع، بنا بر ابتدائیت.
- ۲- نصب؛ و در ناصب آن دو قول است:

الف) جمهور نحویین، و به تبع آنها مصنف در این کتاب، می‌گویند: ناصب اسم مقدم، فعل مقدری است که با فعل مذکور از حیث لفظ و معنا موافق باشد. مانند: «زَيْدًا ضَرَبْتُهُ»، زیرا «زَيْدًا» منصوب است به وسیله

۱- مکررات المدرّس، ج ۲، ص ۵۰، وفوائد الحجّیّة، ج ۲، ص ۱۴۴.

۲- حاشیه میرزا ابوظالب ره.

«ضَرَبْتُ» ی مقدر که با «ضَرَبْتُ» ی مذکور از حیث لفظ و معنا موافق است.

یا فقط از حیث معنا با فعل مذکور موافق باشد. مانند: «زَيْدًا مَرَرْتُ بِهِ» زیرا «زَيْدًا» منصوب است به وسیله «جَاوَزْتُ» ی مقدر که با «مَرَرْتُ» ی مذکور فقط از حیث معنا موافق است.

ب) «فَرَّاء» و «كَسَائِي» می‌گویند: ناصب اسم مقدم همان فعل مذکور است، جز این که «فَرَّاء» می‌گوید: عامل مذکور هم در اسم مقدم عمل می‌کند و هم در ضمیر، ولی «كَسَائِي» معتقد است که: عامل مذکور فقط در اسم مقدم عمل می‌کند و ضمیر ملغاً است.

اقسام اسم مقدم از حیث اعراب:

اسم مقدم از حیث اعراب بر پنج قسم است: «لازم التَّصْب»، «لازم الرَّفْع»، «راجح التَّصْب»، «مستوفیه التَّصْب والرفْع» و «راجح الرَّفْع». شارح می‌گوید: نحویین، اقسام اسم مقدر از حیث اعراب و ترتیب آنها را به سبک مذکور بیان کرده‌اند، و مصنف هم از آنان پیروی نموده است، لذا به همان ترتیب به شرح آن اقسام می‌پردازد:

۱- واجب التَّصْب:

و آن در جایی است که اسم مقدم واقع شود بعد از چیزی که واجب است بر فعل داخل گردد. مثل «ادوات شرط»، مانند: «إِنْ زَيْدًا لَقِيْتَهُ فَأَكْرِمَهُ». شاهد در «زَيْدًا» است که به وسیله «لَقِيْتَهُ» ی مقدر منصوب بوده، «لَقِيْتَهُ» ی مذکور آن را تفسیر می‌کند. زیرا بعد از «إِنْ» شرطیه واقع شده که فقط بر جمله فعلیه داخل می‌شود. و مانند: «حَيْثُمَا عَمَرَا تَلَقَّاهُ فَأَهْنَهُ». شاهد در «عَمَرَا» می‌باشد که به وسیله «تَلَقَّاهُ» ی مقدر منصوب است، و

«تَلَقَّ» ی مذکور آن را تفسیر می‌کند. زیرا بعد از «حَيْثُمَا» ی شرطیه واقع شده که فقط بر جمله فعلیه داخل می‌شود.

و مثل «ادوات استفهام» غیر از همزه، چون دخول آن بر فعل واجب نیست بلکه راجح است، و حکم آن در قسم «راجح النصب» خواهد آمد. مانند: «أَيْنَ بَكَرًا فَارَقْتَهُ».

شاهد در «بَكَرًا» است که به وسیله «فَارَقْتُ» ی مقدر منصوب است، و «فَارَقْتُ» ی مذکور آن را تفسیر می‌کند. زیرا بعد از «أَيْنَ» ی استفهامیه واقع شده که فقط بر جمله فعلیه داخل می‌شود. و نیز مانند: «هَلْ عَمْرًا حَدَّثْتُ».

شاهد در «عَمْرًا» است که به وسیله «حَدَّثْتُ» ی مقدر منصوب است، و «حَدَّثْتُ» ی مذکور آن را تفسیر می‌کند. زیرا بعد از «هَلْ» استفهامیه واقع شده که فقط بر جمله فعلیه داخل می‌شود.

۲- واجب الرفع:

و آن در چهار مورد است:

الف) آنجا که اسم مقدم واقع شود بعد از چیزی که واجب است بر اسم داخل گردد. مثل «إِذَا» ی فجائیّه، مانند: «خَرَجْتُ فَإِذَا زَيْدٌ لَقِيْتُهُ».

شاهد در «زَيْدٌ» است که به وسیله «ابتدائیت» مرفوع است. زیرا بعد از «إِذَا» ی فجائیّه واقع شده که فقط بر اسم داخل می‌گردد.

علت وجوب رفع اسم بعد از «إِذَا» ی فجائیّه آن است که «إِذَا» ی فجائیّه یا بر مبتدا داخل می‌شود. مثل آیه «وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاظِرِينَ»^۱، زیرا «هِيَ» مبتدا است.

ترجمه: و دست خود را [از گریبان] بیرون آورد سفید [و درخشان] برای

۱- سورة اعراف، آیه ۱۰۸، و سورة شعراء آیه ۳۳.

بینندگان بود!

یا بر خبر داخل می‌گردد. مانند آیه «وَإِذَا أَذَقْنَا النَّاسَ رَحْمَةً مِنْ بَعْدِ ضَرَاءَ مَسْنَهُمْ إِذَا لَهُمْ مَكْرٌ فِي آيَاتِنَا فَلْيَسْرِعْ مَكْرًا إِنَّ وُسْلَانَا يَكْتُوبُونَ مَا تَمَكُرُونَ»^۱.
زیرا «لَهُمْ» خبر برای «مَكْرٌ فِي آيَاتِنَا» است.

ترجمه: هنگامی که به مردم رحمتی پس از زبانی که به آنها رسیده می‌چشمانیم آنها در آیات ما مکر می‌کنند [و دست به توجیهات ناروا برای آن نعمت و رحمت می‌زنند]، بگو: خداوند از شما سریع‌تر چاره‌جویی می‌کند، و رسولان ما آنچه مکر می‌کنید [و نقشه می‌کشید] می‌نویسند.

هیچ گاه فعل بعد از «إِذَا» ی فجائیه واقع نمی‌شود، لذا جَار و مجرور بعد از آن، متعلّق به اسم مقدّر است نه فعل مقدّر. چنانکه این مطلب در باب «ابتدا» گفته شد.

شارح می‌گوید: این که مصنّف، قسم «واجب الرفع» را ذکر کرده، از باب بیان کردن همه اقسام متصوّر اعراب اسم مقدّم است، هر چند این قسم داخل در باب «اشتغال» نیست. زیرا قانون این باب بر آن صدق نمی‌کند. چون قانون این باب عبارت بود از این که: اگر ضمیر در کلام نباشد عامل مؤخر بتواند در اسم مقدّم عمل کند، و در اینجا چنین چیزی امکان ندارد. زیرا اگر عامل مؤخر اسم مقدّر را نصب دهد، جمله فعلیه می‌شود، و لازمه اش آن است که «إِذَا» ی فجائیه بر فعل داخل گردد، در حالی پیش از این گفته شد که بعد از «إِذَا» ی فجائیه فعل واقع نمی‌شود.

ب) آنجا که عامل مؤخر بعد از «ادوات صدارت طلب» واقع شود، و آنها عبارتند از: اموری که ما قبلشان معمول برای ما بعدشان واقع نشده باشد. مثل ادات استفهام، مانند: «زَيْدٌ هَلْ رَأَيْتَهُ».

شاهد در «زید است که به وسیله «ابتدائیّت» مرفوع شده. زیرا «رَأَيْتُهُ» بعد از «هَلِ» استفهامیه واقع شده که او صدارت طلب است و نمی‌گذارد که «زید»، معمولِ «رَأَيْتُهُ» واقع شود.

و مثل «مَا» ی نافیهِ، مانند: «خَالِدٌ مَا صَحِبْتُهُ».

شاهد در «خَالِد» است که به وسیله «ابتدائیّت» مرفوع شده؛ زیرا «صَحِبْتُهُ» بعد از «مَا» ی نافیهِ واقع شده که صدارت طلب است و نمی‌گذارد که «خَالِد»، معمولِ «صَحِبْتُهُ» واقع شود.

و مثل «ادات شرط» مانند: «عَبْدُ اللَّهِ إِنْ أَكْرَمْتُهُ أَكْرَمَكَ».

شاهد در «عَبْدُ اللَّهِ» است که به وسیله «ابتدائیّت» مرفوع شده؛ زیرا «أَكْرَمْتُهُ» بعد از «إِنْ» شرطیه واقع شده که صدارت طلب است و نمی‌گذارد که «عَبْدُ اللَّهِ»، معمولِ «أَكْرَمْتُهُ» واقع شود.

برای این قسم دو مورد دیگر نیز وجود دارد که در ضمن بحث قسم «راجع التَّصَبُّ» خواهند آمد.

۳- راجع التَّصَبُّ:

و آن در سه مورد است:

الف) آنجا که اسم مقدّم، قبل از فعل طلب واقع شود. مثل فعل امر، مانند: «زَيْدًا إِضْرِبْهُ».

شاهد در «زَيْدًا» می‌باشد که قبل از فعل امر (إِضْرِبْهُ) واقع شده و نصبش بر رفع رجحان دارد.

و مثل فعل نهی، مانند: «عَمْرًا لَا تَهِنْهُ».

شاهد، در «عَمْرًا» است که نصبش بر رفع، برتری دارد. زیرا قبل از فعل نهی (لَا تَهِنْهُ) واقع شده است.

و مثل دعا، خواه به لفظ امر باشد. مانند: «خَالِدًا اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَهُ».

شاهد در «خَالِدًا» است که نصب آن رجحان دارد. زیرا قبل از دعا به لفظ امر (اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لَهٗ) واقع شده است.

و خواه به لفظ نهی باشد. مانند: «بَشْرًا اَللّٰهُمَّ لَا تُعَذِّبْهُ».

شاهد در «بَشْرًا» است که نصب آن بر رفع برتری دارد. زیرا قبل از دعا به لفظ نهی (اَللّٰهُمَّ لَا تُعَذِّبْهُ) واقع شده است.

جهت رجحان و برتری نصب بر رفع، در این مورد آن است که طلب غالباً به وسیله فعل صورت می‌گیرد؛ و حمل کلام بر اغلب بهتر است، و این در صورتی است که اسم مقدم به نصب خوانده شود نه به رفع^۱.

شارح می‌گوید: مصنف با ذکر «فِعْلٍ ذِي طَلَبٍ» از «اسم فعل به معنای امر» احتراز کرد؛ مانند: «زَيْدٌ دَرَاكَةٌ» به معنای «أَذْرَكُهُ»، زیرا در این صورت رفع اسم مقدم واجب است. چون «اسم فعل»، به خاطر ضعف، در معمول مقدم عمل نمی‌کند.

و نیز آنجا که از فعل امر اراده عموم و شمول شود، رفع اسم مقدم واجب است. مانند آیه «التَّارِقُ وَالنَّازِقَةُ فَاقْظَعُوا أَيْدِيَهُمَا جَزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالًا مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»^۲، زیرا آیه می‌خواهد بگوید: حکم هر مرد و زن دزد قطع کردن دست است، و این عمومیت در صورت رفع اسم مقدم فهمیده می‌شود نه نصب آن.

ترجمه: دست مرد و زن دزد را به کیفر عملی که انجام داده‌اند به عنوان یک مجازات الهی قطع کنید، و خداوند توانا و حکیم است.

شارح در پایان اضافه می‌کند که مطلب اخیر را «ابن حاجب» گفته است.

ب) آنجا که اسم مقدم واقع شود بعد از چیزی که غالباً بر سر فعل در می‌آید. مثل همزه استفهامیه به شرطی که بین آن و اسم مقدم چیزی غیر از

۱- مکررات المدرّس، ج ۲، ۵۴، وفوائد الحجتیة، ج ۲، ص ۱۴۸.

۲- سورة مائده، آیه ۳۸.

ظرف فاصله نشود. خواه اصلاً چیزی فاصله نگردد. مانند: «فَقَالُوا ابْشِرُوا مِنَّا وَاحِدًا تَبِعُهُ إِنَّا إِذَا لَفِيَ ضَلَالٍ وَسُعُرٍ»^۱.

شاهد در «بَشَرًا» است که «راجع التَّصَبُّ» است. زیرا بعد از همزه استفهامیه واقع شده که غالباً بر سرفعل در می آید، و چیزی بین اسم مقدم و همزه استفهامیه فاصله نشده است.

ترجمه: و گفتند: آیا ما از بشری از جنس خود پیروی کنیم؟! اگر چنین کنیم در گمراهی و جنون خواهیم بود!

و خواه ظرف فاصله شود. مانند: «أَيُّومَ الْجُمُعَةِ زَيْدًا تُكْرِمُهُ».

شاهد در «زَيْدًا» است که «راجع التَّصَبُّ» بوده؛ زیرا بعد از همزه استفهامیه واقع شده، که غالباً بر سرفعل در می آید، و ظرف (يَوْمَ الْجُمُعَةِ)، بین اسم مقدم و همزه استفهامیه فاصله شده که به منزله عدم فصل است. چون در ظروف توسع است. ولی اگر بین همزه استفهامیه و اسم مقدم، غیر ظرف فاصله شود، رفع رجحان دارد. مانند: «أَأَنْتَ زَيْدٌ تُكْرِمُهُ»، زیرا همزه استفهامیه بر اسم (أَنْتَ) داخل شده، و سؤال از فاعل است.

و مثل «مَا»، «لَا» و «إِنْ» نافی، مانند: «مَا زَيْدًا رَأَيْتُهُ».

شاهد در «زَيْدًا» است که نصبش بر رفع، برتری دارد. زیرا بعد از «مَا» ی نافی واقع شده که غالباً بر سرفعل در می آید.

مصنّف، در کتاب «شرح کافیه» گفته: و مثل «حَيْثُ» ی بدون «مَا»، مانند: «حَيْثُ زَيْدًا تَلَقَّاهُ فَأَكْرَمَهُ»، زیرا «حَيْثُ» ی بدون «مَا» شبیه ادوات شرط است در این که دو جمله لازم دارد، و غالباً بر فعل داخل می شود.

لیکن اگر «حَيْثُ» مقرون به «مَا» (حَيْثُمَا) باشد، اسم شرط است که فقط بر فعل داخل می شود.

ج) آنجا که اسم مقدم واقع شود بعد از عاطفی که آن را بدون فاصله بر معمول فعل متصرف سابق عطف کند. مانند: «ضَرَبْتُ زَيْدًا وَعَمْرًا أَكْرَمْتُهُ».

شاهد در «عَمْرًا» است که بعد از «وَأَوْ» عاطفه واقع شده که آن را بدون هیچ فاصله ای بر «زَيْدًا» - که معمول «ضَرَبْتُ» است - عطف کرده است. مصنف، در کتاب «شرح کافیه» در دلیل رجحان نصب در این مورد می گوید: در صورت نصب اسم مقدم، عطف جمله فعلیه بر جمله فعلیه می شود، و هم شکل بودن دو جمله معطوفه به هم بهتر است از مخالف بودن آنها به این که جمله معطوف علیه، جمله فعلیه باشد، و جمله معطوف، در اثر رفع اسم مقدم جمله اسمیه واقع شود.

شارح، با توجه به این دلیل به مصنف اشکال می کند و می گوید: در این صورت که با نصب اسم مقدم عطف جمله فعلیه بر جمله فعلیه می شود، دیگر عطف اسم مقدم بر معمول فعل متصرف سابق نیست - چنانکه مصنف آن را در اینجا گفته است - زیرا این مطلب مستلزم عطف مفرد بر مفرد است.

در ادامه می گوید: اگر مصنف، در شعر خود به جای «عَلَى»، «تَلَى» به کار می برد، از این اشکال می رهید؛ زیرا معنای شعر در صورت بودن «تَلَى» چنین می شود:

مورد سوم رجحان نصب آنجا است که اسم مقدم بدون هیچ فاصلی بعد از حرف عاطف واقع شود، و آن حرف عاطف بعد از معمول فعل متصرف سابق قرار گرفته باشد.

ملاحظه: بر بیان شارح نیز اشکال وارد است. زیرا ایشان معطوف را اسم مقدم دانسته، در حالی که معطوف همانند معطوف علیه، جمله است نه مفرد^۱.

شارح می‌گوید: با قید «بِلاَفْضَلٍ» در کلام مصتّف، موردی که بین حرف عاطف و اسم مقدّم چیزی فاصله شود، خارج می‌شود. زیرا در این صورت، رفع، رجحان دارد نه نصب. مانند «زَيْدٌ وَأَمَّا عَمْرُوٌّ فَأَكْرَمُتُهُ». شاهد در «عَمْرُوٌّ» است که رفع آن بر نصبش برتری دارد؛ زیرا بین آن و حرف عاطف، «أَمَّا» فاصله شده است.

سپس اضافه می‌کند: با قید «مُتَصَرِّفٍ» - که من آن را افزودم - «افعال تعجب» و «افعال مدح و ذم» خارج می‌شوند. مانند: «مَا أَحْسَنَ زَيْدٌ وَأَعْمَرُ أَكْرَمَتُهُ» و «نِعَمَ الرَّجُلُ بَكَرٌ وَبِشْرٌ أَهْنَتُهُ» و «بِئْسَ الرَّجُلُ خَالِدٌ وَزَيْدٌ نَصَرَتُهُ»، زیرا این افعال به خاطر جامد بودن شبیه اسمند، پس تأثیری بر عطف آنها نیست به این که گفته شود: چون اینها فعلند پس اسم مقدّم منصوب می‌گردد تا عطف جمله فعلیه بر جمله فعلیه شود، لذا می‌توان گفت در این مثال‌ها رفع رجحان دارد نه نصب.

در پایان می‌افزاید: این مطلب را از حواشی مصتّف بر مقدمه «ابن حاجب» نقل کرده‌ایم.

۴ - مُستوفيه النَّصب والرفع:

این قسم در صورتی است که اسم مقدّم معطوف باشد، و بعد از فعل متصرفی که خبر برای مبتدا است واقع شود مانند: «هَيْدٌ أَكْرَمْتُهَا وَزَيْدٌ ضَرَبْتُهُ عِنْدَهَا».

شاهد در «زَيْدٌ» معطوف است که واقع شده بعد از «أَكْرَمْتُهَا» و فعل متصرف و خبر «هَيْدٌ» است. در «زَيْدٌ» هم رفع جایز است، بنابر ابتدائیت، و هم نصب جایز است، به تقدیر فعل.

جهت تساوی رفع و نصب آن است که جمله: «هَيْدٌ أَكْرَمْتُهَا»، دارای دو عنوان است به اعتبار اولش جمله اسمیه است - که به آن جمله کبری

می‌گویند، و به اعتبار آخرش جمله فعلیه است - که به آن جمله صغری می‌گویند.

اگر «زَیْد»، در جمله معطوف، مرفوع باشد؛ عطف جمله اسمیه بر جمله اسمیه و به تعبیر دیگر: عطف جمله کبری بر جمله کبری خواهد شد. و اگر «زَیْد» منصوب باشد، عطف جمله فعلیه بر جمله فعلیه و به عبارت دیگر: عطف جمله صغری بر جمله صغری است.

«اُبْدی»، در کتاب «شرح جدولیه» گفته: مثال: «هِنْدُ أَكْرَمُهَا وَزَیْدُ ضَرْبَتُهُ عِنْدَهَا»، از مثال نحویین به «زَیْدُ قَامَ وَعَمْرُا كَلَّمْتُهُ» صحیح‌تر است. زیرا در صورت نصب «عمرو»، عطف «عَمْرُا كَلَّمْتُهُ» بر «قَامَ» باطل است. چون خبر مبتدا در صورت جمله بودن باید دارای رابط باشد، و جمله‌ای که بر جمله خبریه به وسیله «واو» عطف می‌شود نیز باید رابط داشته باشد. زیرا معطوف به وسیله «واو» با معطوف علیه، در اعراب و معنا شریک است، در حالی که «قَامَ» ی معطوف علیه رابط دارد، ولی «عَمْرُا كَلَّمْتُهُ» ی معطوف رابط ندارد.

البته در صورت رفع «عمرو»، عطف «عَمْرُو أَكْرَمُهَا» بر «زَیْدُ قَامَ» درست است. زیرا در این صورت جمله معطوف، نیاز به رابط ندارد. چون بر خبر، عطف نشده است.

اشکال: «اُبْدی»، در ابتدای کلام خود گفت: مثال اول از مثال دوم صحیح‌تر است - که می‌رساند مثال دوم صحیح می‌باشد. ولی در ادامه گفت: عطف «عَمْرُا كَلَّمْتُهُ» بر «قَامَ» باطل است، این دو مطلب با هم قابل جمع نیستند.

جواب: شارح می‌گوید: مطلب اول ایشان درست است، ولی شاید علت صحیح بودن مثال دوم (عَمْرُا كَلَّمْتُهُ) آن باشد که تابع است، و در توابع بخشوده شده آنچه در غیر آن بخشوده نشده است، لذا نبودن رابط در جمله

معطوف موجب بطلان آن نیست.

۵- راجح الرفع:

و آن در غیر موارد مذکور است. زیرا در این صورت نه موجب نصب است تا نصب واجب باشد و نه مرجح نصب است تا نصب راجح باشد و نه موجب رفع است تا رفع واجب باشد و نه چیزی که نصب و رفع را مساوی هم قرار دهد است تا نصب و رفع مساوی باشند، لذا رفع اسم مقدم راجح است.

سؤال: آیا نمی‌شود عاملی قبل از اسم مقدم در تقدیر گرفت تا نصب آن راجح باشد؟

جواب: امکان تقدیر عامل، قبل از اسم مقدم وجود دارد، لذا می‌گویند: رفع، راجح است. یعنی: نصب ممکن بوده، مرجوح است، لکن تقدیر نگرفتن عامل از تقدیر گرفتن آن بهتر خواهد بود.

مثال راجح الرفع، مانند: «زَيْدٌ ضَرَبْتُهُ».

شاهد در «زَیْد» است که هیچ یک از موارد گذشته در آن وجود ندارد، لذا رفعش راجح و نصب آن مرجوح است.

بعضی از نحویین گفته‌اند: از آنجا که در این قسم، هیچ کدام از موارد گذشته وجود ندارد نصب غلط و رفع واجب است.

شارح در جواب آنها می‌گوید: این سخن درست نیست. زیرا در آیه «جَنَاتٍ عَذْنٍ بِدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ»^۱، به نصب «جَنَاتٍ» نیز قرائت شده است. به تقدیر «وَيَدْخُلُونَ جَنَاتٍ عَذْنٍ»، با این که هیچ یک از موارد مذکور وجود ندارد.

ترجمه: باغهای جاویدان بهشت که وارد آن می‌شوند، و نیز پدران و همسران

و فرزندان صالح آنها، و فرشتگان از هر دری بر آنان وارد می‌گردند.

شارح می‌گوید: ترتیبی که مصنف، برای بیان اقسام اعراب اسم مقدم اتخاذ کرده، به این که اول واجب التّصّب بعد مختار التّصّب و سپس جایز التّصّب و الرّفْع به طور مساوی و بعد از آن مرجوح التّصّب (راجع الرّفْع) را ذکر نموده از ترتیب «ابن حاجب» که اول مختار الرّفْع سپس مختار التّصّب بعد از آن جایز التّصّب و الرّفْع به طور مساوی و سپس واجب التّصّب را ذکر کرده بهتر است^۱. زیرا باب «اشتغال» برای بیان منصوب است، و ذکر مرفوع از باب کامل نمودن اقسام اعراب اسم مقدم است. چنانکه مصنف، در یکی از کتاب‌هایش به این این مطلب تصریح نموده است.

اشکال: ترتیبی که شارح، در اینجا از مصنف، برای اقسام اعراب اسم مقدم ذکر کرده درست نیست. زیرا همان طور که قبلاً گفته شد، مصنف بعد از بیان واجب التّصّب، واجب الرّفْع را ذکر نموده نه مختار التّصّب را.

جواب: از آنجا که واجب الرّفْع از باب «اشتغال» نیست، شارح به آن اعتنایی نکرده است، لذا در ادامه بحث می‌افزاید: به همان دلیل که باب «اشتغال» برای بیان منصوب است، سزاوار بود که مصنف، واجب الرّفْع را آخرین قسم قرار دهد.

تاکنون، بحث در اعراب اسم مقدّمی بود که ضمیر مشغول به، به فعل مؤخر متصل باشد. اینک بحث در اعراب اسم مقدّمی است که بین فعل مؤخر و ضمیر، حرف جریا مضاف، فاصله شود.

مصنف می‌گوید: صورت انفصال و جدایی ضمیر از فعل مؤخر به وسیله حرف جریا مضاف همانند صورت اتّصال ضمیر به فعل مؤخر است؛ یعنی: همانطور که در صورت اتّصال، در اسم مقدم پنج قسم اعراب جریان داشت،

۱ - «ابن حاجب» در بیان اقسام اعراب اسم مقدّم، قسم واجب الرّفْع را حذف نموده است.

در صورت انفصال نیز همان وجود دارد. بنابراین در مثال های: «إِنْ زَيْدٌ مَرَرْتُ أَكْرَمَكَ»، و «إِنْ زَيْدٌ رَأَيْتُ أَخَاهُ أَكْرَمَكَ»، «زَيْدًا» واجب النصب است. زیرا بعد از «إِنْ» شرطیه واقع شده که فقط بر فعل داخل می شود. و در مثال های: «خَرَجْتُ فَإِذَا زَيْدٌ مَرَّ بِهِ عَمْرُو»، و «خَرَجْتُ فَإِذَا زَيْدٌ رُؤِيَ أَخُوهُ»، «زَيْدٌ» واجب الرفع است. زیرا بعد از «إِذَا» ی فجائیّه واقع شده که فقط بر اسم داخل می شود. و در مثال های: «زَيْدًا أَمُرُّ بِهِ»، و «زَيْدًا أَنْظُرْ أَخَاهُ»، «زَيْدًا» راجح النصب است زیرا قبل از فعل امر واقع شده است. و در مثال های: «زَيْدٌ مَرَرْتُ بِهِ»، و «زَيْدٌ رَأَيْتُ أَخَاهُ»، «زَيْدٌ» راجح الرفع است. چون هیچ یک از موجبات وجوب نصب و رفع و رجحان نصب و تساوی نصب و رفع، در آنها وجود ندارد.

و در مثال های: «هَيْئًا أَكْرَمْتُهَا وَزَيْدٌ مَرَرْتُ بِهِ فِي دَارِهَا»، و «هَيْئًا أَكْرَمْتُهَا وَزَيْدٌ رَأَيْتُ أَخَاهُ فِي دَارِهَا»، در «زَيْدٌ»، نصب و رفع مساوی است. زیرا معطوف بوده، و بعد از «أَكْرَمْتُهَا» که خبر برای «هَيْئًا» است؛ واقع شده با رفع «زَيْدٌ»، عطفی جمله اسمیه بر جمله اسمیه، و با نصب آن، عطفی جمله فعلیه بر جمله فعلیه می شود.

بلی در یک جهت بین صورت اتصال ضمیر به فعل مؤخر و صورت انفصال آن به وسیله حرف جریا مضاف، فرق است، و آن این که: در صورت اتصال، فعل مقدّر با فعل مذکور از نظر لفظ و معنا موافق است، ولی در صورت انفصال فقط از نظر معنا موافق است: مثلاً در مثال: «إِنْ زَيْدٌ مَرَرْتُ بِهِ أَكْرَمَكَ»، «جَاوَزْتُ» در تقدیر گرفته می شود. زیرا اگر «مَرَرْتُ» مقدّر شود، لازم می آید که فعل لازم، به مفعول به، به نفسه متعدی شود، نه به واسطه حرف جر. و در مثال: «زَيْدًا أَنْظُرْ أَخَاهُ»، «لَا بَسَّ» در تقدیر گرفته می شود نه «انْظُرْ»، زیرا متکلم می گوید: به برادر زید نگاه کن، نه به زید، جز آن که ملا بست و همراه زید بودن، مستلزم نگاه کردن به برادرش است.

بطور کلی باید افعالی را در تقدیر گرفت که مناسب با کلام باشند. از قبیل: «جاوَزْتُ» و «لَا بَسْتُ» و «أَهَنْتُ» و... .

شبه فعل بودن عامل مؤخر:

تاکنون بحث در جایی بود که عامل مؤخر، فعل باشد. حال بحث در جایی است که عامل مؤخر، شبه فعل باشد، لذا مصنف می‌گوید: شبه فعل، با سه شرط می‌تواند عامل مؤخر واقع شود:

۱- وصف باشد. مقصود از وصف، خصوص اسم فاعل و اسم مفعول و صیغه مبالغه است، و شامل صفت مشبّه و اسم تفضیل نمی‌شود. چون معمول صفت مشبّه به خاطر ضعفش بر او مقدم نمی‌شود، و اسم تفضیل در مفعول به، عمل نمی‌کند، لذا آن دو نمی‌توانند در معمول مقدم عمل کنند، در حالی که در تعریف «اشتغال» گفته شد: اگر ضمیر یا سبب اسم مقدم در کلام نباشد، باید عامل مؤخر در اسم مقدم عمل کند.

۲- وصف، عامل باشد. یعنی: به معنای حال یا استقبال باشد.

۳- مانعی در عمل کردن وصف عامل، در اسم مقدم وجود نداشته باشد. مثال شبه فعل دارای شرایط مذکور، مانند: «أَزِيدُ أَنْتَ ضَارِبُهُ الْآنَ أَوْ غَدًا».

شاهد در «ضَارِبُهُ» است که شبه فعل (اسم فاعل) است. و دارای سه شرط مذکور، و در «أَزِيدُ»، نصب رجحان دارد. زیرا بعد از همزه استفهامیه واقع شده که غالباً بر فعل داخل می‌شود. و مانند: «أَلَدَرَهُمْ أَنَا مُعْطَاهُ».

شاهد در «مُعْطَاهُ» است که شبه فعل (اسم مفعول) است، و دارای شرایط مذکور؛ و در «أَلَدَرَهُمْ»، رفع رجحان دارد. زیرا هیچ یک از موجبات وجوب نصب و رفع و رجحان نصب و تساوی رفع و نصب در این مثال یافت نمی‌شود.

و مانند: «أَلْعَسَلُ أَنَا شَرَّابُهُ».

شاهد در «شَرَّابُهُ» است که شبه فعل (صیغه مبالغه) بوده، دارای سه شرط مذکور است، و در «أَلْعَسَلُ» رفع رجحان دارد به همان دلیلی که در مثال قبل گفته شد.

شارح می‌گوید: با قید اول، اسم فعل خارج می‌شود. مانند: «زَيْدٌ دَرَاكَةٌ»، زیرا شرط جواز اشتغال، تسلط عامل بر اسم مقدم است، در حالی که اسم فعل در ماقبل خود عمل نمی‌کند. و با قید دوم وصف به معنای ماضی خارج می‌گردد. مانند: «أَزَيْدٌ أَنْتَ ضَارِبُهُ أَمْسٍ»، زیرا شرط عمل وصف، بودن آن به معنای حال یا استقبال است، و وصف به معنای ماضی، عمل نصب انجام نمی‌دهد. و با شرط سوم وصف صله الف و لام خارج می‌شود. مثل: «أَأَنْتَ زَيْدُ الضَّارِبِ»، چون مستلزم تقدیم معمول صله بر موصول است، در حالی که این تقدیم جایز نیست. زیرا به منزله تقدیم جزء جزء بر کل است، که کار درستی نخواهد بود.

ارتباط اسم مقدم با عامل مؤخر به وسیله ضمیر تابع معمول آن عامل:

از ابتدای بحث باب «اشتغال» تا اینجا روشن شد که: صحّت اشتغال به وسیله ارتباطی است که بین عامل مؤخر و اسم مقدم حاصل می‌شود، و تحقق این ارتباط به واسطه یکی از سه چیز است:

- ۱- به وسیله ضمیر متصل به عامل مؤخر، مانند: «زَيْدٌ ضَرَبْتُ».
- ۲- به وسیله ضمیری که از عامل مؤخر به وسیله حرف جریا مضاف، منفصل و جدا شده است. مثل «زَيْدٌ مَرَرْتُ بِهِ»، و «أَزَيْدٌ ضَرَبْتُ أَخَاهُ».
- ۳- به واسطه ضمیر متصل به تابع معمول عامل مؤخر.

تاکنون بحث درباره صورت اول و دوم بوده اینک بحث در صورت سوم است، لذا مصنف می‌گوید: علّقه و ارتباطی که بین اسم مقدم و عامل مؤخر به

وسيلة ضمير تابع معمول عامل مؤخر حاصل می‌شود، همانند ارتباطی است که به واسطه ضمير معمول عامل مؤخر به دست می‌آید. مثل: «أَزِيدُ ضَرَبْتُ عَمْرًا وَأَخَاهُ».

شاهد در «أَخَاهُ» است که تابع (عطف نسق) «عَمْرًا» بوده، ارتباط «زَيْدًا» با «ضَرَبْتُ» به وسیله ضمير در آن حاصل شده است.

مصطفی، در اینجا لفظ «تابع» را مطلق آورده، و مقید به قسم خاصی نکرده است، ولی در کتاب «تسهیل» شرط کرده که تابع یا باید معطوف به «واو» باشد. مانند مثال گذشته؛ زیرا «واو»، به معنای مطلق جمع است و دو چیز را به منزله تشنیه و سه چیز را به منزله جمعی قرار می‌دهد که دارای ضمير است.

و یا «نعت» باشد. مانند: «أَزِيدُ رَأَيْتُ رَجُلًا يُحِبُّهُ»، زیرا صفت و موصوف همانند شیء واحد است، و علقه بین «زَيْدًا» و «رَأَيْتُ» به وسیله ضمير «يُحِبُّهُ» - که صفت «رَجُلًا» است - حاصل می‌گردد.

«ابو حیان»، در کتاب «ارتشاف» علاوه بر دو قسم مذکور، «عطف بیان» را نیز افزوده است. مانند: «أَزِيدُ ضَرَبْتُ عَمْرًا أَخَاهُ»، زیرا «عطف بیان» نیز با متبوعش به منزله شیء واحد بوده، ارتباط بین «زَيْدًا» و «ضَرَبْتُ» به واسطه ضمير «أَخَاهُ» - که عطف بیان «عَمْرًا» است - به دست می‌آید.

اما اگر تابع، «بدل» باشد، مانند: «أَهْنَدُ تَزَوَّجْتُ خَنَسَاءَ اخْتَهَا»، جریان اشتغال امکان ندارد. زیرا «بدل»، در نیت تکرار عامل است، و تقدیر کلام، «أَهْنَدُ تَزَوَّجْتُ خَنَسَاءَ تَزَوَّجْتُ اخْتَهَا» است؛ در نتیجه، جمله اول خالی از رابط می‌ماند.

و اما اگر تابع، «تأکید» باشد، یا تأکید لفظی است، مانند: «أَزِيدُ ضَرَبْتُ أَخَاهُ أَخَاهُ»، «أَزِيدُ ضَرَبْتُ عَمْرًا عَمْرًا». یا تأکید معنوی است. مثل: «أَزِيدُ ضَرَبْتُ عَمْرًا نَفْسَهُ».

در مثال اول تاكيد لفظی، علقه و ارتباط حاصل است؛ در نتیجه، اشتغال جاری می‌شود، اما در مثال دوم تاكيد لفظی، اشتغال جریان ندارد. زیرا اصلاً دارای ضمیر نیست.

در تاكيد معنوی نیز اشتغال ممکن نیست. چون ضمیر در آن بر مؤکد (عَمراً) بر می‌گردد نه به اسم مقدم، پس در این صورت نیز جمله، بدون رابط است.^۱

«پایان بحث باب اشتغال»



۱ - مکذرات المدرّس، ج ۲، ص ۶۵ و ۶۶، وفرائد الحبّیّة، ج ۲، ص ۱۵۸ و ۱۵۹.

باب فعل لازم و متعدی

باب فعل لازم و متعدی

در این باب رتبه‌های مفاعیل نیز ذکر می‌گردد، به این که کدام مفعول باید مقدم شود، و کدام مؤخر.

تعریف فعل متعدی:

«فعل متعدی» عبارت از: فعلی است که از فاعل تجاوز کند و به مفعول به برسد. مانند: «ضَرَبْتُ زَيْدًا»، زدن از متکلم صادر شده و به زید رسیده، لذا «ضَرَبْتُ»، فعل متعدی است.

علامت فعل متعدی:

«فعل متعدی» دارای دو علامت است:

۱ - «هَاء» به فعل متصل شود که به غیر مصدر آن فعل بر می‌گردد. مانند: «أَلْخَيْرُ عَمِلْتُهُ»، زیرا ضمیر در «عَمِلْتُهُ» به «أَلْخَيْرُ» بر می‌گردد، و روشن است که «أَلْخَيْرُ»، مصدر «عَمِلْتُ» نیست.

شارح می‌گوید: مصطف به وسیله قید: «های غیر مصدر فعل» دوری جست از هایی که به مصدر فعل بر می‌گردد. زیرا جنسین هابی هم به

فعل متعدی متصل می شود. مانند: «ضَرَبْتُه زَيْدًا» - چون «هَاء» به «ضَرَبَ» بر می گردد که مصدر «ضَرَبْتُ» است. به تقدیر «ضَرَبْتُ الضَّرْبَ زَيْدًا» و هم به فعل لازم متصل می شود. مانند: «قُمْتُ»، زیرا «هَاء» به «قِيَام» بر می گردد که مصدر «قُمْتُ» است. به تقدیر «قُمْتُ الْقِيَام».

۲ - اسم مفعول تام از فعل ساخته شود.

مصنّف، در کتاب «شرح کافیه» گفته: مراد از «تمام»، بی نیاز بودن از حرف جر است. یعنی: اسم مفعول آن فعل به کمک حرف جر ساخته نشود. مثل: «مَمْقُوت» (مبغوض) از فعل: «مَقَّتْ»؛ بنابراین اگر اسم مفعول فعلی به کمک حرف جر ساخته شود، آن فعل، لازم است. مانند: «مَغْضُوبٌ عَلَيْهِ» از فعل «غَضِبْتُ عَلَى عَمْرٍو».

حکم فعل متعدی:

حکم «فعل متعدی» آن است که: «مفعول به» به وسیله آن منصوب می گردد به شرطی که «نایب از فاعل» واقع نشود. مانند: «تَدَبَّرْتُ الْكِتَابَ». (یعنی: در کتاب ها تدبّر کردم).

شاهد در «تَدَبَّرْتُ» است که «أَلْكِتَابَ» را نصب داده. زیرا نایب از فاعل واقع نشده است.

شارح می گوید: روشن است که اگر «مفعول به»، نایب از فاعل واقع شود، مرفوع می گردد نه منصوب. مثل: «تَدَبَّرْتُ الْكِتَابَ».

شاهد در «أَلْكِتَابَ» است که در اصل «مفعول به» بوده، و اکنون به خاطر «نایب از فاعل» واقع شدن مرفوع شده است.

تعریف و علامت فعل لازم:

«فعل لازم» عبارت از: فعلی است که از «فاعل» تجاوز نکند و به

«مفعول به» نرسد. مانند: «ذَهَبَ زَيْدٌ»، زیرا «ذَهَبَ»، تنها به فاعل (زید) اکتفا نموده است.

علامت «فعل لازم»، از بیان علامت «فعل متعدی» مشخص شد، و آن عبارت از این است که: ضمیری که به غیر مصدر بر می‌گردد به آن متصل نشود، و اسم مفعول تام نیز از آن ساخته نگردد. مانند: «گَرَمَ زَيْدٌ». به «فعل لازم» علاوه بر این اسم، «قاصر»، «غیر متعدی» و «متعدی به وسیله حرف جر» نیز می‌گویند.

موارد فعل لازم:

موارد «فعل لازم» طبق آنچه که مصنف در این کتاب ذکر نموده و شارح شرح داده، ده مورد است:

۱- افعالی که بر طبیعت و غریزه دلالت نمایند. مانند «نَهِمَ» (زیاد خورد)، و «ظَرَفَ»، و «گَرَمَ»، و «شَرَفَ».

۲- باب: «إِفْعَلَّ» به تخفیف لام اول و تشدید لام دوم، مانند: «إِفْشَعَرَّ» (لرزید)، و «إِظْمَأَنَّ» (آرامش پیدا کرد).

۳- فعل ملحق به باب: «إِفْعَلَّ»، مانند: «إِكْوَهَذَا الْفَرْخُ»، یعنی: جوجه لرزید.

۴- باب: «إِفْعَلَّلَ»، مانند: «إِخْرَبَجَمَ»، یعنی: اجتماع کرد.

۵ و ۶- دو فعل ملحق به باب: «إِفْعَلَّلَ»، مانند: «إِفْعَنْسَسَ الْجَمَلُ»، یعنی: شتر ماده از اطاعت امتناع کرد.

و مانند: «إِخْرَبْتُكَ الدِّيكُ»، یعنی: خروس خود را پُرباد کرد و مهتای جنگ شد.

جهت این که این دو فعل از ملحقات باب: «إِفْعَلَّلَ» هستند نه از مصادیق این باب، آن است که: باب: «إِفْعَلَّلَ» از ابواب رباعی مزید فیه

است، و در اصل، «فَعْلَلَّ» بوده که هر دو لام آن اصلی است، ولی فعلهای: «إِقْعَنْسَسَ» و «إِخْرَنْبَأُ»، ثلاثی مزید فیه اند. زیرا در فعل اول علاوه بر همزه وصل و «نون»، یکی از دو حرف «سین» نیز زاید است، و در اصل، «قَعَسَ» است، و در دومی علاوه بر همزه وصل و «نون»، همزه آخر نیز زاید بوده، در اصل، «حَرَبَ» است.

۷- فعلی که بر نظافت ظاهری یا باطنی یا هر دو دلالت کند. مثل: «ظَهَرَ» که بر طهارت ظاهری و باطنی دلالت می نماید. و مانند «نَظَفَ» که مخصوص نظافت ظاهری است.

۸- فعلی که آلودگی ظاهری یا باطنی یا هر دو را برساند. مثل: «ذَنَسَ» (کثیف شد)، و «وَسِخَ» (چرکین شد)، این دو فعل بر آلودگی ظاهری دلالت می کنند و مانند: «نَجَسَ» که بر نجاست ظاهری و باطنی دلالت می کند.

۹- فعلی که بر معنای غیر ثابت دلالت کند. همچون: «مَرَضَ» (بیمار شد) و «بَرِيَ» (بهبودی یافت)، و «فَرِحَ» (خوشحال شد)، زیرا روشن است که بیماری و بهبودی و خوشحالی، معانی ثابتی نیستند.

۱۰- فعلی که بر معنای «مطاوعه» دلالت کند. یعنی: دلالت کند بر این که فاعلش فعل (کار) فاعل فعل متعدی به یک مفعول را پذیرفته است. مانند: «مَدَّه فَاَمْتَدَّ»، زیرا «فَاَمْتَدَّ» دلالت می کند که فاعلش کشیدن را - که فعل (کار) فاعل «مَدَّ» باشد، قبول نموده است.

تعریف مطاوعه:

«مطاوعه»، عبارت از این است که: مفعول، کار فاعل را بپذیرد. مانند: «دَخَرَجْتُ زَيْدًا فَتَدَخَّرَجَ»، زیرا «زَيْدًا» - که مفعول «دَخَرَجْتُ» است، غلطیدن را از متکلم - که فاعل «دَخَرَجْتُ» باشد، قبول کرده است. شارح می گوید: از کلام مصنف که گفت: فعلی که برای مطاوعه فعل

یک مفعولی باشد، فعل لازم است، فهمیده می‌شود که اگر فعلی برای مطاوعه فعل دو مفعولی باشد، فعل لازم نیست، بلکه فعل متعدی به یک مفعول است. مانند: «فَهَمْتُ زَيْدًا الْمَسْأَلَةَ فَفَهَمَهَا».

شاهد در «فَفَهَمَهَا» است که برای مطاوعه «فَهَمْتُ» است که متعدی به دو مفعول (زَيْدًا الْمَسْأَلَةَ) است، و فعل متعدی به یک مفعول (ها) است نه فعل لازم.

اسباب تعدیه فعل لازم:

«فعل لازم»، به وسیله سه چیز به «مفعول به» متعدی می‌گردد:

- ۱- حرف جر، مانند: «عَجِبْتُ مِنْ أَنَّكَ قَادِمٌ»، زیرا «عَجِبْتُ» به سبب «مِنْ» به «أَنَّكَ قَادِمٌ» متعدی شده است. ترجمه: از آمدن تو تعجب کردم. و مثل: «فَرِحْتُ بِقُدُومِكَ»، یعنی: به سبب آمدن تو خوشحال شدم. شاهد در «فَرِحْتُ» است که فعل لازم بوده، به وسیله «بِأَنَّ» به «قُدُومِكَ» متعدی شده است.

- ۲- همزه باب «إفعال»، مانند: «أَذْهَبْتُ زَيْدًا»، یعنی: زید را فرستادم. شاهد در «أَذْهَبْتُ» است که در اصل «ذَهَبْتُ» بوده و به وسیله همزه باب «إفعال» متعدی شده است.

- ۳- تضعیف باب «تفعیل»، مانند: «فَرِحْتُ زَيْدًا»، یعنی: زید را خوشحال کردم.

شاهد در «فَرِحْتُ» است که در اصل «فَرِحْتُ» بوده و به وسیله تضعیف باب «تفعیل» متعدی شده است.

اعراب مجرور بعد از حذف حرف جر:

اگر در فعل لازمی که به وسیله «حرف جر» متعدی می‌شود، «حرف

جر» حذف گردد، مجرور، منصوب می‌شود. زیرا «حرف جر»، در صورت حذف، عمل نمی‌کند. و اسم منصوب را در این هنگام «منصوب به نزع خافض» (گندن حرف جر) می‌نامند. مانند قول شاعر:

تَمُرُونَ الدِّيَارَ وَلَمْ تَمُوجُوا كَلَامُكُمْ عَمَلِي إِذَا حَرَامُ
شاهد در «الدِّيار» است که منصوب به نزع خافض است. چون حرف جرش که «باء» بوده حذف گردیده است.

ترجمه: ای دوستان! شما در حال کوچ کردن، به دیار رفقا می‌رسید، ولیکن برای دیدار با آنها توقف نمی‌کنید، در این هنگام از باب مکافات عمل شما [که حق رفیق را نادیده گرفتید] سخن گفتن با شما را بر خود حرام نموده‌ام.

بلی گاهی بعد از حذف «حرف جر» مجرور بر جرش باقی می‌ماند و منصوب نمی‌گردد. مانند قول شاعر:

إِذَا قِيلَ أَيْ النَّاسِ شَرْقِيَّةٍ أَشَارَتْ كَلْبٍ بِالْكَفِ الْأَصَابِعُ
شاهد در «كَلْبٍ» است که حرف جر آن (إِلَى) حذف شده، و به صورت مجرور باقی مانده است.

ترجمه: ای جریر! قبیله «كَلْبٍ» در بدی مشهورند به گونه‌ای که اگر از بدترین قبایل سؤال شود، انگشتان با کف دست‌ها به قبیله «كَلْبٍ» اشاره می‌کنند.

سماعی و قیاسی بودن حذف حرف جر:

حذف «حرف جر» سماعی است، جز دو مورد که - به شرط أمن از اشتباه - قیاسی است:

۱ - قبل از «أَنْ» مصدریه، مانند: «عَجِبْتُ أَنْ يَدُوا»، زیرا در اصل: «عَجِبْتُ مِنْ أَنْ يَدُوا» بوده است.

ترجمه: تعجب کردم از این که آنها دیه را پرداختند.
 ۲- قبل از «أَنَّ» ی مصدریّه، مثل: «عَجِبْتُ أَنَّكَ قَائِمٌ»، زیرا در اصل: «عَجِبْتُ مِنْ أَنَّكَ قَائِمٌ» بوده است.
 ترجمه: تعجب کردم از این که تو ایستاده ای.

اعراب محل «أَنَّ» و «أَنْ» بعد از حذف حرف جر:
 در اعراب محل «أَنَّ» و «أَنْ»، بعد از حذف حرف جر دو قول است:
 ۱- «سیبویه» و «فراء» می گویند: محل آن دو، نصب است.
 ۲- «خلیل» و «کسائی» معتقدند: محل آن دو، جر است.
 مصنف، در یکی از کتابهایش گفته: شعری را که «اخفش»، انشاد کرده^۱، قول «خلیل» را تأیید می کند، و آن شعر عبارت است از:
 وَمَا زُرْتُ لَيْلَىٰ أَنْ تَكُونَ حَبِيبَةً إِلَيَّ وَلَا دَيْنٍ بِهَا أَنَا طَالِبُهُ
 شاهد در مجرور بودن محل «أَنْ تَكُونَ حَبِيبَةً» است. زیرا «لَا دَيْنٍ» - که مجرور است - بر آن عطف شده، و روشن است که اعراب معطوف و معطوف علیه یکی می باشد.

ترجمه: مقصود من از زیارت لیلی این نبود که او با من دوست شود، و نه این که قرض خود را از او وصول کنم، بلکه زیارت من جهت دیگری داشته است.

پیش از این گفته شد که در دو مورد «أَنَّ» و «أَنْ»، در صورت اُمن از اشتباه، حذف «حرف جر» قیاسی است. اکنون شارح می گوید: اگر در دو مورد مذکور، شرط اُمن از اشتباه وجود نداشته باشد، حذف «حرف جر» قیاسی نیست. مثل: «رَغِبْتُ فِي أَنَّكَ تَقُومُ»، زیرا اگر «فی» حذف شود،

۱- «انشاد» یعنی: سروده دیگری را خواندن.

معلوم نیست که «رَغِبْتُ» با «عَنْ» متعدی شده - که به معنای اعراض است -، یا با «فِي» متعدی شده - که به معنای میل است - چون «رَغِبْتُ» با هر دو حرف مذکور متعدی می‌گردد.

در ادامه می‌گویند: البته لازمه قیاسی بودن حذف حرف جر در دو مورد «أَنْ» و «أَنَّ» با عدم اشتباه، این نخواهد بود که چنین حذفی وجود ندارد و از عرب به ما نرسیده است، بنابراین نباید به آیه شریفه «... وَمَا يَتْلُوا عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ فِي يَتَأَمَّى الْيَسَاءِ الْآتِي لَا تُؤْتُونَهُنَّ مَا كُتِبَ لَهُنَّ، وَتَرْغَبُونَ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الْوِلْدَانِ...»^۱ ایراد کرد که چرا حرف جر قبل از «أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ» حذف شده با این که ایمن از اشتباه نیست.

ترجمه: و آنچه در قرآن درباره زنان یتیمی که حقوقشان را به آنها نمی‌دهید و می‌خواهید با آنها ازدواج کنید و همچنین درباره کودکان صغیر و ناتوان برای شما بیان شده است...

در پایان با افزودن کلمه «فَتَأْمَلُ»، آیه کریمه را از صورت عدم ایمنی از اشتباه، بیرون می‌آورد. زیرا:

اولاً: شاید حذف «حرف جر» در این آیه به خاطر وجود قرینه‌ای باشد که برای ما معلوم نیست.

ثانیاً: شاید حذف برای ابهام باشد. یعنی: یا به خاطر جمال ظاهری و مال آنها میل و رغبت در نکاح آنها دارید، یا از نکاح با آنها به جهت زشتی و فقرشان اعراض می‌کنید.

مراتب مفاعیل:

اگر فعل به دو مفعول متعدی شود که مفعول دوم غیر از مفعول اول باشد،

به این معنی که مفعول دوم در اصل خبر نباشد، قاعده آن است که: مفعولی که در معنا فاعل است بر مفعول دیگر مقدم گردد. مثل مفعول اول باب «گسی» و «أَعْطَى»، مانند: «مَنْ» موصوله در مثال: «أَلْبَسَنُ مَنْ زَارَكُمُ نَسِجَ الْيَمَنِ»، زیرا «مَنْ» مفعول اول است که در معنا فاعل (پوشنده) بوده، و «نَسِجَ الْيَمَنِ» مفعول دوم است که در معنا نیز مفعول (پوشیده شده) است.

ترجمه: بر کسی که به زیارت شما آمد، لباس بافته شده «يَمَنِ» بپوشان. شارح می‌گوید: به خاطر رعایت قاعده مذکور، مثال: «أَلْبَسَنُ ثَوْبَهُ زَيْدًا» جایز است. زیرا ضمیر «ثَوْبَهُ» اگر چه به متأخر (زَيْدًا) بر می‌گردد، ولی «زَيْدًا» متأخر لفظی و رتبی نیست بلکه فقط متأخر لفظی است. چون در معنا فاعل است، پس از حیث رتبه مقدم است.

اما مثال: «أَسْكِنُ رَبَّتَهَا الدَّارَ» ممتنع است. زیرا ضمیر «رَبَّتَهَا» به متأخر لفظی و رتبی (الدَّار) بر می‌گردد چون «الدَّار» در معنا فاعل نیست.

موارد وجوب تقدیم مفعول فاعلی در معنا:

در سه مورد واجب است که قاعده مذکور مراعات گردد.

یعنی: مفعولی که در معنا فاعل است (مفعول اول باب «گسی» و «أَعْطَى»)، بر مفعولی که در معنا فاعل نیست (مفعول دوم دو فعل مذکور)، مقدم شود:

۱. آنجا که مفعول اول، به مفعول دوم اشتباه گردد، و این در صورتی است که هریک از آنها صلاحیت داشته باشند که در معنا فاعل واقع شوند. مانند: «أَعْظَيْتُ زَيْدًا عَمْرًا»، زیرا هریک از «زَيْد» و «عَمْر» می‌توانند آخذ و مأخوذ باشند، و در مثال، «زَيْد»، آخذ و «عَمْر»، مأخوذ است، و اگر «عَمْر» مقدم شود گمان می‌رود که «عَمْر»، آخذ و «زَيْد»، مأخوذ باشد.
۲. آنجا که مفعول دوم محصور فیه باشد. مانند: «مَا أَعْظَيْتُ زَيْدًا إِلَّا

دِرْهَمًا»، زیرا معنای مثال آن است که: «چیزی جز درهم به زید عطا نکردم»، اما اگر «دِرْهَمًا» مقدم شود، معنای مثال چنین می‌شود: «درهم را به غیر زید ندادم»، ولی ممکن است که چیز دیگر غیر از درهم به زید داده باشم، و این معنا خلاف مقصود متکلم است.

۳- آنجا که مفعول دوم اسم ظاهر و مفعول اول ضمیر متصل باشد. مانند: «أَعْظَيْتُكَ دِرْهَمًا»، زیرا اگر مفعول دوم مقدم شود، باید مفعول اول را منفصل آورد، در حالی که انفصال ضمیر در صورت امکان اتصال آن جایز نیست. چنانکه در باب «نکره و معرفه»، در مبحث «ضمیر»، بحث «اتصال و انفصال ضمیر در حال اختیار» گفته شد.

موارد وجوب تأخیر مفعول فاعل در معنا:

در سه مورد واجب است که اصل مذکور ترک شود؛ یعنی: مفعولی که در معنا فاعل است (مفعول اول)، از مفعولی که در معنا فاعل نیست (مفعول دوم)، مؤخر گردد:

۱- آنجا که مفعول اول محصور فیه باشد. مانند: «مَا أَعْظَيْتُ الدِّرْهَمَ إِلَّا زَيْدًا»، زیرا معنای مثال آن است که «درهم را فقط به زید عطا کردم»، اما اگر «زَيْدًا» مقدم شود، معنای مثال چنین می‌گردد «به زید، فقط درهم را بخشیدم»، ولی ممکن است به غیر زید نیز درهم داده باشد، در حالی که این معنا خلاف مراد متکلم است.

۲- آنجا که مفعول اول اسم ظاهر و مفعول دوم ضمیر متصل باشد. مانند: «الدِّرْهَمُ أَعْظَيْتُهُ زَيْدًا»، زیرا اگر مفعول دوم مؤخر آورده شود باید به صورت ضمیر منفصل ذکر گردد، در حالی که انفصال ضمیر با امکان اتصال آن جایز نیست.

۳- آنجا که مفعول اول دارای ضمیری باشد که به مفعول دوم بر می‌گردد.

مانند: «أَسْكِنِ الدَّارَ رَبَّهَا»، زیرا اگر مفعول اول (رَبَّهَا) مقدم شود، عود ضمیر بر متأخر لفظی و رتبی لازم می‌آید. چنانکه در ابتدای این بحث گفته شد.

مفعول فَضْلُهُ:

«مفعول فَضْلُهُ»، عبارت از مفعولی است که: رکن و عُمده در کلام نیست. مانند غیر مفعول اول و دوم باب «ظَنَّ».

«مفعول فَضْلُهُ» گاهی حذف می‌گردد و حذف آن بر دو گونه است:

۱- حذف غیر مضر:

یعنی: حذف «مفعول فَضْلُهُ»، موجب خفای معنای نخواهد شد. این قسم به خاطر دو غرض جایز است:

الف) غرض لفظی، مثل رعایت تناسب فواصل آیات (اواخر آیات)، مانند آیه «مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى»^۱، به تقدیر «وَمَا قَلَاكَ».

حذف ضمیر (كَ)، در این آیه به خاطر رعایت تناسب با «سَجَى» و «أُولَى» در آیه قبل و بعد از آن است.

ترجمه: خداوند هرگز تورا وا نگذاشته، و مورد خشم قرار نداده است.

و مثل اختصار کلام، مانند آیه «فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْجِبَارَةُ أَعَدَّتْ لِلْكَافِرِينَ»^۲، به تقدیر «فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا».

حذف ضمیر (هُ) در این آیه به خاطر مختصر شدن کلام است.

ترجمه: اگر این کار را نکرديد، و هرگز نخواهيد کرد، از آتشی بترسيد که هيضم آن بدن های مردم [کنهکار] و سنگ ها است که برای کافران مهيا شده است.

۱- سورة ضحی، آیه ۳.

۲- سورة بقره، آیه ۲۴.

ب) غرض معنوی، مثل تحقیر مفعول، مانند آیه «كَتَبَ اللَّهُ لَأَعْلَبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ»^۱، به تقدیر «لَأَعْلَبَنَّ الْكَافِرِينَ أَنَا وَرُسُلِي». حذف مفعول (أَلْكَافِرِينَ)، به خاطر تحقیر کافران است که از زیادی تحقیر، قابل ذکر نیستند.

ترجمه: خداوند چنین مقرر داشته که: من و رسولانم پیروز می شویم چرا که خداوند قوی و شکست ناپذیر است.

۲. حذف مضر:

یعنی: حذف «مفعول فضله» سبب خفای معنا می شود. این قسم در دو مورد است:

الف) آنجا که «مفعول فضله» جواب از سؤال باشد. مثل: «زَيْدًا» در جواب سؤال: «مَنْ ضَرَبْتُ؟»، زیرا اگر «مفعول فضله» (زَيْدًا) حذف شود، سؤال بدون جواب خواهد ماند.

ب) آنجا که «مفعول فضله» محصور فیہ واقع شود. مانند: «مَا ضَرَبْتُ إِلَّا زَيْدًا»، چون اگر «مفعول فضله» (زَيْدًا) حذف شود، لازم می آید که نفی ضرب، مطلق و بدون قید باشد. یعنی: نزدَم. در حالی که مقصود، نفی ضرب مقید است. یعنی: جز زید کسی را نزدَم.

حذف عامل مفعول فضله:

حذف عامل «مفعول فضله» بر دو قسم است:

۱- حذف جایز:

این قسم در موردی است که در کلام قرینه‌ای وجود داشته باشد خواه قرینه، حالیه (معنویه) باشد. مثل این که به کسی که اسباب سفر حج را فراهم نموده و مهیای سفر شده می‌گویی: «مَكَّةَ»، یعنی: «تُرِيدُ مَكَّةَ»، عامل در این مثال (تُرِيدُ) حذف شده، و حذفش جایز و قرینه حذف آن «حال مشاهده» است.

و خواه قرینه، مقالیه (لفظیه) باشد. مثل: «زَيْدًا» در جواب سؤال: «مَنْ ضَرَبْتُ؟»، یعنی: «ضَرَبْتُ زَيْدًا»، عامل در این مثال (ضَرَبْتُ) حذف شده، و حذف آن جایز و قرینه بر حذفش لفظ «ضَرَبْتُ» در سؤال است.

۲- حذف واجب:

این قسم در موارد زیادی جریان دارد که شارح به چهار مورد آن اشاره کرده است^۱:

الف) آنجا که عامل محذوف را عامل مذکور بعد از اسم منصوب تفسیر کند. مانند: «هَلْ زَيْدًا ضَرَبْتَهُ؟»، زیرا «زَيْدًا» منصوب است به وسیله «ضَرَبْتُ» ی مقدر که «ضَرَبْتُ» ی مذکور آن را تفسیر می‌کند.

علت وجوب حذف عامل، در این مورد آن است که در صورت ذکرش جمع بین مفسر و مفسر لازم می‌آید که جایز نیست. تفصیل این مورد در باب «اشتغال» گفته شد.

ب) آنجا که «مفعول فُضِّلَهُ» منادا واقع شود. مثل: «يَا زَيْدُ»، زیرا «يَا» عوض از فعل محذوف (أَدْعُوا أَوْ أَطْلُبُ) است و علت وجوب حذف عامل در

۱- مواردی را که شارح به آنها اشاره نکرده عبارتند از: بحث «تحذیر و اغراء» و بحث «نعت مقطوع منصوب».

این مثال، آن است که ذکرش موجب جمع بین عوض و معوض است که جایز نیست.

ج) آنجا که کلام، «مَثَل» باشد و آن عبارت است از: کلامی که ابتداءً در موردش به طور حقیقت استعمال شود و سپس به گونه مجاز در موارد دیگر - از باب تشبیه آن موارد به مورد اول - استعمال گردد. مانند: «أَلِكِلَابَ عَلَى الْبَقَرِ»، یعنی: «أُرْسِلِ الْكِلابَ عَلَى الْبَقَرِ»، یعنی: برای رفع ضرر گاو وحشی سگ را بفرست.

عامل در این مثال (أُرْسِلِ) حذف و حذفش واجب است. زیرا این گونه کلام «مَثَل» بوده که تغییر و تبدیل در آن جایز نیست و ذکر عامل موجب تغییر آن است.

د) آنجا که کلام در کثرت استعمال همانند «مَثَل» باشد. فرق این گونه کلام با «مَثَل» آن است که «مَثَل» در یک مورد حقیقت و در سایر موارد مجاز است، ولی کلام همانند «مَثَل» در همه موارد حقیقت است. مثل آیه «...وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةٌ انْتَهُوا خَيْرًا لَّكُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا»، به تقدیر «إِنْتَهُوا عَنِ الثَّلَاثَةِ وَأَنْتَهُوا خَيْرًا لَّكُمْ».

در این مثال، عامل (أَنْتَهُوا) حذف شده، چون ذکر آن موجب تغییر و تبدیل در کلام است، و در کلام همانند «مَثَل» همچون خود آن، تغییر جایز نیست.

مورد استعمال این گونه کلام آنجا است که می‌خواهند مخاطبین را نصیحت کنند و از آنچه که به حالشان مضر است بازدارند.

ترجمه: و نگوئید [خداوند] سه گانه است [از این سخن] خودداری کنید که به سود شما نیست، خدا تنها معبود یگانه است، او منزّه است که فرزندی

داشته باشد [بلکه] از آن او است آنچه در آسمان‌ها و زمین است، و برای تدبیر و سرپرستی آنها خداوند کافی است.

«پایان بحث باب فعل لازم و متعدی»

* * *

باب تنازع در عمل

باب تنازع در عمل

عنوانِ بابِ «تنازع در عمل» از «بصریین» است، ولی «کوفیین» به این باب، باب «إعمال» می‌گویند. زیرا به عاملی که از عمل در اسم مورد نزاع، مهمل شده، در ضمیر عمل می‌دهند.

تعریف تنازع:

شارح می‌گوید: «تنازع» - آن گونه که از کلام مصنف استفاده می‌شود - عبارت است از: رو آوردن دو عامل مقدم - بدون این که یکی از آن دو مؤید دیگری باشد - به یک معمول متأخر، مثل: «ضَرَبْتُ وَأَكْرَمْتُ زَيْدًا»، زیرا هر یک از این دو فعل، «زَيْدًا» را بنابر مفعولیت می‌خواهند^۱.

۱ - این که مصنف و شارح در باب «تنازع در عمل»، دو عامل را مطرح کرده‌اند، به خاطر آن است که غالباً نزاع، بین دو عامل پیش می‌آید، و گرنه گاهی تنازع بین بیش از دو عامل لازم می‌آید، چنانکه در یکی از فقرات «نماز میت» می‌خوانیم: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ وَبَارَكْتَ وَتَرَحَّمْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ...». و مانند شعر مصنف در باب «إعمال صفت مشبهه»:
فَارْفَعْ بِهَاسَا وَأَنْصِبْ وَجْهَ مَنْ أَنْ وَذُونِ أَنْ مَضْحُوبِ أَنْ وَمَا اتَّصَلَ

اعمال دو عامل متنازع:

اگر دو عامل مقدم-خواه هر دو فعل باشند، یا هر دو اسم (شبه فعل)، یا یکی اسم و دیگری فعل باشد- در اسم متأخر عملی را طلب کنند-خواه هر دو رفع طلب باشند، یا هر دو نصب طلب باشند، و خواه یکی رفع را طلب، و دیگری نصب را طلب کند-، به یکی از آن دو عامل به اتفاق «بصریین» و «کوفیین» عمل داده می شود.

شارح برای اعمال هر یک از آن دو عامل چهار مثال ذکر کرده است، اما مثال های چهارگانه بنابر اعمال عامل اول عبارتند از:

الف) «قَامَ وَقَعَدَا أَخَاكَ»، در این مثال هر دو عامل رفع طلب هستند و عمل به عامل اول (قَامَ) داده شده و عامل دوم (قَعَدَا) در ضمیر (الف تثنیه) عمل کرده است.

ب) «رَأَيْتُ وَأَكْرَمْتُهُمَا أَبَوَيْكَ»، در این مثال، هر دو عامل، معمول منصوب می خواهند و عمل به عامل اول (رَأَيْتُ) داده شده و عامل دوم (أَكْرَمْتُهُمَا) در ضمیر (هُمَا) عمل نموده است.

ج) «ضَرَبْتَنِي وَضَرَبْتُهُمَا الزَّيْدَانِ»، در این مثال عامل اول (ضَرَبْتَنِي)، رفع می خواهد، و عامل دوم (ضَرَبْتُهُمَا)، نصب می خواهد و عمل به عامل اول داده شده و عامل دوم در ضمیر (هُمَا) عمل کرده است.

د) «ضَرَبْتُ وَضَرَبُونِي الزَّيْدِينَ»، در این مثال اول (ضَرَبْتُ)، معمول منصوب می خواهد و عامل دوم (ضَرَبُونِي)، معمول مرفوع می طلبد، و عمل به عامل اول داده شده، و عامل دوم در ضمیر (واو جمع مذکر) عمل نموده است.

و اما مثال های چهارگانه بنابر اعمال عامل دوم از این قبیلند:

الف) «قَامَا وَقَعَدَا أَخَاكَ»، در این مثال، هر دو فاعل، رفع طلب هستند، و

عمل به عامل دَوْم (قَعَدَ) داده شده و عامل اوّل (قَامَا) در ضمیر (الف تشنيه) عمل کرده است، و عود ضمیر بر متأخر لفظی و رتبی (أَخَوَاكَ) در اینجا اشکالی ندارد. زیرا عامل اوّل به آن ضمیر شدیداً نیازمند است. چنانکه بحث آن - إن شاء الله - بعداً خواهد آمد.

ب) «رَأَيْتُ وَأَكْرَمْتُ أَبَوَيْكَ»، در این مثال هر دو عامل منصوب طلب هستند، و عمل به عامل دَوْم (أَكْرَمْتُ) داده شده، و مفعول عامل اوّل (رَأَيْتُ) حذف گردیده زیرا در صورت ذکر آن، عود ضمیر بر متأخر لفظی و رتبی لازم می آید. - چنانکه بحث آن به خواست خدا در آینده نزدیک می آید.

ج) «ضَرَبَانِي وَضَرَبْتُ الزَّيْدَيْنِ»، در این مثال عامل اوّل (ضَرَبَانِي)، رفع طلب و عامل دَوْم (ضَرَبْتُ)، نصب طلب است، و عمل، به عامل دَوْم داده شده و عامل اوّل در ضمیر (الف تشنيه) عمل کرده است به همان دلیلی که در مثال اوّل گفته شد.

د) «ضَرَبْتُ وَضَرَبَنِي الزَّيْدُونَ»، در این مثال، عامل اوّل (ضَرَبْتُ) نصب طلب، و عامل دَوْم (ضَرَبَنِي) رفع طلب، است، و عمل به عامل دَوْم داده شده و مفعول عامل اوّل حذف گردیده است به همان دلیلی که در مثال دَوْم گفته شد.^۱

۱ - شارح، برای آنجا که هر دو عامل اسم باشند یا یکی فعل و دیگری اسم، مثال ذکر نکرده است. مثال آنجا که هر دو عامل اسم باشند، مانند: «أَنْتَ مُكْرِمٌ وَمُعْطِي الْعُلَمَاءِ»، در این مثال هر دو عامل اسمند و در «الْعُلَمَاءِ» نزاع کردند و عمل به عامل دَوْم (مُعْطِي) داده شده و مفعول عامل اوّل حذف گردیده است.

و اما آنجا که یکی از دو عامل فعل و دیگری اسم باشند، مانند آیه «فَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينٍ فَيَقُولُ هَؤُلَاءِ أَهْلُكُمْ أَفَرَأَوْا كِتَابِيَّةً» (سوره حاقه، آیه ۱۹)، در این مثال عامل اول (هَؤُلَاءِ) اسم فعل و عامل دَوْم (أَفَرَأَوْا)، فعل است و در «كِتَابِيَّةً» نزاع کردند و عمل به عامل دَوْم داده شده و مفعول عامل اوّل حذف گردیده است.

ترجمه: اما کسی که نامه اعمالش به دست راست او است [از فرط خوشحالی و مباهات] فریاد می زند که [ای اهل محشر!] نامه اعمال مرا بگیرید و بخوانید.

فعل تعجب و باب تنازع در عمل:

شارح می‌گوید: این که در باب «تنازع در عمل»، عمل به یکی از دو عامل داده می‌شود، در صورتی است که هیچ کدام از آن دو عامل از «فعل تعجب» نباشد، اما در «فعل تعجب» دو قول است:

۱- مصنف، در کتاب «شرح تسهیل» گفته: تنازع، در «فعل تعجب» جایز است به شرطی که عمل به عامل دوم داده شود. مانند: «مَا أَحْسَنَ وَأَعْقَلَ زَيْدًا»، زیرا «مَا أَحْسَنَ» و «أَعْقَلَ» در «زَيْدًا» نزاع کردند و هر یک از آنها آن را بنابر مفعولیت می‌خواهند، و عمل به «أَعْقَلَ» داده شده و مفعول «مَا أَحْسَنَ» به همان دلیلی که پیش از این گفته شد حذف گردیده است.

۲- جمهور نحویین، تنازع در «فعل تعجب» را ممتنع می‌دانند. زیرا اگر عمل به عامل اول داده شود، لازم می‌آید که بین عامل ضعیف و معمولش، عامل دوم فاصله شود. و اگر نتوان عمل را به عامل اول داد، تنازع محقق نمی‌شود.

تعیین عامل معین از دو عامل متنازع:

در تعیین عامل معین از میان دو عامل متنازع دو قول است:

۱- «بصریین» می‌گویند: عمل دادن به عامل دوم از عمل دادن به عامل اول بهتر است. زیرا عامل دوم به معمول متأخر نزدیک بوده، این نزدیکی، مانع عمل عامل اول است که از معمول متأخر دور است.

۲- «کوفیین» معتقدند: عمل دادن به عامل اول از عمل دادن به عامل دوم بهتر می‌باشد، زیرا عامل اول، مقدم بر عامل دوم است، لذا قبل از عامل دوم در معمول متأخر عمل می‌کند.

موارد وجوب اضممار در عامل مهمل:

در دو مورد واجب است که در عامل مهمل از عمل در اسم ظاهر، ضمیر آورده شود که به اسم ظاهر بر می‌گردد به شرطی که با اسم ظاهر در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث مطابق باشد:

۱- آنجا که ذکر ضمیر در عامل مهمل واجب باشد. مثل این که ضمیر فاعل باشد. مانند: «يُحْسِنَانِ وَيُسِيْ اِبْنَاكَ»، زیرا «يُحْسِنُ» و «يُسِيْ» در «اِبْنَاكَ» نزاع کردند و عمل به «يُسِيْ» داده شده و در «يُحْسِنُ»، فاعل به صورت ضمیر (الف تثنیه) آورده شده که با «اِبْنَاكَ» از حیث تثنیه و تذکیر مطابق است.

اشکال: در این مثال اگر عمل به «يُسِيْ» داده شود، در «يُحْسِنُ» اضممار قبل از ذکر مرجع لازم می‌آید. به تعبیر دیگر: اگر عمل به عامل دوم داده شود و در عامل اول ضمیر آورده شود، عود ضمیر بر متأخر لفظی و رتبی لازم می‌آید.

جواب: اضممار قبل از ذکر مرجع و عود ضمیر بر متأخر لفظی و رتبی در این مثال، در صورت دادن عمل به عامل دوم، اشکالی ندارد. زیرا ضمیر در عامل اول فاعل است و ذکر فاعل واجب است.

در واقع این مورد یکی از موارد شش گانه مجاز عود ضمیر بر متأخر لفظی و رتبی است. مثل مورد «رُبَّ»، مانند: «رُبُّهُ رَجُلًا زَيْدٌ»، زیرا ضمیر در «رُبُّهُ» به «رَجُلًا» بر می‌گردد که هم از نظر رتبه و هم از حیث لفظ متأخر است.

اما «کوفتین» چون اضممار قبل از ذکر مرجع را جایز نمی‌دانند، این گونه مثال را ممنوع می‌دانند. «کسائی» - با این که از «کوفتین» است - چون حذف فاعل را جایز می‌دانند، گفته: مثال مذکور به صورت «يُحْسِنُ وَيُسِيْ»

اِبْنَاكَ» جایز است. زیرا عمل به «يُيسِي» داده شده و فاعل «يُخَيِّنُ» هم حذف گردیده است.

«فَرَاء» - که او نیز از «كُوفِيْن» است - در این مثال دو عقیده دیگر دارد:
الف) مثال، به همان صورتی که «كَسَاثِي» گفته درست است، ولی نه از باب حذف فاعل بلکه از باب این که «اِبْنَاكَ»، فاعل «يُخَيِّنُ» و «يُيسِي» باشد.

این قول مستلزم توارد عاملین بر معمول واحد است که «فَرَاء» آن را جایز می‌داند.

ب) فاعل عامل اول به صورت ضمیر منفصل و بعد از اسم ظاهر آورده شده شود. مانند: «يُخَيِّنُ وَيُيسِي اِبْنَاكَ هُمَا»، زیرا عمل به «يُيسِي» داده شده و فاعل «يُخَيِّنُ» به صورت ضمیر (هُمَا) بعد از «اِبْنَاكَ» آورده شده است.
و مثال دیگر برای آنجا که ذکر ضمیر در عامل مهمل واجب باشد و ضمیر عنوان فاعل را داشته باشد، مانند: «قَدْ بَغَىٰ وَاعْتَدَىٰ عَبْدَاكَ»، زیرا «قَدْ بَغَىٰ» و «اِعْتَدَىٰ» در «عَبْدَاكَ» نزاع کردند و عمل به «بَغَىٰ» داده شده و فاعل «اِعْتَدَىٰ» به صورت ضمیر (الف تشنیه) آورده شده است که با «عَبْدَاكَ» از نظر تشنیه و تذکیر مطابقت دارد.

اشکال: در این مثال اگر عمل به عامل اول داده شود، در عامل دوم اضممار قبل از ذکر مرجع لازم می‌آید.

جواب: اضممار قبل از ذکر مرجع در مثال مذکور در صورت دادن عمل به عامل اول اشکالی ندارد. زیرا اسم ظاهر (عَبْدَاكَ) هر چند از حیث لفظ متأخر بوده، ولی از نظر رتبه متقدم است، چون فاعل برای عامل اول است.

۲ - آنجا که عمل به عامل اول داده شود و عامل دوم نیازمند به منصوب باشد. مانند: «ضَرَبَنِي وَضَرَبْتُهُ زَيْدٌ»، زیرا «ضَرَبَنِي» و «ضَرَبْتُ» در «زَيْدٌ» نزاع کردند و عمل به «ضَرَبَنِي» داده شده و «ضَرَبْتُ» نیاز به

منصوب دارد و آن منصوب به صورت ضمیر آورده شده که با «زَیْد» از نظر افراد و تذکیر مطابق است.

اشکال: اگر در صورت دادن عمل به عامل اول و نیاز عامل دوم به منصوب، باید منصوب عامل دوم به شکل ضمیر ذکر شود، پس چرا در شعر:
بُعْكَازٌ بُغِشَى النَّاطِرِ مَنْ إِذَا لَهُمْ لَمَحُوا شُعَاعُهُ
ضمیر از عامل دوم حذف شده است. زیرا بین «بُغِشَى» و «لَمَحُوا» در «شُعَاعُهُ» نزاع واقع شده و عامل اول در آن عمل نموده و مفعول عامل دوم - که «هَاء» بوده - حذف گردیده است.

جواب: حذف ضمیر از عامل دوم در این شعر نادر است.
ترجمه: در بازار «بُعْكَاز»، شعاع اسلحه جنگ چشم نظر کنندگان به آن را می‌پوشاند، آنگاه که با گوشه چشم به آن نگاه کنند.

حذف ضمیر از عامل اول مهمل و طالب غیر رفع:

اگر عامل اول، نصب طلب یا جر طلب باشد و عمل به عامل دوم داده شود، و عامل اول مهمل از عمل در اسم ظاهر گردد، ضمیر در آن با سه شرط حذف می‌شود:

۱ - فَضْلَه باشد. مراد از «فَضْلَه» در اینجا چیزی است که رکن کلام نباشد و حذفش موجب اشتباه نیز نگردد. زیرا «فَضْلَه» بر دو گونه است:
الف) «فَضْلَه» به معنای اعم، و آن عبارت است از: چیزی که رکن کلام نباشد. خواه حذفش موجب اشتباه باشد، یا نباشد.

ب) «فَضْلَه» به معنای اخص، و آن عبارت است از: چیزی که رکن کلام نباشد و حذفش نیز موجب اشتباه نگردد.

همچنان که «عُمْدَه» نیز - چنانچه إِنْ شَاءَ اللَّهُ بعدا می‌آید - بر دو قسم است:

الف) «عمده» به معنای اعمّ، و آن به معنای چیزی است که حذفش موجب اشتباه باشد، یا رکن کلام بوده باشد.

ب) «عُمدَه» به معنای اخصّ، و آن به معنای چیزی است که فقط رکن کلام باشد^۱.

۲- خبر «كَانَ» نباشد.

۳- مفعول اول و دوم باب «ظَنَّ» نباشد.

مثال ضمیر دارای شرایط مذکور، مانند: «ضَرَبْتُ وَضَرَبَنِي زَيْدٌ»، در این مثال، «ضَرَبْتُ» و «ضَرَبَنِي» در «زَيْدٌ» نزاع کردند، و عمل به «ضَرَبَنِي» داده شده و از «ضَرَبْتُ» - که نصب طلب است - ضمیر حذف شده است. زیرا نه رکن کلام است و نه حذفش موجب اشتباه می‌شود، و نه خبر «كَانَ» و نه مفعول اول و دوم باب «ظَنَّ» است.

اشکال: اگر عامل اول نصب یا جر طلب باشد و عمل به عامل دوم داده شود، ذکر ضمیر، در عامل اول با شرایط مذکور جایز نیست، پس چرا در شعر: إِذَا كُنْتُ تُرْضِيهِ وَتُرْضِيكَ صَاحِبٌ جِهَاراً فَكُنْ فِي الْغَيْبِ أَخْفَظُ لِنُورِ ضمیر ذکر شده است. زیرا «تُرْضِي» و «تُرْضِيكَ» در «صَاحِبٌ» نزاع کردند و عمل به «تُرْضِيكَ» داده شده و عامل اول نصب طلب است و شرایط مذکور هم موجود است، با این وصف، ضمیر (ه) در آن ذکر شده است. جواب: ذکر ضمیر در این شعر نادر و کم است.

ترجمه: هرگاه دوست را در حضورش خشنود می‌کنی و او نیز تورا خوشحال می‌کند، پس باید در زمان غیبت او بیشتر از زمان حضورش موجبات دوستی را حفظ کنی.

اگر ضمیر، در عامل اول عُمدَه باشد، به این معنا که: خبر «كَانَ» یا

مفعول اول یا مفعول دوم باب «ظَنُّ» باشد و یا حذفش موجب اشتباه باشد، در آن پنج قول است:

۱- مصَنَّف می‌گوید: ضمیر باید به صورت منفصل در آخر کلام ذکر شود، چون عُمده است.

مثال آنجا که ضمیر، خبر «كَانَ» باشد، مانند: «كُنْتُ وَكَانَ زَيْدٌ صَدِيقًا إِيَّاهُ»، در این مثال «كُنْتُ» و «كَانَ» در «صَدِيقًا» نزاع کردند و هر یک از آن دو فعل «صَدِيقًا» را بنابر خبریت می‌خواهند و عمل به «كَانَ» داده شده و خبر «كُنْتُ» به صورت ضمیر منفصل (إِيَّاهُ) در آخر کلام آورده شده است.

و مثال آنجا که ضمیر، مفعول دوم باب «ظَنُّ» باشد، مانند: «ظَنَنْتِي وَظَنَنْتُ زَيْدًا عَالِمًا إِيَّاهُ»، در این مثال «ظَنَنْتِي» و «ظَنَنْتُ» در «زَيْدًا عَالِمًا» نزاع کردند، و «ظَنَنْتِي»، «زَيْدًا» را بنابر فاعلیت و «عَالِمًا» را بنابر مفعول دوم بودن می‌خواهد و «ظَنَنْتُ»، «زَيْدًا عَالِمًا» را بنابر مفعول اول و دوم بودن می‌خواهد، و عمل به «ظَنَنْتُ» داده شده و فاعل «ظَنَنْتِي» ضمیر مستتر است، و مفعول دوم آن به صورت ضمیر منفصل (إِيَّاهُ) در آخر کلام آورده شده است.

و مثال آنجا که ضمیر، مفعول اول باب «ظَنُّ» باشد، مانند: «ظَنَنْتُ مُنْظِلَقَةً وَظَنَنْتِي مُنْظِلَقًا هَيْئًا إِيَّاهُ»، در این مثال «ظَنَنْتُ» و «ظَنَنْتِي» در «هَيْئًا» نزاع کردند، و «ظَنَنْتُ» آن را به عنوان مفعول اول و «ظَنَنْتِي» آن را به عنوان فاعل می‌خواهند، و عمل به «ظَنَنْتِي» داده شده و مفعول اول «ظَنَنْتُ» به صورت ضمیر منفصل (إِيَّاهُ) در آخر مثال آورده شده است.

و مثال آنجا که حذف ضمیر موجب اشتباه باشد، مانند: «إِسْتَعَنْتُ وَاسْتَعَانَ عَلَيَّ زَيْدٌ بِهِ»، در این مثال «إِسْتَعَنْتُ» و «إِسْتَعَانَ» در «زَيْدٌ» نزاع کردند، «إِسْتَعَنْتُ» آن را مجرور به «بَاءٍ» می‌خواهد و «إِسْتَعَانَ» آن را به

عنوان فاعل می‌خواهد، و عمل به «إِسْتَعَانَ» داده شده و برای «إِسْتَعَنْتُ» ضمیر مجرور (بِه) در آخر کلام آورده شده، و حذف «بِه» موجب اشتباه می‌باشد. زیرا معلوم نیست که محذوف «بِه» بوده تا «زَيْد»، مُسْتَعَانَ به، برای عامل اول باشد، یا محذوف «عَلَيْهِ» بوده تا «زَيْد»، مُسْتَعَانَ علیه برای عامل اول باشد، چون به قرینه «عَلَيَّ» در عامل دوم تصور می‌شود که «زَيْد» مستعان علیه باشد، در حالی که فرض آن است که «زَيْد»، مُسْتَعَانَ به است.

ترجمه: من به زید استعانت کردم و او بر ضرر من استعانت کرد.

۲- بعضی گفته‌اند: اگر ضمیر، خبر «كَانَ» یا مفعول اول و یا مفعول دوم باب «ظَنَّ» باشد، جایز است که مقدم آورده شود. زیرا ضمیر، در این سه صورت همانند فاعل، عُمدۀ است. همان طور که اگر ضمیر، فاعل باشد مقدم آورده می‌شود، در سه صورت مذکور نیز جایز است که مقدم گردد. مانند: «كُنْتُ إِتَاهُ وَكَانَ زَيْدٌ صَدِيقًا»، و «ظَنَنْتُ إِتَاهُ وَظَنَنْتُ زَيْدًا قَائِمًا»، و «ظَنَنْتُ إِتَاهَا مُنْظِلَقَةً وَظَنَنْتُ مُنْظِلَقًا هَيْدًا».

۳- بعضی دیگر گفته‌اند: اگر قرینه در کلام موجود باشد، جایز است که ضمیر، در سه صورت مذکور حذف شود، زیرا حذف چیزی که معلوم است جایز است.

۴- «إِبْنُ حَاجِبٍ» گفته: خبر «كَانَ» و مفعول اول و دوم باب «ظَنَّ» به صورت اسم ظاهر آورده می‌شود. مثل: «كُنْتُ صَدِيقًا وَكَانَ زَيْدٌ صَدِيقًا»، «ظَنَنْتُ قَائِمًا وَظَنَنْتُ زَيْدًا قَائِمًا»، «ظَنَنْتُ هَيْدًا مُنْظِلَقَةً وَظَنَنْتُ مُنْظِلَقًا هَيْدًا».

البته روشن است که بنابراین قول مثال‌ها - غیر از مثال دوم آن هم در خصوص «زَيْد» - از باب «تَنَازُع» نخواهند بود.

۵- شارح می‌گوید: بهتر آن است که گفته شود: اگر قرینه در کلام موجود

باشد، ضمیر، در باب «کَانَ» و باب «ظَنَّ» حذف می‌شود، و اگر قرینه موجود نباشد، اسم ظاهر آورده می‌شود.

آوردن اسم ظاهر در عامل مهمل در صورت عدم امکان آوردن ضمیر: آوردن ضمیر در عامل مهمل در صورتی است که مانعی وجود نداشته باشد، اما اگر آوردن ضمیر ممکن نباشد، - مثل این که اسم متنازع فیه، تشبیه، و ضمیر، خبر از مفرد باشد - معمولی عامل مهمل به صورت اسم ظاهر آورده می‌شود. مانند: «أُظُنُّ وَيُظُنُّنِي أَخَا زَيْدًا وَعَمْرًا أَخَوَيْنِ فِي الرَّخَا»؛ زیرا این مثال در اصل: «أُظُنُّ وَيُظُنُّنِي زَيْدًا وَعَمْرًا أَخَوَيْنِ فِي الرَّخَا» بوده، و «أُظُنُّ» و «يُظُنُّنِي» در «أَخَوَيْنِ» نزاع کردند، «أُظُنُّ» آن را به عنوان مفعول دوم می‌خواهد. چون مفعول اول آن «زَيْدًا» است. و «يُظُنُّنِي» - چنانچه بعضی گفته‌اند - نیز آن را به عنوان مفعول دوم می‌خواهد. زیرا مفعول اول آن «يَاء» است. و عمل به «أُظُنُّ» داده شده و «يُظُنُّنِي» محتاج به مفعول دوم است، اگر آن را به صورت ضمیر مفرد بیاوریم و بگوییم: «أُظُنُّ وَيُظُنُّنِي إِيَّاهُ زَيْدًا وَعَمْرًا أَخَوَيْنِ فِي الرَّخَا»، با «يَاء» مطابق خواهد بود، اما با «أَخَوَيْنِ» - که اسم ظاهر است - مطابق نیست، در حالی که ضمیر باید با اسم ظاهر مطابق باشد و اگر ضمیر را به صورت تشبیه بیاوریم و بگوییم: «أُظُنُّ وَيُظُنُّنِي إِيَّاهُمَا زَيْدًا وَعَمْرًا أَخَوَيْنِ فِي الرَّخَا»، با «أَخَوَيْنِ» مطابق خواهد بود، اما با «يَاء» مطابق نیست، با این که مطابقت مفعول دوم با مفعول اول در باب «ظَنَّ» لازم است. چون در اصل مبتدا و خبر بوده‌اند، لذا مفعول دوم «يُظُنُّنِي» اسم ظاهر آورده شده که «أَخَا» باشد، و با مفعول اول «يَاء» مطابق است، و مخالفت آن با «أَخَوَيْنِ» اشکالی ندارد. زیرا «أَخَا» اسم ظاهری است که نیازمند به مفسر نیست.

شارح می‌گوید: در این هنگام که مفعول دوم «يُظُنُّنِي» اسم ظاهر باشد،

مثال از باب «تنازع» خارج خواهد شد. زیرا هر دو عامل در اسم ظاهر عمل کرده‌اند، و قانونِ باب «تنازع» آن بود که عامل مهمل در ضمیر عمل کند.

«پایان بحث باب تنازع در عمل»

* * *

مبحث مفاعیل

مفعول به

مفعول مطلق

مفعول له

مفعول فیہ

مفعول معہ

مبحث مفاعیل

مفاعیل بر پنج قسم است:

مفعول به

قسم اول از مفاعیل «مفعول به» است، که بحثش در باب «فاعل و مفعول به» گفته شد.

مفعول مطلق

قسم دوم از مفاعیل «مفعول مطلق» است، و آن - چنانکه از کلام آینده مصتف استفاده می شود - عبارت است از: مصدرِ فضله ای که یا مؤکد عاملش باشد. مانند: «ضَرَبْتُ ضَرْباً»، یعنی: زدم زدنِ. و یا مبین نوع عاملش باشد. مثل: «جَلَسْتُ جَلَسَةً»، یعنی: نشستم یک نوع نشستنی. و یا مبین عدد عامل خود باشد. مانند: «جَلَسْتُ جَلَسَةً»، یعنی: نشستم یک بار نشستنی. توضیح بیشتر در بحث «اقسام مفعول مطلق» - به خواست خدای سبحان - خواهد آمد.

وجه نامگذاری مفعول مطلق به مطلق:

علّت نامگذاری «مفعول مطلق» به «مطلق» آن است که: کلمه مفعول بر او اطلاق می شود بدون این که به حرف جر (یا اسمی) مقید گردد، به خلاف سایر مفاعیل که یا به حرف جر مقیدند. مانند: «مفعول به» و «مفعول له» و «مفعول فیه»، یا به اسم مقیدند. مثل: «مفعول معه».

شارح می گوید: به همین جهت که اطلاق مفعول بر این قسم، مقید به حرف جر (یا اسم) نیست، «زمخشری» و «ابن حاجب»، بحث «مفعول مطلق» را بر بحث «مفعول به» مقدم داشته اند.

فرق میان فعل و مصدر:

«فعل»، آن است که هم بر حدث دلالت دارد و هم بر زمان. همچون «ضَرَبَ»، که هم بر «زدن» دلالت می کند و هم می رساند که فعل زدن در زمان ماضی انجام گرفته است، اما «مصدر»، آن است که فقط بر حدث دلالت نماید. مثل: «أَمِنَ»، از فعل «أَمِنَ»، که فقط بر «ایمن شدن» دلالت دارد بدون این که برساند که آن، در چه زمانی تحقق یافته است.

عامل مفعول مطلق:

عامل «مفعول مطلق» بر سه گونه است:

- ۱- مصدر، مانند آیه «فَالْأَذْهَبَ فَمَنْ تَبَعَكَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاؤُكُمْ جَزَاءً مَوْفُورًا»^۱. شاهد در «جَزَاؤُكُمْ» است که مصدر بوده، در «جَزَاءً» عمل نموده و آن را منصوب ساخته است.

۱- سورة اِبراء، آیه ۶۳.

ترجمه: فرمود: برو! هر کس از آنان از تو تبعیت کند، جهنم کیفر آنها است که کیفری است فراوان!

۲- فعل، مثل آیه «وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَا هُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا»^۱.

شاهد در «كَلَّمَ» است که در «تَكْلِيمًا» عمل نموده و آن را نصب داده است.

ترجمه: و پیامبرانی که سرگذشت آنها را قبلاً برای تو بیان کرده‌ایم و پیامبرانی که سرگذشت آنها را بیان نکرده‌ایم و خداوند با موسی سخن گفت.

۳- وصف، مثل اسم فاعل و اسم مفعول:

مثال اسم فاعل، مانند آیه «وَالصَّافَاتِ صَفًا»^۲.

شاهد در «الصَّافَاتِ» است که اسم فاعل است و در «صَفًا» عمل کرده و آن را نصب داده است.

ترجمه: سوگند به آنها که صف کشیده‌اند [و صفوف خود را منظم ساخته‌اند].

و مثال اسم مفعول، مانند: «هُوَ مَضْرُوبٌ ضَرْبًا».

شاهد در «مَضْرُوبٌ» است که اسم مفعول است و در «ضَرْبًا» عمل کرده و آن را منصوب ساخته است.

اصل و فرع در میان مصدر و فعل و وصف:

در این که کدامیک از «مصدر» و «فعل» و «وصف»، اصل و دیگری فرع است، چهار قول وجود دارد:

۱- اکثر «بصریین» و مصنف معتقدند که: مصدر، اصل و فعل و وصف

۱- سوره نساء، آیه ۱۶۴.

۲- سوره صافات، آیه ۱.

فرعند. زیرا هر فرعی متضمن اصل و چیز زایدی است. مثلاً در «زَيْدٌ» و «زَيْدَانِ» و «زَيْدُونَ»، «زَيْدٌ» اصل و دوتای دیگر فرعند. چون تشبیه و جمع علاوه بر مفرد بر علامت (الف و واو و نون) و تعدد دلالت می‌کنند.

فعل و وصف نسبت به مصدر نیز همین طورند. زیرا مصدر فقط بر حدث دلالت دارد، در حالی که فعل بر حدث و زمان، و وصف بر حدث و فاعل دلالت می‌کنند.

۲. بعضی از «بصریین» می‌گویند: مصدر، اصل فعل و فعل، اصل وصف است. چون فعل از مصدر و وصف از فعل مشتق می‌گردد.

۳. بعضی از نحویین می‌گویند: هریک از مصدر و فعل، اصل جداگانه اند.

۴. «کوفیین» عقیده دارند که: فعل، اصل مصدر و وصف است. شاید دلیل آنها این باشد که: مصدر، مشتق از فعل و تابع آن در عمل است.

اقسام مفعول مطلق:

«مفعول مطلق» بر سه گونه است:

۱. مفعول مطلق تأکیدی:

و آن در صورتی است که مصدر با عاملش ذکر شود. مانند: «إِرْكَع رُكُوعاً»، زیرا «إِرْكَع» عامل «رُكُوعاً» است، لذا «رُكُوعاً» مضمون آن را تأکید می‌نماید.

۲. مفعول مطلق نوعی:

و آن در سه مورد است:

الف) آنجا که برای مصدر صفت آورده شود. مانند: «جَلَسْتُ جُلُوساً

حَسَنًا»، زیرا «حَسَنًا» صفت برای «جُلُوسًا» است، به همین خاطر نوعی از آن را می‌رساند.

ب) آنجا که مصدر، مضاف باشد. مثل: «سِرْتُ سَيْرَ ذی رَشْدٍ»، چون «سِرْتُ» به «ذی» اضافه شده است و آن نیز به «رَشْدٍ» اضافه شده، لذا نوعی از آن را می‌فهماند.

ج) آنجا که به مصدر چیزی اضافه گردد. مانند: «رَجَعْتُ الْقَهْقَرَى»، زیرا «الْقَهْقَرَى» مفعول مطلق است که نوع عامل را بیان می‌کند، و مضاف آن نیز محذوف است. به تقدیر: «رَجَعْتُ رُجُوعَ الْقَهْقَرَى»^۱، (یعنی: برگشتم به نوع برگشتن به پشت)، در این صورت اضافه، بیانیته خواهد بود.

بعضی این مثال را مثالی مورد دوم (مصدر مضاف) می‌دانند که مصدر مضاف حذف شده است^۲. تقدیر مثال به همان گونه ای است که در بالا ذکر شده، با این تفاوت که طبق این قول، «رُجُوعَ»، مفعول مطلق است نه «الْقَهْقَرَى».

بعض دیگر آن را مثالی مورد اول (مصدر موصوف) می‌شمارند. به تقدیر «رَجَعْتُ الرُّجُوعَ الْقَهْقَرَى»^۳

۳- مفعول مطلق عددی:

مانند: «سِرْتُ سَيْرَتَيْنِ»، یعنی: دوبار سیر کردم.

ثواب مفعول مطلق:

گاهی «مفعول مطلق» حذف می‌شود و یکی از دوازده چیز از آن نیابت می‌کنند:

۱- مکررات المدرّس، ج ۲، ص ۹۸.

۲- حاشیه میرزا ابوطالب.

۳- فوائد الحجتیة، ج ۲، ص ۱۸۵.

- ۱- لفظ «كَلَّ» مضاف به مصدر، مانند: «جَدَّ كُلُّ الْجِدِّ»، زیرا در اصل: «جَدَّ جَدًّا كُلُّ الْجِدِّ» بوده است، یعنی: با جدیت تمام کوشش کن.
- ۲- لفظ «بَعْضَ» مضاف به مصدر، مانند: «ضَرَبْتُهُ بَعْضَ الضَّرْبِ»، زیرا در اصل: «ضَرَبْتُهُ ضَرْباً بَعْضَ الضَّرْبِ» بوده است، یعنی او را به بعضی از انواع زدن زدم.
- شارح می‌گوید: مصَنَّف، این قسم را در کتاب «کافیه» ذکر نموده است.
- ۳- مرادف مصدر، مانند: «إَفْرَجَ الْجَذَلُ»، یعنی: خوشحال باش خوشحال بودنی.
- شاهد در «الْجَذَلُ» است که نایب از «فَرَحاً» می‌باشد. به تقدیر «إَفْرَحَ فَرَحاً الْجَذَلُ»، زیرا «جَذَلُ» به معنای فرح و خوشحالی است.
- ۴- وصف مصدر، مانند: «سَيَرْتُ أَحْسَنَ السَّيْرِ»، زیرا در اصل: «سَيَرْتُ سَيْراً أَحْسَنَ السَّيْرِ» بوده است.
- و مانند: «إِشْتَمَلَ الصَّمَاءُ»، زیرا در اصل: «إِشْتَمَلَ الشَّمْلَةُ الصَّمَاءُ» بوده است.
- «إِشْتِمَالُ الصَّمَاءِ» به معنای آن است که جامه را بر بدن دور بدهد و دست‌ها را خارج کند. مانند لباس پوشیدن بعضی از هندیان و افغانیان.
- ذکر دو مثال برای «وصف مصدر» برای آن است که در مثال اول، مصدر محذوف، نکره و در مثال دوم، معرفه می‌باشد.
- ۵- دال بر نوع مصدر، مانند: «رَجَعَ الْقَهْقَرُ»، چون در اصل: «رَجَعَ رُجُوعَ الْقَهْقَرِ» بوده است.
- ۶- دال بر عدد مصدر، مانند آیه «وَالَّذِينَ يَزْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ»^۱.

شاهد در «ثَمَانِينَ جَلْدَةً» است که از «جَلْدًا» نیابت کرده است. به تقدیر «فَاجْلِدُوهُمْ جَلْدًا ثَمَانِينَ جَلْدَةً».

ترجمه: و کسانی که زنان پاکدامن را متهم می‌کنند، سپس چهار شاهد [بر ادعای خود] نمی‌آورند، آنها را هشتاد تازیانه بزنید، و شهادتشان را هرگز نپذیرید، و آنها فاسقانند.

۷- دال بر آلت مصدر، مانند: «ضَرَبْتُهُ سَوْطًا»، زیرا در اصل «ضَرَبْتُهُ ضَرْبًا بِالسَّوْطِ» بوده است یعنی: او را زدم زدنی به وسیله تازیانه.

۸- ضمیر راجع به مصدر، مانند آیه «قَالَ اللَّهُ إِنِّي مُنَزِّلُهَا عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ»^۱.

شاهد در ضمیر منصوب در «لَا أُعَذِّبُهُ» است که نایب از «عَذَابًا» است. به تقدیر «لَا أُعَذِّبُ الْعَذَابَ أَحَدًا».

ترجمه: خداوند [دعای او را مستجاب کرد و] گفت: من آن را بر شما نازل می‌کنم، ولی هر کس از شما بعد از آن کافر گردد [و راه انکار پوید] او را چنان مجازاتی کنم که احدی از جهانیان را نکرده باشم!

۹- اسم اشاره راجع به مصدر، مانند: «ضَرَبْتُ ذَلِكَ الضَّرْبَ»، چون در اصل «ضَرَبْتُ ضَرْبًا ذَلِكَ الضَّرْبَ» بوده است.

شارح می‌گوید: مصتف، این شش قسم را در کتاب «کافی» ذکر نموده است.

در این نه مورد مذکور، نایب، از نظر ماده و حروف اصلی هیچ گونه مشارکتی با «مفعول مطلق» محذوف نداشته است.

شارح می‌گوید: در سه مورد، چیزی که از نظر ماده و حروف اصلی با «مفعول مطلق» شریک است از آن نایب می‌شود و آنها عبارتند از:

۱۰- اسم مصدر، مانند: «إِغْتَسِلَ غُسْلًا»، زیرا «غُسْل» نایب از «إِغْتِسَال» بوده که با آن در حروف اصلی شریک است.

۱۱- اسم عین (ذات)، مانند آیه «وَاللّٰهُ اَنْبَتَكُمْ مِنَ الْاَرْضِ نَبَاتًا»^۱. شاهد در «نَبَات» است که از «إِنْبَات» نیابت کرده و با آن در حروف اصلی مشارکت دارد.

ترجمه: و خداوند شما را همچون گیاهی از زمین رویانید!

۱۲- مصدر فعل دیگر، مانند آیه «وَاذْكُرْ اِسْمَ رَبِّكَ وَتَبْتَئِلْ اِلَيْهِ تَبْتِئًا»^۲. شاهد در «تَبْتِئِل» می باشد که مصدر باب «تَفْعِيل» است، و از «تَبْتَّل» نیابت کرده که مصدر باب «تَفْعُل» است، و هر دو در حروف اصلی با هم شریکند.

ترجمه: نام پروردگارت را یاد کن و تنها به او دل ببند.

احکام اقسام مفعول مطلق:

برای اقسام «مفعول مطلق» دو حکم است:

۱- «مفعول مطلق تأکیدی» همیشه مفرد می آید. زیرا به منزله تکرار فعل است، و فعل به صورت تشبیه و جمع نمی آید، و در مثل: «ضَرَبَا» و «ضَرَبُوا» فاعل، تشبیه و جمع است نه فعل، اما «مفعول مطلق نوعی و عددی» علاوه بر افراد به صورت تشبیه و جمع نیز می آیند.

مثال «مفعول مطلق عددی» به صورت تشبیه و جمع، مانند: «جَلَسْتُ جَلَسَتَيْنِ وَجَلَسَاتٍ».

و مثال «مفعول مطلق نوعی» به شکل تشبیه و جمع، مانند همین مثال، ولی به کسر «جیم».

۱- سوره نوح، آیه ۱۷.

۲- سوره مژمل، آیه ۸.

۲- حذف عامل «مفعول مطلق تأکیدی» جایز نیست.

مصنّف، در کتاب «شرح کافیه» گفته: علّت عدم جواز حذف عامل «مفعول مطلق تأکیدی» آن است که: مقصود از آن تقویت و تحکیم معنای عامل است، و حذف عامل آن با این غرض منافات دارد.

«بدرالدین»، پسر مصنّف، سخن پدرش را نقض کرده و گفته: در مثال: «سَقِيًّا وَرَعِيًّا»، عامل حذف شده با این که «مفعول مطلق تأکیدی» است، و در اصل: «سَقَاكَ اللهُ سَقِيًّا وَرَعَاكَ اللهُ رَعِيًّا» بوده اند.

بعضی، این نقض ابن ناظم را رد کرده و گفته اند: مثال: «سَقِيًّا وَرَعِيًّا» از قسم «مفعول مطلق تأکیدی» نیست، بلکه از قسم «مصدر نیابتی» است که مصدر، نایب از عامل شده و دلالت می کند بر آنچه که عامل بر آن دلالت دارد، پس مصدر، عوض از عامل محذوف است نه مؤکّد آن. زیرا جمع میان عامل و مصدر در این مثال جایز نیست. چون نمی شود گفت: «سَقَاكَ اللهُ سَقِيًّا وَرَعَاكَ اللهُ رَعِيًّا»، در حالی که در هیچ یک از موارد، جمع بین مؤکّد و مؤکّد ممتنع نیست، بلکه جمع واجب است.

اما حذف عامل «مفعول مطلق نوعی و عددی» اگر قرینه مقالیه (لفظیه) یا معنویه موجود باشد جایز است، و در این صورت مانند صورت ذکر عامل، مصدر، منصوب باقی می ماند.

مثال حذف عامل «مفعول مطلق نوعی» با قرینه مقالیه، مانند آن که کسی از شما می پرسد: «أَيُّ سَيْرٍ مِيزَتْ؟»، شما در جواب او می گوید: «سَيْرًا سَرِيعًا»، به تقدیر «مِيزَتْ سَيْرًا سَرِيعًا».

و مثال حذف عامل «مفعول مطلق نوعی» با قرینه معنویه، مانند آن که به شخصی که مسافرت برگشته، گفته می شود: «قُدُّومًا مُبَارَكًا»، به تقدیر «قَدِمْتُ قُدُّومًا مُبَارَكًا».

و مثال حذف عامل «مفعول مطلق عددی»، مانند آن که کسی از شما

می پرسد: «كَمْ مِيزَتْ؟»، شما در جواب او می گوید: «سَيَرَّتَيْنِ»، به تقدیر «مِيزَتْ سَيَرَّتَيْنِ».

موارد حذف عامل مفعول مطلق:

در هفت مورد حذف عامل «مفعول مطلق» واجب است:

مورد اول:

آنجا که مصدر نایب از فعل گردد. حذف عامل در این مورد به دو گونه است:

۱- سماعی، مانند: «حَمْدًا» و «شُكْرًا»، به تقدیر «حَمَدْتُ حَمْدًا»، و «شَكَرْتُ شُكْرًا».

۲- قیاسی، که این قسم در چهار صورت است:

الف) آنجا که مصدر، نایب از فعل امر باشد. مانند قول شاعر:

عَلَىٰ حِينِ إِلَهَى النَّاسِ جُلُّ أُمُورِهِمْ فَنَذَلًا زُرَيْقُ الْمَالِ نَذَلُ السَّمَايِلِ
شاهد در «نَذَلًا» است که «مفعول مطلق» است و از «انْذَلْ» - فعل امر - نیابت کرده است.

ترجمه: هنگامی که مردم را مهمترین کارهایشان به خود مشغول کرده، ای «زُرَيْقُ»! بر بای مال مردم را همانند رباییدن روبهان.

ب) آنجا که مصدر، نایب از فعل نهی باشد. مانند: «قِيَامًا لَا قُعُودًا»، به تقدیر «قُمْ قِيَامًا وَلَا تَقْعُدْ قُعُودًا».

ج) آنجا که مصدر، نایب از فعلی باشد که دعا را می رساند. مانند: «سَقِيًّا وَرَغِيًّا»، به تقدیر «سَقَاكَ اللَّهُ سَقِيًّا وَرَعَاكَ اللَّهُ رَغِيًّا»، به معنای «أَحْسَنَكَ اللَّهُ إِحْسَانًا وَحَمَاكَ اللَّهُ حِمَايَةً».

د) آنجا که مصدر، نایب از استفهام توبیخی باشد. مانند: «أَتَوَانِيَا وَقَدْ

جَدَّ قُرْبَانِكَ الْمَشِيبُ».

شاهد در «تَوَانِيًا» است که «مفعول مطلق» است، و بعد از همزه توییخی واقع شده و از «تَتَوَانِي» نیابت کرده است.

ترجمه: آیا مستی می‌کنی در حالی که پیری، همقطاران تو را کوشش داده است. کنایه از این که آنها پیر شده‌اند و موی سر و صورتشان سفید شده است.

شارح می‌گوید: در حذف عامل و نیابت «مفعول مطلق» از آن، در صورت مذکور فرقی نمی‌کند که برای مصدر، از جنس خودش فعل باشد، مانند مثال‌های گذشته، و یا فعل، از جنس مصدر نباشد، مانند قول شاعر:

تَذَرُ الْجَمَاعِمَ ضَاحِيًا هَامَائِهَآ بَلَّةٌ^۱ أَلَا كُفِّ كَأَنَّهُآ لَمْ تُخْلَقِ
شاهد در «بَلَّةٌ أَلَا كُفِّ» است که «مفعول مطلق» است، و از فعل «أَتْرَكَ» نیابت کرده که از جنس آن نیست.

ترجمه: دم شمشیرها کاسه‌های سرهای افراد قبیله را می‌افکند به طوری که مغزهای آن سرها ظاهر می‌شوند؛ و گذارد دست‌هایی که گویا خلق نشده‌اند. کنایه از این که زدن دستها به واسطه شمشیرها از زدن کاسه سر آسان‌تر است.

۱- «بَلَّةٌ» بر سه قسم است:

الف) اسم فعل به معنای «أَتْرَكَ».

ب) مصدر به معنای «تَرَك».

ج) اسم استفهام به معنای «كَيْفَ».

اسم بعد از آن در قسم اول، منصوب و در قسم دوم، مجرور و در قسم سوم، مرفوع است؛ لذا در شعر بالا «أَلَا كُفِّ» مجرور آمده است.

رک: معنی اللبیب، باب اول، حرف «باء»، بحث «بَلَّةٌ»

مورد دوم:

آنجا که «مفعول مطلق» برای تفصیل عاقبت مضمون جمله قبل باشد. مانند آیه «فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّىٰ إِذَا أَثَبَّتْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثَاقَ فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً حَتَّىٰ تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا ذَلِكَ...»^۱، زیرا مضمون جمله «فَشُدُّوا الْوَثَاقَ»، «شَدَّ وَثَاقٌ» است، و غرض از آن مَنّت گذاردن یا فدیة گرفتن است، و این غرض را «مفعول مطلق» (فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً) تفصیل داده است. به تقدیر «فَإِمَّا تَمُنُّونَ مَنًّا بَعْدَ الْوَثَاقِ وَإِمَّا تَفْدُونَ فِدَاءً»، لذا عامل (تَمُنُّونَ وَتَفْدُونَ) حذف شده و مصدر (مَنًّا وَفِدَاءً) از آن نایب گردیده است.^۲

ترجمه: هنگامی که با کافران در میدان جنگ روبرو می‌شوید، گردن‌هایشان را بزنید، و همچنان ادامه دهید تا به اندازه کافی دشمن را در هم بکوبید، در این هنگام اسیران را محکم ببندید، سپس یا بر آنها مَنّت گذارید [و آزادشان کنید] یا در برابر آزادی از آنها فدیة بگیرید و این وضع همچنان ادامه یابد تا جنگ بار سنگین خود را بر زمین نهد.

مورد سوم:

آنجا که مصدر، مکرر باشد و نایب گردد از فعلی که خبر از اسم ذات است. مانند: «زَيْدٌ سَيِّراً سَيِّراً»، زیرا مصدر (سَيِّراً) تکرار شده و نیابت کرده از «(يَسِيرُ)» که خبر از «(زَيْدٌ)» است. به تقدیر «زَيْدٌ يَسِيرُ سَيِّراً».

مورد چهارم:

آنجا که مصدر، به وسیله «إِلَّا» یا «إِنَّمَا» محصور فیه واقع شود، و نایب

۱ - سورة محمد، آیه ۴.

۲ - بعضی گفته‌اند: تفصیل در آیه از «إِمَّا» استفاده می‌شود نه از «مفعول مطلق».

گردد از فعلی که خبر از اسم ذات است. مانند: «مَا أَنْتَ إِلَّا سَيِّراً» و «إِنَّمَا أَنْتَ سَيِّراً»، زیرا «سَيِّراً» در هر دو مثال به وسیله «إِلَّا» و «إِنَّمَا» محصور فیه واقع شده و نیابت کرده از «تَسِيرُ» که خبر از «أَنْتَ» است. به تقدیر «مَا أَنْتَ إِلَّا تَسِيرُ سَيِّراً» و «إِنَّمَا أَنْتَ تَسِيرُ سَيِّراً».

در مورد سَوَم و چهارم اگر مبتدا، اسم معنا باشد، واجب است که مصدر بنابر خبریت مرفوع شود. زیرا حمل مصدر بر اسم معنا صحیح است. مانند: «أَمْرُكَ سَيِّرٌ سَيِّراً»، و «إِنَّمَا سَيِّرُكَ سَيِّرٌ الْبَرِيدِ»، زیرا مبتدا در مثال اول «أَمْرُكَ»، و در مثال دوم «سَيِّرُكَ» است، و هر دو اسم معنا هستند، لذا واجب است که «سَيِّرٌ» در مثال اول، و «سَيِّرٌ الْبَرِيدِ» (قاصد) در مثال دوم به عنوان خبر مرفوع گردند.

مورد پنجم:

آنجا که مصدر، مؤکد خودش باشد و این قسم در صورتی است که مصدر، واقع شود بعد از جمله ای که برای آن، احتمال و معنایی غیر از مصدر نباشد. یعنی: مضمون جمله با مضمون مصدر یکی باشد. مانند: «لَهُ عَلَى أَلْفٍ دِرْهَمٍ غُرْفاً»، زیرا «غُرْفاً» - که اسم مصدر است - جای مصدر (إِغْتِرَافاً) نشسته و عاملش حذف شده، به تقدیر «إِغْتِرَفْتُ غُرْفاً» و مصدر بعد از جمله «لَهُ عَلَى أَلْفٍ دِرْهَمٍ» واقع شده که مضمونش همان اعتراف است، و برای این جمله احتمال دیگری غیر از معنای مصدر نیست.

مورد ششم:

آنجا که مصدر، مؤکد غیرش باشد، و این قسم در صورتی است که مصدر، بعد از جمله ای واقع شود که برای آن، احتمال دیگری غیر از معنای «مفعول مطلق» نیز باشد. مانند: «أَنْتَ ابْنِي حَقّاً صِرْفاً»، زیرا «حَقّاً» مفعول مطلق است که

عاملش حذف شده، به تقدیر «أَنْتَ ابْنِي أَجْهَهُ حَقّاً صِرْفاً»، و مصدر، مضمون جمله «أَنْتَ ابْنِي» را تأکید می‌کند، و برای این جمله دو احتمال است:

(الف) تو حقیقتاً پسر من هستی. این معنا همان معنای «مفعول مطلق» است.

(ب) توبه منزله پسر من هستی. این معنا غیر معنای «مفعول مطلق» است، و «حَقّاً» مضمون جمله را تأکید می‌کند، و می‌فهماند که: تو واقعاً پسر من هستی، و احتمال دیگر را نفی می‌کند.

در مثال مذکور، محل شاهد، «حَقّاً» است، و کلمه «صِرْفاً» برای تأکید «حَقّاً» آمده یا برای صحت وزن شعر مصتف.

شارح می‌گوید: مصتف، در کتاب «تسهیل» و «زجاج» گفته‌اند: تقدیم مصدر مؤکد بر جمله قبلش جایز نیست. زیرا مستلزم تقدیم مؤکد بر مؤکد است. اشکال: پیش از این گفته شد که عامل «مفعول مطلق تأکیدی» حذف نمی‌شود، پس چرا در مثال مذکور حذف شده است؟

جواب: در آنجا که حذف عامل «مفعول مطلق تأکیدی» جایز نبود به خاطر آن بود که «مفعول مطلق» مؤکد عاملش بود، ولی در اینجا مؤکد غیر عاملش است، لذا حذف عامل آن اشکالی ندارد.

مورد هفتم:

آنجا که مصدر، مفید تشبیه باشد، و واقع شود بعد از جمله‌ای که مشتمل بر صاحب «مفعول مطلق» و اسمی که به معنای آن است، باشد. مانند: «لِي بُكَاءٌ بُكَاءَ ذَاتِ غُضْلَةٍ».

شاهد در «بُكَاءَ» است که عاملش حذف شده؛ زیرا واقع شده بعد از جمله «لِي بُكَاءٌ» که هم دارای لفظ «بُكَاءَ» است که به معنای «مفعول

مطلق» است، و هم دارای صاحب «مفعول مطلق» (یا متکلم)، و مصدر نیز مفید تشبیه است.

ترجمه: برای من گریه ای است به نوع گریه زن صاحب مصیبت.
اگر مصدر، بعد از مفرد واقع شود، مانند: «صَوْتُهُ صَوْتُ حِمَارٍ»، یا جمله قبل از آن مشتمل بر صاحب «مفعول مطلق» و اسمی که به معنای آن است نباشد، مانند: «هَذَا بُكَاءُ بُكَاءِ الثَّكْلِي»^۱، بنابر «مفعول مطلق» بودن و وجوب حذف عامل آن، منصوب نمی شود، بلکه مرفوع است، نهایتاً در مثال اول خبر برای مبتدأ، و در مثال دوم بدل از «بُكَاءُ» است.

مصنّف، در کتاب «شرح کافیّه» گفته: همان طور که حذف عامل مصدر جایز است، حذف عامل چیزی که در محل مصدر واقع شود نیز جایز است مانند: «إِغْتَصَمْتُ عَائِذَا بِكَ».

شاهد در «عَائِذَا» است که به جای مصدر (عِيَاذ - عَوْذ) نشسته، و عاملش (عَوَّذْتُ) حذف شده است. به تقدیر «إِغْتَصَمْتُ وَعَوَّذْتُ عَوْذًا بِكَ»^۱.

ترجمه: چنگ زدم و پناه بردم به تو پناه بردنی.

«پایان بحث مفعول مطلق»



۱ - در مثال فوق دو ترکیب دیگر نیز وجود دارد:

الف) «عَائِذَا» حال از ضمیر «إِغْتَصَمْتُ» باشد. بنابراین ترکیب، حذف و نیابتی در کار نیست.
ب) «عَائِذَا» به معنای «عَوْذ» باشد، و مفعول مطلق برای «إِغْتَصَمْتُ»، به تقدیر «إِغْتَصَمْتُ عَوْذًا بِكَ».

رک: حاشیه میرزا ابوطالب.

مفعول له

قسم سوّم از مفاعیل «مفعول له» است.
شارح می‌گوید: به «مفعول له»، «مفعول لِأجله»، و «مفعول مِنْ أجله» نیز می‌گویند. انتخاب این دو نام برای «مفعول له» به خاطر آن است که: «مفعول له» بر دو گونه است:

۱ - مفعول له تحصیلی:

و آن عبارت است از: چیزی که فعل مذکور علت ایجاد آن است. مانند: «ضَرَبْتُ زَيْدًا تَأْدِيبًا»، زیرا علت زدن زید، تحصیل ادب است.

۲ - مفعول له حصولی:

و آن عبارت است از: چیزی که وجود آن، سبب وجود فعل است. مانند: «قَعَدْتُ عَنِ الْحَرْبِ جُبْنًا»، زیرا ترس، علت بازماندن از جنگ است.

قسم اوّل را «مفعول لِأجله» و قسم دوّم را «مفعول مِنْ أجله» می‌گویند، اما عنوان «مفعول له» به هر دو قسمش گفته می‌شود.

تعريف مفعول له:

«ابن حاجب»، در تعریف «مفعول له» گفته:

«مفعول له» عبارت است از: چیزی که فعل مذکور قبل از آن، برای تحصیل آن انجام گرفته باشد.

این تعریف «ابن حاجب» ظاهر در دو چیز است، یکی اختصاص آن به «مفعول له تحصیلی»، و دیگری وجوب بودن عامل «مفعول له»، فعل مذکور؛ در حالی که چنین نیست. زیرا همانطور که پیش از این گفته شد گاهی «مفعول له»، «حصولی» است. علاوه بر این، عامل «مفعول له» همیشه فعل مذکور نیست، بلکه گاهی فعل مقدر است، مانند: «تأدياً» در جواب کسی که گفته: «لَمْ ضَرَبْتُ زَيْدًا»، به تقدیر «ضَرَبْتُ زَيْدًا تَأْدِيًا» لذا بعضی گفته اند: معنای تعریف ایشان چنین است: «مفعول له» عبارت است از: چیزی که فعل مذکور قبل از آن (حقیقه یا حکماً) به خاطر تحصیل (یا به سبب وجود) آن انجام گرفته باشد^۱.

شرایط نصب مفعول له:

برای نصب «مفعول له» چهار شرط لازم است:

- ۱ - «مفعول له» مصدر باشد.
 - ۲ - «مفعول له» مفید علت باشد.
 - ۳ - زمان «مفعول له» با زمان فعل، متحد باشد.
 - ۴ - فاعل «مفعول له» با فاعل فعل، متحد باشد.
- مثال «مفعول له» با شرایط مذکور، مانند: «جُدْ شُكْرًا وَدُنْ».

۱ - مکذرات المدرّس، ج ۲، ص ۱۰۹، وفوائد الحبّیّة، ج ۲، ص ۱۹۴.

ترجمه: برای شکر گذاری تلاش کن و پاداش بده.
 شاهد در «شُکراً» بوده که مصدر است و نیز مفید علت و زمان آن با زمان فعلش، و فاعل آن با فاعل فعلش نیز متحد است.
 در صورت فقدان یکی از شرایط فوق واجب است که «مفعول له» به وسیله «لام» یا «مِنْ»، و یا «فی»، مجرور گردد.^۱
 مثال آنجا که «مفعول له» مفید علت نباشد، مانند قول شاعر:

لَهُ مَلَكٌ يُنَادِي كُلَّ يَوْمٍ يَذُوا لِمَوْتٍ وَابْنُوا لِلْخَرَابِ
 شاهد در مجرور شدن «الْمَوْت» و «الْخَرَاب» به وسیله «لام» است.
 چون مفید علت نیستند. زیرا علت زاییدن، مرگ و سبب بنا کردن، خراب شدن نیست، بلکه سبب ولادت، حیات و زندگی و علت بنا، بقا و دوام است، ولی چون غایت ولادت، مرگ؛ و نهایت بنا خراب شدن است، گویا علت فعل، این امور است.

ترجمه: برای خداوند در هر روز فرشته ای است که ندا می دهد: بزایید برای مردن و بنا کنید برای خراب شدن.

و مثال متحد نبودن زمان «مفعول له» با زمان فعل، مانند شعر:
 فَجِئْتُ وَقَدْ نَضْتُ^۲ لِنَوْمٍ ثِيَابَهَا لَدَى الشَّعْرِ إِلَّا تَبَسَّ الْمُتَفَضِّلِ
 شاهد در مجرور شدن «نَوْم» به وسیله «لام» است. چون زمانش با زمان «نَضْتُ» متحد نیست. زیرا زمان کندن لباس با زمان خواب دوتا است.
 ترجمه: زمانی به نزد آن محبوبه آمدم که همه لباسهای خود را برای خواب از بدن بیرون آورده بود مگر آن جامه ای که زنان عرب برای خواب باقی می گذارند.

۱ - حروف مفید تعلیل چهارتا است: «لام»، «مِنْ»، «فی»، و «باء»؛ ولی مصطفی، فقط «لام» را گفته؛ و شارح، «مِنْ» و «فی» را نیز اضافه کرده است؛ از این رو بعضی گفته اند: در بعضی از نسخ «ألفیة» به جای «فأجرزة باللام»، «فأجرزة بالحرف» آمده که هر چهار قسم را شامل می گردد.
 ۲ - بعضی «نَضْتُ» را به تخفیف «ضاد» (نَضْتُ) قرائت کرده اند.

و مثال متحد نبودن فاعل «مفعول له» با فاعل فعل، مثل شعر:
 وَإِنِّي لَتَعْرِوْنِي لِيَذْكُرَاكَ هِزَّةً^۱ كَمَا انْتَقَضَ الْمُضْفُوزُ بَلَلَهُ الْقَطَرُ
 شاهد در مجرور شدن «ذِكْرَاكَ» به وسیله «لَام» است. چون فاعلش با
 فاعل «لَتَعْرِوْنِي» متحد نیست. زیرا فاعل «ذِكْرَاكَ»، متکلم، و فاعل
 «لَتَعْرِوْنِي»، «هِزَّةً» است. به تقدیر «وَإِنِّي لَتَعْرِوْنِي هِزَّةً لِيَذْكُرَاكَ إِيَّاكَ».
 ترجمه: ای محبوبه! هر وقت که اسم ترا بر زبان جاری می‌کنم یک نشاط
 (یا لرزشی) در وجودم عارض می‌شود، همانند لرزش و حرکت گنجشکی که
 باران آن را تر کرده باشد.

پیش از این گفته شد که: یکی از شرایط «مف-زل له»، مصدر بودن آن
 است، از این رو مصطفی، در «شرح کافی» گفته:
 اگر «مفعول له»، مصدر نباشد، سزاوارتر است به جر از «مفعول له» ای که
 سایر شرایط را ندارد. مانند: «سَرَى زَيْدٌ لِّلْمَاءِ أَوْ لِّلْعُشْبِ»، زیرا اگر چه
 «أَلْمَاءُ»، و «أَلْعُشْبُ»، علت سیر کردن است، ولی مصدر نیستند، لذا به
 وسیله «لَام» مجرور شده‌اند.
 ترجمه: زید برای آب یا گیاه تازه، سیر کرد.

و مانند آیه «كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا وَذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ»^۲،
 زیرا «مِنْ غَمٍّ» هر چند علت خروج از دوزخ است، ولی مصدر نیست، لذا به
 وسیله «مِنْ» مجرور شده است.

ترجمه: هرگاه بخواهند از غم و اندوهای دوزخ خارج شوند، آنها را به آن باز
 می‌گردانند و [به آنها گفته می‌شود] بچشید عذاب سوزان را!
 و مانند حدیث: «إِنَّ امْرَأَةً دَخَلَتْ التَّارَفِي هِزَّةً رَتَقَتْهَا فَلَمْ تَدْعُهَا تُصِيبُ مِنْ خَشَائِشِ

۱ - «هِزَّةً» به کسر «هَاء» و تشدید «زاء» به معنای نشاط است، و به فتح «هَاء» به معنای لرزیدن.

رک: جامع الشواهد، ج ۳، ص ۱۲۰.

۲ - سورة حج، آیه ۲۲.

الْأَرْضِ وَلَمْ تُظْعِمْنَهَا وَلَمْ تُسْقِهَا حَتَّى مَاتَتْ»^۱، زیرا «فِي هِرَّةٍ» هر چند علت دخول در آتش جهنم است، ولی مصدر نیست، لذا به وسیله «فِي» مجرور گردیده است.
ترجمه: همانا زنی داخل آتش جهنم شد به خاطر این که گربه ای را حبس و زندانی نمود و نگذاشت که از حشرات زمین بخورد و از دادن غذا و آب به او امتناع ورزید.

نصب و جر مفعول له با وجود شرایط مذکور:

شرط نصب دادن «مفعول له» وجود شرایط مذکور است؛ ولی در صورت اجتماع شرایط، جر «مفعول له» به واسطه «لَام» و سایر حروف تعلیل ممتنع نیست، بلکه جایز است. مانند: «لِزُهْدٍ ذَا قَنَيعٍ»، (یعنی: او به خاطر زهد قناعت ورزید).

در این مثال با آن که شرایط نصب فراهم است، «زُهْدٍ» به وسیله «لَام» مجرور شده زیرا در اصل: «ذَا قَنَيعٍ زُهْدًا» بوده است.

جواز جر «مفعول له» با وجود شرایط مذکور بر سه گونه است:

۱- نصبش زیاد و جرش کم باشد. این قسم در صورتی است که: «مفعول له»، مجرد از «أَلْ» و اضافه باشد. مانند: «ضَرَبْتُ زَيْدًا تَأْدِيبًا».

شاهد در «تَأْدِيبًا» است که «مفعول له» است، و مجرد از «أَلْ» و اضافه؛ و نیز منصوب بوده، جر آن (لِلتَّأْدِيبِ) کم است.

«جَزُولِي»، نصب «مفعول له» را در این قسم واجب می‌داند، و «شلوبینی»، استاد مصنف گفته: ایشان (جَزُولِي) اولین کسی است که این حرف را زده است.

۲- جرش زیاد و نصب آن کم است. این قسم در صورتی است که:

«مفعول له» دارای «أَلْ» باشد. مانند قول شاعر:

لَا أَفْعُدُ الْجُبْنَ عَنِ الْهَيْجَاءِ وَلَوْ تَوَالَّتْ زُمَرُ الْأَعْدَاءِ
شاهد در «الْجُبْنَ» است که «مفعول له» و دارای «أَلْ» بوده، و نیز منصوب است و جرش (لِلْجُبْنَ) بیش از نصب آن می باشد.
ترجمه: من به خاطر ترس، از جنگ باز نمی ایستم هر چند دشمنان پیاپی به جنگم بیایند.

۳- نصب و جرش مساوی است. این قسم در صورتی است که: «مفعول له»، مضاف باشد.

مثال نصب، مانند آیه «وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةً إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ إِن قَتَلْتُمْ كَانَ خِطْأً كَبِيرًا»^۱.

شاهد در «خَشْيَةً إِمْلَاقٍ» است که «مفعول له» و مضاف و منصوب است.

ترجمه: و فرزندانان را از ترس فقر به قتل نرسانید، ما آنها و شما را روزی می دهیم، مسلماً قتل آنها گناه بزرگی است.

و مثال جر، مانند آیه «ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ أَلْهَارٌ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشْقَىٰ قَبْحُ مِنْهُ الْمَاءُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ»^۲.

شاهد در «مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ» است که «مفعول له» بوده، و نیز مضاف و مجرور نیز است.

ترجمه: سپس دل های شما بعد از این جریان سخت شد، همچون سنگ، یا سختتر! چرا که پاره ای از سنگ ها می شکافد و از آن نهرها جاری می شود، و پاره ای از آنها شکاف برمی دارد و آب از آن تراوش می کند، و پاره ای از خوف

۱- سورة اِسرائ، آیه ۳۱.

۲- سورة بقره، آیه ۷۴.

خدا [از فراز کوه] به زیر می افتد [اما دل های شما نه از خوف خدا می طپد و نه سرچشمه علم و دانش و عواطف است] و خداوند از اعمال شما غافل نیست.

«پایان بحث مفعول له»



مفعول فیه

قسم چهارم از مفاعیل «مفعول فیه» است.
شارح می‌گوید: به «مفعول فیه»، «ظرف» نیز می‌گویند.

تعریف ظرف:

«ظرف» در لغت به معنای «وعاء» است، یعنی: چیزی که چیز دیگری را در آن قرار می‌دهند. مانند: کاسه و کوزه.

اما در اصطلاح نحویین عبارت است از: زمان و مکانی که متضمن معنای «فی» باشد به اطراد و شیوع. مانند: «هَئِنَا امْكُثْ اَزْمِنًا»، یعنی: در اینجا در زمان‌هایی درنگ کن.

شاهد در «هَئِنَا» و «اَزْمِنًا» است که اولی ظرف مکان و دومی ظرف زمان است. زیرا هر دو به اطراد و شیوع دارای معنای «فی» هستند. به تقدیر «اُمْكُثْ فِي هَئِنَا فِي اَزْمِنٍ».

اما اگر زمان و مکان، متضمن معنای «فی» نباشند، مانند: «يَوْمَ الْجُمُعَةِ مُبَارَكٌ»، و یا متضمن معنای «فی» باشد، ولی نه از روی شیوع بلکه از روی اتفاق، مانند: «دَخَلْتُ الدَّارَ»، ظرف نخواهند بود. زیرا «يَوْمَ»، در

مثال اول، مبتدا و «دار»، در مثال دوم، منصوب به نزع خافض است. قانون، در قسم اخير (دَخَلْتُ الدَّارَ)، ذكر «فی» است، و حالا که متضمن معنای آن شده از باب اطراد و شیوع نیست، بلکه از باب توسع در ظروف است.

توسع در ظروف بر سه گونه است:

- ۱- ظرف به صورت غیر ظرف استعمال شود. مانند: «يَوْمَ»، در مثال: «يَوْمُ الْجُمُعَةِ مُبَارَكٌ»، زیرا «يَوْمَ» مبتدا است.
 - ۲- ظرف بجای تأخیر مقدم گردد. مانند: «فِي الدَّارِ زَيْدٌ».
 - ۳- ظرف به صورت منصوب به نزع خافض استعمال شود. مانند: «دَخَلْتُ الدَّارَ»، در حالی که قاعده، «دَخَلْتُ فِي الدَّارِ» است.^۱
- مقصود از «إِطْرَاد»، در اینجا آن است که: فعل، متعدی به ظرف نشود مگر به تقدیر «فی». مانند: «هُنَا» و «أَزْمِنًا» در مثال گذشته؛ برخلاف «بَيْتَ»، در مثال: «دَخَلْتُ الْبَيْتَ»، زیرا حذف «فی» در اسم مکان مختص، جایز نیست. همان طور که بعداً خواهد آمد، پس نصب «بَيْتَ» از باب ظرفیت نیست، بلکه از باب تشبیه به «مفعول به» است.^۲

عامل ظرف:

نصب «ظرف» به وسیله چیزی است که در آن واقع می شود، و آن عبارت است از: مصدر و فعل و وصف؛ خواه ظاهر باشند. مانند مثال های ذیل:

الف) «أَعْجَبَنِي ضَرْبُكَ زَيْدًا يَوْمَ الْجُمُعَةِ»، زیرا «ضَرْبُكَ» مصدر و عامل در «يَوْمَ الْجُمُعَةِ» است.

ب) «هَنَا امْكُثْ أَزْمِنًا»، زیرا «امْكُثْ» فعل و عامل در «هَنَا» و

۱- فوائد الحجتية، ج ۲، ص ۱۹۹.

۲- مکثرات المدرس، ج ۲، ص ۱۱۵، و فوائد الحجتية، ج ۲، ص ۱۹۹.

«أَزْمُنًا» است.

ج) «أَبِي ذَاهِبٌ يَوْمَ السَّبْتِ»، زیرا «ذَاهِبٌ» وصف (اسم فاعل) و عامل در «يَوْمَ السَّبْتِ» است.

و خواه در تقدیر باشند. مانند: «فَرَسَخًا»، در جواب کسی که گفته: «كَمْ سِرَتْ؟»، به تقدیر «سِرْتُ فَرَسَخًا».

سؤال: مصَنَّف، دربارهٔ عامل در «ظرف» گفته: ناصب «ظرف» چیزی است که در آن واقع می‌شود. و شارح در مقام بیان مصادیق آن چیزی که در «ظرف» واقع می‌شود، گفت: واقع شونده در «ظرف» عبارت است از: مصدر و فعل و وصف. حال چرا شارح، مصدر را بر فعل و وصف مقدم داشته، و آن دورا به مصدر تشبیه نموده است؟ با این که اصل در عمل، فعل است، و مصدر و وصف، فرع بر آنند.

جواب: مراد از «وقوع»، در هریک از مصدر و فعل و وصف، معنای مصدری آن است؛ مثلاً در مثال‌های گذشته آنچه در «يَوْمَ الْجُمُعَةِ» واقع شده «ضَرَبَ» بوده، و آن چه در «هُنَا» و «أَزْمُنًا» واقع شده «مَكَثَ»، و آن چه در «يَوْمَ السَّبْتِ» واقع شده، «ذَاهِبٌ» است؛ بدیهی است این نوع از وقوع در مصدر، به معنای مطابقی، و در فعل و وصف، به معنای تضمینی است، لذا شارح، مصدر را بر فعل و وصف مقدم داشته، و آنها را به مصدر تشبیه نموده است.^۱

اقسام ظرف و حکم آنها:

«ظرف» بر دو قسم است:

۱- ظرف زمان:

و آن بر دو نوع است:

الف) ظرف زمان مختص، که عبارت است از: ظرف زمانی که ابتدا و انتهایش معین باشد. مانند: «یوم» و «اسبوع» (هفته)، و «شهر» (ماه)، و «سنة» (سال)، و «قرن» (صد سال).

ب) ظرف زمان مبهم، و آن عبارت است از: ظرف زمانی که نهایش معین نباشد. مانند: «حین» (زمان - فرصت - مجال)، «وقت»، «دهر» (روزگار).

«ظرف زمان» به هر دو نوعش به تقدیر «فی» منصوب می‌گردد. چنانکه شاعر فارسی زبان می‌گوید:

ظرف زمان مبهم و محدود وی قابل نصبند به تقدیر «فی»
مثال نصب «ظرف زمان مختص»، مانند: «صُمْتُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ»، زیرا
«يَوْمَ الْجُمُعَةِ» ظرف زمان مختص است که به وسیله «صُمْتُ» به تقدیر
«فی» منصوب شده است.

مثال نصب «ظرف زمان مبهم»، مانند: «سَافَرْتُ دَهْرًا»، زیرا «دَهْرًا»
ظرف زمان مبهم است که به وسیله «سَافَرْتُ» به تقدیر «فی» منصوب شده
است.

مصنّف، در حواشی خود بر مقدمه «إبن حاجب»، از نصب ظرف زمان
مختص «مُذُّ» و «مُنْذُّ» را استثنا کرده است، و دلیل آن - إن شاء الله - در باب
«حروف جر» خواهد آمد.

۲- ظرف مکان:

و آن سه نوع است:

الف) ظرف مکان مختص، و آن چیزی است که در بیان معنایش نیازی به غیر ندارد. مانند: «دار» (خانه)، و «مَسْجِد»، حکم این نوع از ظرف مکان - به خواست خدای سبحان - بعداً خواهد آمد.

ب) ظرف مکان مبهم، و آن عبارت است از: ظرف مکانی که در بیان معنایش نیاز به غیر داشته باشد. مانند: جهات شش گانه که عبارتند از: «فوق»، «تحت»، «أمام»، «خَلْف»، «یَمین» و «یَسار»، و مانند: «ناحیه»، «جانب» و «مقادیر مساحتی» (میل، فرسخ و برید)، نه مقادیر وزنی، زمانی و کیلی.

«برید» به معنای چهار فرسخ است، و «فرسخ»، به معنای سه میل؛ و «میل» به معنای چهار هزار ذراع انسان معمولی است، و ابهام آنها به این است که معلوم نیست به کدام طرف است.

ج) ظرف مکان مختصی که از ماده فعل ساخته شده باشد. مانند: «مَرْمی» که از ماده «رَمی» (رَمی) ساخته می شود. «ظرف مکان» در دو نوع اخیر به تقدیر «فی» منصوب می گردد.

مثال «ظرف مکان مبهم»، مانند: «صَلَّيْتُ خَلْفَكَ»، و «سِرْتُ فَرَسَخاً»، زیرا «خَلْفَكَ» و «فَرَسَخاً»، ظرف مکان مبهمند که به وسیله «صَلَّيْتُ» و «سِرْتُ» به تقدیر «فی» منصوب شده اند.

و مثال ظرف مکان مختصی که از ماده فعل ساخته شده باشد، مانند: «رَمَيْتُ مَرْمِیَ زَیْدٍ»؛ زیرا «مَرْمِی» ظرف مکان مختصی است که از ماده «رَمی» (رَمی) ساخته می شود و به وسیله «رَمَيْتُ» به تقدیر «فی» منصوب شده است.

ترجمه: در محل تیراندازی زید تیر انداختم.

اقسام ظرف مکان ساخته شده از ماده فعل:
 ظرف مکانی که از ماده فعل ساخته می شود بر دو گونه است:

۱- قیاسی:

و آن عبارت است از: ظرفی که برای فعل خودش واقع شود که در حروف اصلی با او شریک است. مانند: «جَلَسْتُ مَجْلِسَ زَيْدٍ»، زیرا «مَجْلِسَ»، ظرف برای «جَلَسْتُ» واقع شده است. و مانند: «رَمَيْتُ مَرْمِيَّ زَيْدٍ»، زیرا «مَرْمِيَّ»، ظرف است برای «رَمَيْتُ».

۲- شاذ و سماعی:

و آن عبارت است از: ظرفی که برای فعلش واقع نشده باشد. مانند: «هُوَ عَمْرُو مَزَجَرَ الْكَلْبِ»، زیرا «مَزَجَرَ»، ظرف برای «زَجَرَ» واقع نشده، بلکه ظرف برای «إِسْتَقَرَّ» ی محذوف است.
 ترجمه: عمرو در محل راندن سگ است. یعنی: در حقارت و پستی به مثابه سگ است.

و مانند: «هُوَ عَبْدُ اللَّهِ مَنَاظُ الثُّرَيَّا»، چون «مَنَاظُ»، ظرف برای «نَاظَ» واقع نشده بلکه ظرف برای «إِسْتَقَرَّ» ی محذوف است.
 ترجمه: عبد الله در محل ستاره ثریا واقع شده است. یعنی: مقام او بلند و ارجمند است.

و مانند: «هُوَ مِثِّي مَقْعَدُ الْقَابِلَةِ»، زیرا «مَقْعَدُ»، ظرف برای «قَعَدَ» واقع نشده، بلکه ظرف برای «إِسْتَقَرَّ» ی محذوف است.
 ترجمه: او نسبت به من همانند قابله نسبت به زن زانو است. یعنی: او بسیار به من نزدیک است.

پیش از این گفته شد که «ظرف مکان» بر سه نوع است. ظرف مکان مبهم، و ظرف مکان ساخته شده از ماده فعل، و ظرف مکان مختص؛ و حکم دو نوع اول بیان شد، اکنون شارح، به حکم نوع سوم اشاره کرده، می گوید: آنچه از مکان ها که ذکر نشده (ظرف مکان مختص)، قبول ظرفیت نمی کند. مانند: «دار»، و «مسجد»، و «سوق» و «طریق». یعنی: به مکان مختص، ظرف اصطلاحی گفته نمی شود. زیرا ظرف اصطلاحی آن است که متضمن معنای «فی» باشد، در حالی که در مکان مختص باید «فی» ذکر گردد، چنانچه شاعر می گوید:

ظرف مکان آنچه معین بود چاره در او نیست به جز ذکر «فی»
بنابراین در مکان مختص باید گفت: «صَلَّيْتُ فِي الْمَسْجِدِ»؛ و «صَلَّيْتُ الْمَسْجِدَ» اشتباه است.

ظرف متصرف و غیر متصرف:

«ظرف»، از نظر تصرف و غیر تصرف بر دو گونه است:

۱- ظرف متصرف:

و آن عبارت است از: ظرفی که هم، بنابر ظرفیت، منصوب می گردد و هم مبتدا و خبر و فاعل و مفعول به و مضاف الیه واقع می شود. مانند «یوم»، و «شهر».

مثال ظرفیت، مانند: «سِرْتُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ»، زیرا «یوم» بنابر ظرفیت منصوب است. و مثال مبتدا، مانند: «يَوْمُ الْجُمُعَةِ مُبَارَكٌ»، چون «یوم» مبتدا است.

و مثال خبر، مانند: «هَذَا يَوْمُ السَّبْتِ»، زیرا «یوم» خبر برای «هذا» است. و مثال فاعل، مانند: «أَعْجَبَنِي يَوْمُ الْعِيدِ»، چون «یوم» فاعل

برای «أَغْبَتْنِي» است.

و مثال مفعول به، مانند: «أَخْبَبْتُ يَوْمَ الدَّرْسِ»، زیرا «يَوْمَ» مفعول به برای «أَخْبَبْتُ» است. و مثال مضاف الیه، مانند: «سِرْتُ نِصْفَ يَوْمٍ»، چون «يَوْمٍ» مضاف الیه «نِصْفَ» است.

۲ - ظرف غیر منصرف:

و آن عبارت است از: ظرفی که یا مستلزم ظرفیت است و غیر ظرف نمی شود. مانند: «قَطُّ»، و «عَوْضُ» (به حرکات سه گانه ضاد).

«قَطُّ»، برای استغراق زمان ماضی است، و فقط بعد از «نَفَى» واقع می شود، مانند: «مَا فَعَلْتُهُ قَطُّ»، یعنی: من آن را از زمان آفرینش خود تا الآن انجام ندادم. و «عَوْضُ» برای استغراق زمان مستقبل است، و فقط بعد از «نَفَى» واقع می شود. مانند: «مَا أَفَعَلُهُ عَوْضُ»، یعنی: من آن را تا آخر عمر خود انجام نمی دهم.

و یا مستلزم شبه ظرفیت است به این که مجرور به حرف جرمی شود. مانند: «عِنْدَ» و «لَدُنْ»، این دو لفظ همیشه ظرفند، و اگر از ظرفیت خارج شوند باید به وسیله «مِنْ» مجرور گردند.

مثال نصب «عِنْدَ» بنابر ظرفیت، مانند آیه «هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ ثُمَّ قَضَى أَجَلًا وَأَجَلٌ مُسَمًّى عِنْدَهُ ثُمَّ أَنْتُمْ تَمُوتُونَ»^۱.

شاهد در «عِنْدَ» است که بنابر ظرفیت منصوب است.

ترجمه: او کسی که شما را از گل آفرید، سپس مدتی مقرر داشت [تا انسان تکامل یابد] و اجل حتمی نزد او است [و او از آن آگاه است] با این همه شما [مشرکان در توحید و یگانگی یا قدرت او] تردید می کنید.

و مثال نصب «لَدُنْ» بنابر ظرفیت، مانند: «كُنْتُ لَدُنْ زَيْدٍ». شاهد در «لَدُنْ» است که ظرف و خبر «كُنْتُ» است. و مثال جر «عِنْدَ» و «لَدُنْ» به وسیله «مِنْ»، مانند آیه «فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا»^۱. شاهد در «عِنْدَ» و «لَدُنْ» است که به وسیله «مِنْ» مجرور شده اند. ترجمه: [در آنجا] بنده ای از بندگان ما را یافتند که او را مشمول رحمت خود ساخته و از سوی خود، علم فراوانی به او تعلیم داده بودیم.

نیابت مصدر از ظرف مکان و زمان:

گاهی مصدر نیابت می کند از ظرف مکانی که در اصل به آن اضافه شده، و بعد از اضافه حذف گردیده، و مصدر مجرور، از آن نایب شده و بنابر ظرفیت منصوب گردیده است. مانند: «جَلَسْتُ قُرْبَ زَيْدٍ»، به تقدیر «جَلَسْتُ مَكَانَ قُرْبِ زَيْدٍ»، سپس «مَكَانَ» - که مضاف بوده - حذف شده، و «قُرْبِ» مجرور - که مصدر است - از آن نایب گشته و بنابر ظرفیت منصوب شده است. گاهی مصدر، از ظرف زمان نیابت می کند، و این قسم بیشتر از قسم اول است. زیرا ظرف زمان به مصدر نزدیک و ظرف مکان به آن دور است. چون زمان، شریک مصدر است در دلالت فعل بر آنها و دلالت فعل بر مصدر به واسطه حروف است و دلالتش بر زمان به واسطه صیغه؛ برخلاف ظرف مکان که دلالت فعل بر آن به التزام است^۲. مانند: «إِنْتَظَرْتُ صَلَاةَ الْعَصْرِ»، به تقدیر «إِنْتَظَرْتُ وَقْتَ صَلَاةِ الْعَصْرِ»، سپس «وَقْتُ» حذف شده و «صَلَاةُ» مجرور - که مصدر است - از آن نایب گشته و منصوب شده است. و مانند: «أَمَهَلْتُهُ نَحْرَ جَزُورَيْنِ» به تقدیر «أَمَهَلْتُهُ وَقْتَ نَحْرِ جَزُورَيْنِ»،

۱ - سورة كهف، آیه ۶۵.

۲ - مکرمات المدرس، ج ۲، ص ۱۲۴ و ۱۲۵، وفوائد الحجتیة، ج ۲، ص ۲۰۳ و ۲۰۴.

سپس «وَقْتُ» حذف شده و «نَحْرٍ» مجرور - که مصدر است - از آن نایب گشته و منصوب شده است. یعنی: او را در وقت نحر دو شتر مهلت دادم. گاهی خود مصدر، ظرف واقع می شود و نیازی به تقدیر گرفتن ظرف مکان یا زمان نیست. مانند: «ذَكَاةُ الْجَنِينِ ذَكَاةُ أُمِّهِ»، زیرا «ذَكَاةُ» مصدر و بنا بر ظرفیت منصوب شده است بدون این که ظرف مکان یا زمان در تقدیر گرفته شود.

ترجمه: تذکیه بچه در شکم حیوان، در تذکیه مادرش است. یعنی: اگر مثلاً گوسفندی را ذبح کنند و بچه اش پس از ذبح مرده باشد پاک و حلال است و اگر بعد از ذبح گوسفند زنده باشد برای تذکیه باید او را ذبح کنند.

نیابت اسم ذات از ظرف زمان:

گاهی اسم ذاتی که مضاف الیه برای مضاف الیه ظرف زمان است از ظرف زمان نایب می شود. مانند: «لَا الْكَلِمُكَ هُبَيْرَةَ بَنِ قَيْسٍ»، به تقدیر «لَا الْكَلِمُكَ مُدَّةَ غَيْبَةِ هُبَيْرَةَ بَنِ قَيْسٍ»، سپس «مُدَّةَ» حذف شده و «هُبَيْرَةَ» جای آن نشسته، ولی بعد از نیابت «غَيْبَةِ» از «مُدَّةَ» و حذف آن.

ترجمه: در مدت غیبت هُبَيْرَةَ بن قیس با تو سخنی نمی گویم.

«پایان بحث مفعول فیه»



مفعول معه

قسم پنجم از مفاعیل «مفعول معه» است.

علت تأخیر بحث مفعول معه:

شارح می‌گوید: مصنف به دو دلیل بحث «مفعول معه» را از بحث سایر مفاعیل مؤخر داشته است.

۱. در «مفعول معه» اختلاف است که آیا قیاسی است یا سماعی؛ اگر قیاسی باشد اسم بعد از «واو» به معنای «مَع» منصوب می‌شود. ولی اگر سماعی باشد منصوب شدن آن موقوف بر سماع و شنیدن از عرب است، بر خلاف سایر مفاعیل که در قیاسی بودن آنها اختلافی وجود ندارد.
۲. رسیدن عامل به «مفعول معه» به واسطه حرف ظاهر می‌باشد که عبارت است: از «واو» به معنای «مَع»؛ بر عکس بقیه مفاعیل، زیرا آنها یا بدون حرفند. مانند: «مفعول مطلق»، و یا حرف در معنای آنها وجود دارد. مانند: «مفعول به»، «مفعول فیه»، و «مفعول له».

تعریف مفعول معه:

«مفعول معه» اسم منصوب فضله‌ای است که بعد از «واو» به معنای

«مَعَ» قرار بگیرد، و آن «وَأَو» نیز بعد از جمله ای واقع شود که مشتمل بر فعل یا اسمی که دارای معنا و حروف فعل است (اسم شبه فعل) باشد. مانند: «سِيرِي وَالطَّرِيقَ مُسْرِعَةً»، یعنی: ای زن با راه، در حال سرعت سیر کن. شاهد در «الطَّرِيقَ» است که «مفعول معه» بوده زیرا بعد از «وَأَو» به معنای «مَعَ» قرار گرفته و قبل از «وَأَو» نیز فعل (سِيرِي) واقع شده است.

و مانند: «أَنَا سَائِرٌ وَاللَّيْلَ»، یعنی: من با شب راه می روم. شاهد در «اللَّيْلَ» است که «مفعول معه» بوده. زیرا بعد از «وَأَو» به معنای «مَعَ» واقع شده و «وَأَو» هم بعد از شبه فعل (سَائِرٌ) قرار گرفته است.

عامل مفعول معه:

در عامل «مفعول معه» طبق آنچه مصنف و شارح ذکر کرده اند سه قول است:

- ۱- «سیبویه» و مصنف می گویند: ناصب، فعل یا شبه فعل مقدم است.
- ۲- «جرجانی» معتقد است که: ناصب، خود «وَأَو» است.
- ۳- «زجاج» عقیده دارد که: ناصب، فعل مقدر است از قبیل «لَا بَسْتُ»، و «صاحبُت»^۱.

شارح می گوید: از این که مصنف گفت: نصب «مفعول معه» به وسیله فعل یا شبه فعل سابق است، فهمیده می شود که «مفعول معه» بر عامل خود مقدم نمی گردد. سپس در ادامه، قول مصنف را مورد تأیید قرار داده، می گوید: آنچه مصنف گفته درست است و هیچ اختلافی در آن وجود ندارد.

۱- بعضی گفته اند: بنابراین اسم منصوب بعد از «وَأَو»، «مفعول به» است نه «مفعول معه».

رک: فوائد الحجتية، ج ۲، ص ۲۰۶.

اشکال: مصتّف گفته: ناصب «مفعول معه» فعل یا شبه فعل است، در حالی که در دو مثال: «مَا أَنْتَ وَزَيْدٌ؟»، و «كَيْفَ أَنْتَ وَقِصَّةٌ مِنْ ثَرِيدٍ؟»، «مفعول معه» (زَيْدٌ، وَقِصَّةٌ) بعد از «ما» و «كَيْفَ» ی استفهامیه واقع شده است، و قبل از «وَأَو» فعل یا شبه فعل وجود ندارد تا ناصب آن باشند، پس نصب «مفعول معه» یا به وسیله «وَأَو» است یا به واسطه فعل مقدّر. جواب: اوّل: اکثر عرب ها در این مثال ها اسم بعد از «وَأَو» را رفع می دهند تا عطف بر «أَنْتَ» باشد نه نصب.

ثانیاً: بنابر نصب، بعضی از عرب ها اسم بعد از «وَأَو» را به وسیله فعل مقدّر از لفظ «كُونُ» نصب می دهند، بنابراین فعل حذف شده و فاعل باقی مانده و عامل «مفعول معه» فعل محذوف است، پس ناصب، فعل سابق محذوف است نه «وَأَو» و نه فعل مقدّر، و اصل کلام این گونه بوده: «مَا تَكُونُ وَزَيْدٌ؟»، «كَيْفَ تَكُونُ وَقِصَّةٌ مِنْ ثَرِيدٍ؟»!

ترجمه: با ظرف چوبینی از ترید [مثل ظرف آبگوشت که در آن نان خرد می کنند] چگونه می باشی؟

اقسام اسم واقع بعد از «وَأَو»:

اسم واقع بعد از «وَأَو» بر چهار قسم است:

۱- راجع العطف:

این قسم در صورتی است که عطف بدون هیچ گونه ضعیفی ممکن باشد. مانند: «كُنْتُ أَنَا وَزَيْدٌ كَمَا لَأَخَوَيْنِ»، زیرا در این مثال علاوه بر نصب «زَيْدٌ» بنابر «مفعول معه» بودن، عطف آن بر تای در «كُنْتُ» بدون هیچ

۱- بعضی «تَكُونُ» را در این دو مثال تأمه و بعض دیگر ناقصه گرفته اند.

رک: فوائد الحجتیة، ج ۲، ص ۲۰۷.

ضعفی جایز است. چون شرط عطف بر ضمیر مرفوع متصل - یعنی فاصله شدن ضمیر منفصل یا چیز دیگر - در آن موجود است.

۲- راجح التّصّب:

این قسم در صورتی است که عطف، ضعیف باشد. مانند: «جِئْتُ وَزَيْدًا»، زیرا اگر «زَيْدٌ» بر تاي در «جِئْتُ» عطف شود، عطف بر ضمیر مرفوع متصل بدون فاصله شدن ضمیر منفصل یا چیز دیگر لازم می آید. «سیرافی» نصب را در این قسم طبق قاعده ای که خودش آن را وضع کرده واجب می داند، و آن قاعده عبارت است از این که: هر اسم دومی که مسبّب برای اسم اولی باشد در آن نصب واجب است، و در اینجا نیز چنین است. چون معنای مثال فوق «كُنْتُ السَّبَبَ فِي مَجِيئِهِ» است. یعنی: من سبب آمدن زید بودم.

۳- واجب التّصّب:

این قسم بر دو نوع است:

الف) نصب بنا بر «مفعول معه» بودن، این نوع در جایی است که عطف به خاطر مانعی ممکن نباشد. مانند: «مَا لَكَ وَزَيْدًا؟». شاهد در «زَيْدٌ» است که نمی توان آن را بر «كَاف» در «لَكَ» عطف کرد، بلکه نصبش بنا بر «مفعول معه» بودن واجب است. به تقدیر «مَا تَكُونُ وَزَيْدًا؟»، زیرا مصتّف در کتاب «شرح کافیّه» گفته: عطف بر ضمیر مجرور بدون اعاده جار جایز نیست.

شارح می گوید: در همین کتاب، در بحث «عطف نسق» خواهد آمد که مصتّف در عطف بر مجرور، اعاده جار را جایز می داند نه واجب، در نتیجه این نوع داخل در قسم دوم (راجع التّصّب) است.

ب) نصب به وسیله فعل مقدر، این نوع در صورتی است که نصب بنا بر «مفعول معه» بودن - به خاطر فساد معنا - جایز نباشد. مانند شعر:

عَلَّفْتُهَا تَبْنًا وَمَاءً بَارِدًا حَتَّى شَبَّتْ هَمَالَةً عَيْنًا لَهَا

شاهد در منصوب بودن «ماء» است به وسیله «سَقَّيْتُ» ی مقدر، زیرا عطف آن بر «تَبْنًا» درست نیست. چون آب با گاه در علوفه بودن شریک نیست، و نصب آن بنا بر «مفعول معه» بودن نیز صحیح نیست. زیرا «ماء»، با «تَبْن» مصاحب نیست، بلکه بر «تَبْن» مقدم است یا مؤخر.

ترجمه: به آن چهار پا گاه دادم و آب سرد نوشاندم تا این که اشک از دو چشم او جاری شد.

۴ - واجب العطف:

این قسم در صورتی است که نصب بنا بر «مفعول معه» بودن جایز نباشد. مانند: «تَشَارَكَ زَيْدٌ وَعَمْرُو»، زیرا «تَشَارَكَ» از باب «تفاعل» است که نیازمند به دو فاعل است.

قسم اول و دوم و سوم را مصنف بیان کرد و قسم چهارم را شارح اضافه کرده، لذا شارح با توجه به آن می گوید: در این هنگام اقسام اسم واقع بعد از «وَأُو» چهارتا است: راجع العطف، واجب العطف، راجع التَّصَبُّب، و واجب التَّصَبُّب.

ملاحظه: با توجه به دو نوع بودن قسم سوم اقسام پنج قسم می شود نه چهار قسم آن گونه که شارح بیان کرد.

«پایان بحث مفعول معه»

و «پایان مبحث مفاعیل»

بحث استثنا

بحث استثنا

شارح می‌گوید: «مفعول معه»، خاتمه و پایان مفاعیل است، و مصنف، پس از آن متعرض چیزی شده که در معنا مفعول، ولی در لفظ مفعول نیست، و آن عبارت است از: «مُستثنیٰ»^۱.

تعریف استثنا:

«استثنا» عبارت است از: خارج کردن چیزی - حقیقه یا حکماً - به سبب «إِلَّا» یا یکی از نظایر آن (غیر، سیوی، لیس...) از شیء متعدد. در «استثنا» چهار چیز لازم است:

- ۱ - مُستثنی (به صورت اسم فاعل)؛ و آن، متکلم است.
- ۲ - مُستثنیٰ (به صیغه اسم مفعول)؛ و آن، اسم بعد از ادات استثنا است.
- ۳ - مُستثنیٰ منه؛ و آن، لفظ متعدد و عام قبل از ادات استثنا است.
- ۴ - مُستثنیٰ به؛ و آن، ادات استثنا است که عبارت است از: «إِلَّا»، و «غیر»، و «سیوی»، و «لیس»، و «لایکون»، و «خلا»، و «عدا»، و «حاشا».

۱ - در پاورقی اوایل بحث «مفعول مطلق» گفته شد که: «جوهری» معتقد است که مُستثنیٰ «مفعول دونه» است؛ ولی اکثر نحویین آن را مفعول نمی‌دانند.

استثنا بر دو گونه است:

الف) متصل: و آن عبارت است از: استثنایی که مُستثنی^۱ داخل در جنس مُستثنی^۱ منه باشد. مانند: «جائنی القَوْمُ إِلَّا زَيْدًا»، زیرا «زَيْد» در «قَوْم» داخل بوده، سپس اخراج شده است. این نوع اخراج را «اخراج حقیقی» می‌نامند.

ب) منقطع (منفصل): و آن عبارت است از: استثنایی که مُستثنی^۱ در مُستثنی^۱ منه داخل نباشد: مانند: «جائنی القَوْمُ إِلَّا جِمَارًا»، زیرا «جِمَار» داخل در «قَوْم» نبوده تا از آن خارج شود. این نوع اخراج را «اخراج حکمی» می‌خوانند به این معنا که: «جِمَار» از حکم ثابت برای «قَوْم» اخراج شده به توهم این که حکم آمدن برای او نیز ثابت بوده است.^۱

اعراب مُستثنای به «إِلَّا»:

اگر مُستثنی^۱ در کلام تامّ موجب باشد، - خواه متصل باشد و یا منقطع - اعرابش نصب است.

مراد از «کلام تامّ» آن است که: «مُستثنی^۱ منه» در کلام ذکر شده باشد. زیرا بدون ذکر آن، کلام ناقص خواهد بود. مانند آیه «فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا ابْنِيسَ ابْنِ أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ»^۲؛ زیرا «إِبْلِيسَ» مُستثنی^۱ و در کلام تامّ موجب (فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ) است، لذا منصوب شده است. ترجمه: فرشتگان همگی و بدون استثنا سجده کردند جز ابلیس که ابا کرد

۱ - برای «اخراج حقیقی و حکمی» تفسیرهای دیگری نیز هست. مانند این که: اولی اشاره به «استثنای موجب»، و دومی اشاره به «استثنای غیر موجب»، و یا اولی اشاره به «استثنای تامّ»، و دومی اشاره به «استثنای مفرغ» و یا... است. برای اطلاع بیشتر به مکذرات المدرّس، ج ۲، ص ۱۳۶ و ۱۳۷، مراجعه فرمایید.

۲ - سورة حجر، آیه ۳۰ و ۳۱، این دو آیه با کمی اختلاف در سورة ص، آیه ۷۳ و ۷۴، نیز آمده است.

از این که با سجده کنندگان باشد.

در میان مفسران در مورد «ابلیس» اختلاف است که آیا او از فرشتگان است یا از جنّ، بنابر قول کسانی که او را فرشته می‌دانند، آیه مثال برای مُستثنای متصل است.

اما بنابر قول کسانی که او را از جنّ می‌شمارند - و حق همین قول است - آیه مثال برای مُستثنای منقطع خواهد بود، لذا شارح، به همین یک مثال اکتفا نموده و برای هریک از مُستثنای متصل و منقطع جداگانه مثال نیاورده است.

ناصب مُستثنی:

در ناصب مُستثنی طبق آنچه شارح ذکر نموده سه قول است^۱:

- ۱ - در نزد مصنف (در یکی از کتابهایش)، ناصب مُستثنی، «إِلَّا» است.
- ۲ - «سیرافی»، اعتقاد دارد: ناصب مُستثنی، فعل یا شبه فعلی است که قبل از «إِلَّا» ذکر شده به توسط «إِلَّا».

۳ - «زجاج» می‌گوید: ناصب مُستثنی، فعل مقدر (أُسْتُثْنِيَ) است.

اگر مُستثنی در کلام تامّ و غیر موجب باشد، یعنی: بعد از نفی یا نهی و یا استفهام باشد بر دو قسم است:

۱ - متصل:

در این قسم دو نوع اعراب جایز است:

الف) رفع مُستثنی بنابر ابدال بعض از کلّ (مُستثنی منه).

مثال نفی، مانند آیه «وَالَّذِينَ يَرْفُؤْنَ أَرْوَاجَهُمْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَدَاءُ إِلَّا أَنْفُسُهُمْ

۱ - برای ناصب مُستثنی پنج قول دیگر نیز وجود دارد. برای اطلاع بیشتر به مکررات المدرّس، ج ۲، ص ۱۳۸ مراجعه شود.

فَشَهَادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ»^۱.

شاهد در «أَنْفُسُهُمْ» است که در کلام تامّ غیر موجب (نفی) واقع شده و مرفوع و بدل بعض از کلّ (شُهِدَاءُ) است.

ترجمه: کسانی که همسران خود را متهم [به عمل منافی عفت] می‌کنند و گواهانی جز خودشان ندارند، هریک از آنها باید چهار مرتبه به نام خدا شهادت دهد که از راستگویان است.

و مثال نهی، مانند آیه «قَالُوا يَا لَوْطَ إِنَّا رَسُولُ رَبِّكَ لَنْ بَصُلُوا إِلَيْكَ فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَلَا تَلْنِيكَ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا أَمْرًا تَكُ إِنَّهُ مُصِيبُهَا مَا أَصَابَهُمْ إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ»^۲، بنابر قرائت رفع «إِمْرَأَتُكَ».

شاهد در «إِمْرَأَتُكَ» است که در کلام تامّ غیر موجب (نهی) واقع شده که بنابر قرائت رفع مرفوع و بدل بعض از کلّ (أَحَدٌ) است.^۳

ترجمه: گفتند: ای لوط! ما رسولان پروردگار توایم، آنها هرگز دسترسی به تو پیدا نخواهند کرد، در دل شب با خانواده‌ات [از این شهر] حرکت کن و هیچیک از شما پشت سرش را نگاه نکند، مگر همسرتو که او به همان بلایی که آنها گرفتار می‌شوند گرفتار خواهد شد، موعد آنها صبح است، آیا صبح نزدیک نیست؟!

و مثال استفهام، مانند آیه «فَأَكْ وَمَنْ يَقْنُطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الظَّالِمُونَ»^۴.

شاهد در «الظَّالِمُونَ» است که در کلام تامّ غیر موجب (استفهام) واقع شده و مرفوع و بدل بعض از کلّ (مَنْ) است.

ترجمه: گفت چه کسی جز گمراهان از رحمت پروردگارش مأیوس می‌شود.

۱ - سورة نور، آیه ۶.

۲ - سورة هود، آیه ۸۱.

۳ - کلّ بودن «أَحَدٌ» در اینجا به خاطر آن است که: نکره در سیاق نهی - مانند نفی - مفید عموم است.

۴ - سورة حجر، آیه ۵۶.

ب) نصب، مانند: «مَا جَاءَنِي الْقَوْمُ إِلَّا زَيْدًا». شاهد در «زَيْدًا» است که در کلام تامّ غیر موجب (نفی) واقع شده و منصوب گردیده است.

مصنّف، در یکی از کتاب‌هایش گفته: نصب مُسْتَثْنَايِ مُتَّصِلِ در کلام تامّ غیر موجب عربی نیکو است، لذا بعضی از قراء به نصب «إِمْرَأَتُكَ»، و «الضَّالُّونَ» قرائت نموده‌اند، اما در «أَنْفُسُهُمْ» همه قراء به رفع قرائت کرده‌اند.

«إِبْنِ نَحَّاسٍ» گفته: در هر موردی که تابع آوردن مُسْتَثْنَايِ از مُسْتَثْنَايِ منه جایز باشد، نصب آن بنابر استثنا نیز صحیح است. مانند مثال‌های گذشته، ولی عکس آن به صورت کلی (تابع آوردن مُسْتَثْنَايِ از مُسْتَثْنَايِ منه در هر موردی که نصب آن جایز است) درست نیست. زیرا در مانند: «جَاءَنِي الْقَوْمُ إِلَّا زَيْدًا»، نصب بنابر استثنا جایز است، ولی تابع دانستن «زَيْدًا» از «الْقَوْمُ» و مرفوع نمودن آن صحیح نیست. چون مُسْتَثْنَايِ، نه بعد از نفی واقع شده و نه بعد از نهی و استفهام.

البته در بعضی از موارد که نصب جایز است، اتباع نیز جایز است. چنانکه قبلاً گفته شد.

۲ - مُسْتَثْنَايِ منقطع:

در اعراب این قسم دو قول است:

الف) «حجازیین» نصب را واجب می‌دانند. زیرا رفع مُسْتَثْنَايِ بنابر ابدال به نوع «بدل غلط» خواهد بود و آن در کلام متکلم فصیح نمی‌آید. چون غلط از متکلم از روی سهو و غفلت سر می‌زند و «مُسْتَثْنَايِ منقطع» از طریق فکر و رؤیت از متکلم صادر می‌شود. مانند آیه «وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ فِيهِ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ

عِلْمٌ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا»^۱.

شاهد در منصوب بودن «إِتِّبَاعَ الظَّنِّ» است که از مفهوم «مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ» (نفی علم بطور مطلق) استثنا شده و استثنا، نیز منقطع است. زیرا «ظَنٌّ» از افراد «عِلْمٌ» به معنای متعارف نیست.

ترجمه: و گفتارشان که ما مسیح - عیسی بن مریم - پیامبر خدا را کشتیم، در حالی که نه او را کشتند و نه به دار آویختند، لکن امر بر آنها مشتبه شده و کسانی که در مورد (قتل) او اختلاف کردند از آن در شک هستند و علم به آن ندارند و تنها از گمان پیروی می‌کنند و قطعاً او را نکشتند.

ب) قَبِيلَةُ «بنی تمیم» در این قسم، رفع مُسْتَثْنٰی را بنابر ابدال نیز جایز می‌دانند و شاعر آنها گفته:

وَبَلَدٌ لَيْسَ لَهَا أَنْبَسٌ إِلَّا الْبِعَافِيرُ وَإِلَّا الْعِيسُ
شاهد در ابدال «أَلْيَعَافِيرُ»، و «أَلْعِيسُ» از «أَنْبَسٌ» است، و استثنا نیز منقطع است. زیرا «يَعَافِيرُ» جمع «يَعْفُورُ» به معنای بچه گاو وحشی، و «عِيسُ» جمع «عِيسَاءُ» به معنای شتر سفید مایل به سرخی، از غیر ذوی العقولند، در حالی که مراد از «أَنْبَسٌ» ذوی العقول است.

ترجمه: بسا شهری که غیر از گوساله گاوه‌های وحشی و شتران سفید مایل به سرخی، انس گیرنده‌ای ندارد.

تَقْدَمُ مُسْتَثْنٰی بِر مُسْتَثْنٰی مِنْهُ دَوَّكُونَه اَسْت:

۱- در کلام منفی:

در این قسم، رفع بنابر بدلیت جایز است. مانند قول حَسَّان:

لَا تُهْمُ يَرْجُونَ مِنْهُ شَفَاعَةً إِذَا لَمْ يَكُنْ إِلَّا النَّبِيُّونَ شَافِعُ

شاهد در مرفوع بودن «الْأَنْبِيَاءُ» بنابر بدلیت است. زیرا در کلام منفی بر مُسْتَثْنٰی منه (شافِع) مقدم شده است.

ترجمه: عِلَّتْ تَمَجِيدِ پیامبر بزرگ اسلام - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - آن است که در روز قیامت - که غیر از انبیا شفاعت کننده ای نیست - اَمَّتِ اسلامی از ایشان امید شفاعت دارند.

مصنّف می‌گوید: هر چند رفع بنابر بدلیت جایز است، لکن مختار، نصب مُسْتَثْنٰی است. مانند قول شاعر:

وَمَا لِي إِلَّا آلَ أَحْمَدَ شِيعَةً وَمَا لِي إِلَّا مَذْهَبَ الْحَقِّ مَذْهَبٌ
شاهد در منصوب بودن «آلَ أَحْمَدَ»، و «مَذْهَبَ الْحَقِّ» است. زیرا در کلام منفی بر مُسْتَثْنٰی منه (شیعه، و مذهب) مقدم شده‌اند.
ترجمه: پیشوایی غیر از «آل احمد»، و مذهبی غیر از «مذهب حق» برای من نیست.

۲ - در کلام موجب:

در این قسم، نصب واجب است. مانند: «قَامَ إِلَّا زَيْدًا الْقَوْمُ». شاهد در منصوب بودن «زَيْدًا» است. زیرا در کلام موجب بر مُسْتَثْنٰی منه (الْقَوْمُ) مقدم گردیده.

استثنای مفرغ:

«استثنای مفرغ» عبارت است از: حذف شدن مُسْتَثْنٰی منه و عمل کردن عامل مقدم در مُسْتَثْنٰی، چنانکه مصنّف به آن اشاره کرده و می‌گوید: اگر عامل مقدم بر «إِلَّا» فارغ شود برای عمل کردن در اسم بعد از آن، یعنی: عامل مقدم مشغول به مستثنیٰ منه نباشد، بلکه مُسْتَثْنٰی منه محذوف باشد، اسم بعد از «إِلَّا» مانند آن صورتی است که «إِلَّا» ذکر نشده باشد، از این رو

معرب می شود به طریقی که عامل مقدم بخواهد.

شارح می گوید: مُسْتَثْنای مفرغ فقط بعد از نفی یا نهی و یا استفهام واقع می شود نه بعد از ایجاب. زیرا مثلاً اگر گفته شود: «ضَرَبْتُ إِلَّا زَيْدًا» معنایش آن است که: «ضَرَبْتُ النَّاسَ إِلَّا زَيْدًا» و این معنا محال است.^۱ مثال نهی، مانند: «لَا تَزُرْ إِلَّا فَتًى».

شاهد در منصوب شدن «فَتًى» به وسیله «لَا تَزُرْ» است، که مُسْتَثْنای منه محذوف است به تقدیر «لَا تَزُرْ أَحَدًا إِلَّا فَتًى»، یعنی: فقط جوان را زیارت کن.

و مثال نفی، مانند: «لَا تُتَّبِعْ إِلَّا الْهُدًى».

شاهد در مرفوع شدن «الْهُدًى» به وسیله «لَا تُتَّبِعْ» است که مُسْتَثْنای منه محذوف است. به تقدیر «لَا تُتَّبِعْ شَيْءًا إِلَّا الْهُدًى»، یعنی: فقط هدایت قابل پیروی است.

و مثال استفهام، مانند: «هَلْ زَكَى إِلَّا الْوَرَعُ».

شاهد در مرفوع شدن «الْوَرَعُ» به وسیله «زَكَى» است، و مُسْتَثْنای منه محذوف است. به تقدیر «هَلْ زَكَى أَحَدٌ إِلَّا الْوَرَعُ؟»، یعنی: آیا غیر از شخص با وَرَع و پرهیزکار پاکیزه است؟

اقسام «إِلَّا»ی مکرر و احکام مُسْتَثْنیات مکرر:

گاهی «إِلَّا» در کلام تکرار می شود و آن بر دو قسم است:

۱ - «ابن حاجب» گفته: با دو شرط، «استثنای مفرغ» بعد از ایجاب واقع می شود.

الف) ما بعد «إِلَّا» فَضْلَه باشد.

ب) وقوع مُسْتَثْنای بعد از ایجاب فایده داشته باشد. مانند: «قَرَأْتُ إِلَّا يَوْمَ الْجُمُعَةِ» به تقدیر «أَوْقَعْتُ الْقِرَاءَةَ كُلَّ يَوْمٍ إِلَّا يَوْمَ الْجُمُعَةِ»؛ زیرا مقصود متکلم جمیع ایام نیست، بلکه مرادش ایام هفته یا ماه است. رک شرح ابن عقیل، ج ۱، ص ۶۰۴ (پاروقی).

۱- برای تأکید:

در این صورت «إِلَّا» ی مکرر مانند معدوم فرض می‌شود، و این قسم در دو مورد است:

الف) آنجا که اسم بعد از «إِلَّا» ی مکرر از نظر معنا مماثل با اسم ماقبل باشد. در این صورت اسم بعد از «إِلَّا» ی مکرر یا عطف بیان برای اسم بعد از «إِلَّا» ی اول است، و یا بدل برای آن. مانند: «لَا تَمُرُّ بِهِمْ إِلَّا الْفَتَىٰ إِلَّا الْعُلَا»^۱.

شاهد در «إِلَّا الْعُلَا» است که «إِلَّا» زائده مؤکده است، و «الْعُلَا» عطف بیان برای «الْفَتَىٰ» یا بدل کلّ از کلّ آن است، و گویا گفته شده: «لَا تَمُرُّ بِهِمْ إِلَّا الْفَتَىٰ الْعُلَا». یعنی: از میان آنها فقط به «فَتَىٰ» - که همان «عُلَا» است - مرور کن و بگذر.

ب) آنجا که اسم بعد از «إِلَّا» ی مکرر معطوف بر ماقبل باشد. در این صورت اسم بعد از «إِلَّا» ی مکرر عطف نسق خواهد بود. مانند قول شاعر:

مَالِكَ مِنْ شَيْخِكَ إِلَّا عَمَلُهُ إِلَّا رَسِيمُهُ وَإِلَّا رَقْلُهُ

در این شعر هم مثال برای مورد اول است و هم مثال برای مورد دوم، زیرا «رَسِيمُهُ» بدل بعض از «عَمَلُهُ» یا عطف بیان برای آن است، و «رَقْلُهُ» معطوف بر «رَسِيمُهُ»، و «إِلَّا» ی دوم و سوم زائده مؤکده است.

ترجمه: از شتر تو منفعتی به تو نمی‌رسد مگر عملش که عبارت است از: دو نوع سیر کردن که یکی آهسته رفتن و دیگری سریع رفتن.

۱- «فَتَىٰ»، و «عُلَا» یا دو اسم برای یک شخصند، و یا دو لفظ مترادفند و لواز نظر دلالت التزامی؛ زیرا «فُتُوَّة»، و «عُلُوَّة» غالباً لازم و ملزوم یکدیگرند. رک: مکذرات المدرّس، ج ۲، ص ۱۴۴.

۲- برای عدم تأکید:

این قسم در سه مورد است:

الف) آنجا که مُستثنیٰ منه محذوف باشد. یعنی: «استثنای مفرغ» باشد. حکم این مورد آن است که عامل مقدم در یکی از مُستثنیات، عمل رفع یا نصب کند و بقیه بنابر استثنا منصوب شوند. خواه آن معمول واحد بر سایر مُستثنیات مقدم باشد. مانند: «مَا قَامَ إِلَّا زَيْدٌ إِلَّا عَمْرًا إِلَّا بَكْرًا»، زیرا مُستثنیٰ منه (قَوْم) محذوف است، و «قَامَ» در «زَيْدٌ» عمل رفع انجام داده و بقیه بنابر استثنا منصوبند، و «زَيْدٌ» بر سایر مُستثنیات نیز مقدم است.

و خواه معمول واحد در اثنای مُستثنیات باشد. مانند: «مَا جَاءَ إِلَّا خَالِدًا إِلَّا بِشْرًا إِلَّا عَمْرًا»، مُستثنیٰ منه (قَوْم) محذوف است، و «جَاءَ» در «بِشْرًا» عمل رفع انجام داده و بقیه بنابر استثنا منصوبند و «بِشْرًا» در اثنای مُستثنیات نیز واقع شده است.

و خواه معمول واحد در آخر مُستثنیات باشد. مانند: «مَا جَاءَ إِلَّا بِشْرًا إِلَّا عَمْرًا إِلَّا بَكْرًا»، زیرا مُستثنیٰ منه (قَوْم) محذوف است و «جَاءَ» در «بَكْرًا» عمل رفع انجام داده و بقیه بنابر استثنا منصوبند و «بَكْرًا» در آخر مُستثنیات قرار گرفته است.

در تمام این مثال‌ها معمول واحد مرفوع بود، اما آنجا که معمول واحد منصوب باشد. مانند: «مَا ضَرَبْتُ إِلَّا زَيْدًا إِلَّا عَمْرًا إِلَّا بَكْرًا»، زیرا یکی از «زَيْدٌ» و «عَمْرُو» و «بَكْرًا»، منصوب و معمول «ضَرَبْتُ» است و بقیه بنابر استثنا منصوب هستند.

ب) مُستثنیٰ منه ذکر شود و تمام مُستثنیات بر آن مقدم باشند. حکم این مورد نصب تمام مُستثنیات است. مانند: «قَامَ إِلَّا زَيْدًا إِلَّا عَمْرًا إِلَّا خَالِدًا الْقَوْمَ»، زیرا مُستثنیٰ منه (الْقَوْم) مذکور است و تمام مُستثنیات بر آن مقدم و منصوبند.

ج) مُسْتَثْنٰی منه مذکور و بر تمام مُسْتَثْنِیّات نیز مقدّم باشد. حکم این مورد آن است که غیر از مُسْتَثْنٰی اوّل بقیّه منصوب می‌شوند و اما مُسْتَثْنٰی اوّل، آن گونه اعراب داده می‌شود که اگر تنها می‌بود به همان صورت معرب می‌شد. یعنی: اگر در کلام غیر موجب باشد، نصب و رفعش جایز است. مانند: «لَمْ يَقُوا إِلَّا امْرُؤًا إِلَّا عَلَيَّ»، به رفع «امْرُؤًا» و نصب «عَلَيَّ» و وقف آن بنابر لغت قبیلۀ «رَبِیْعَة». در این مثال «امْرُؤًا» بنابر ابدال از ضمیر جمع «يَقُوا» مرفوع می‌باشد و نصب آن بنابر استثنا نیز جایز است، و «عَلَيَّ» منصوب و وقف آن بنابر لغت قبیلۀ «رَبِیْعَة» است، و اگر در کلام تنها «امْرُؤًا» می‌بود، مرفوع می‌شد. چون رفع راجح بوده اگر چه نصب نیز صحیح است. و اگر در کلام موجب باشد، نصبش واجب است. مانند: «فَامُوا إِلَّا زَيْدًا إِلَّا عَمْرًا إِلَّا خَالِدًا»، به نصب «زَيْدًا» و «عَمْرًا» و «خَالِدًا»؛ و نصب «زَيْدًا» به خاطر آن است که اگر در کلام تنها می‌بود نصبش واجب بود.

احکام معنوی مُسْتَثْنِیّات مکرّر:

تاکنون بحث دربارهٔ احکام ظاهری و لفظی «مُسْتَثْنِیّات مکرّر» بود و حال، سخن دربارهٔ احکام معنوی آنها است؛ لذا می‌گوییم: «مُسْتَثْنِیّات مکرّر» بر دو قسم است:

۱- استثنای بعضی از بعض دیگر ممکن نیست به این معنا که لفظ مقدّم، مفید تعدّد و شمول نیست در این قسم، حکم مُسْتَثْنِیّات غیر از مُسْتَثْنٰی اوّل، حکم مُسْتَثْنٰی اوّل است. یعنی: اگر مُسْتَثْنٰی اوّل خارج از حکم باشد، سایر مُسْتَثْنِیّات نیز خارج از حکمند و این در صورتی است که مُسْتَثْنٰی اوّل استثنای از موجب باشد. مانند: «فَامَ الْقَوْمُ إِلَّا زَيْدًا إِلَّا عَمْرًا إِلَّا بَكْرًا»، زیرا «زَيْدًا» - مُسْتَثْنٰی اوّل - خارج از حکم «قیام» است. چون استثنای از موجب بوده، و استثنای از موجب، منفی است، پس «عَمْرًا»، و «بَكْرًا» نیز از حکم

«قیام» خارجند، و روشن است که استثنای «بَکَر» از «عَمَرُو» و استثنای «عَمَرُو» از «زَیْد» ممکن نیست. زیرا هیچ یک از آنها مفید تعدّد و شمول نیستند.

و اگر مُستثنای اوّل، داخل در حکم باشد، سایر مُستثنیات نیز داخل در حکمند و این در صورتی است که مُستثنای اوّل استثنای از منفی باشد. چون استثنای از منفی، موجب است مانند: «مَا قَامَ الْقَوْمُ إِلَّا زَيْدًا إِلَّا عَمْرًا إِلَّا بَكْرًا»، زیرا «زَیْد» - مُستثنای اوّل - داخل در حکم «قیام» است. چون استثنای از منفی موجب است، پس «عَمَرُو»، و «بَکَر» نیز در حکم «قیام» داخلند، و بدیهی است که استثنای «بَکَر» از «عَمَرُو» و استثنای «عَمَرُو» از «زَیْد» ممکن نیست. چون هیچ کدام از آنها مفید تعدّد و شمول نیستند.

۲ - استثنای بعضی از بعض دیگر ممکن است. به این معنا که لفظ مقدّم، مفید تعدّد و شمول است. مانند اعداد. در این قسم طرق متعدّدی وجود دارد که شارح به دو تایی آن اشاره کرده است:

الف) مُستثنای آخر از ماقبلش استثنا شود تا به مُستثنای منتهی منتهی گردد. مانند قول مدیون هنگام اقرار به دین: «لَهُ عِنْدِي أَرْبَعُونَ إِلَّا عَشْرِينَ إِلَّا خَمْسَةً إِلَّا اثْنَيْنِ»، زیرا «إِثْنَيْنِ» از «خَمْسَةً» استثنا می شود و «ثَلَاثَةً» باقی می ماند و «ثَلَاثَةً» از «عَشْرَةً»، و «سَبْعَةً» باقی می ماند و «سَبْعَةً» از «عَشْرِينَ» استثنا شده، «ثَلَاثَةً عَشْرًا» باقی می ماند و «ثَلَاثَةً عَشْرًا» از «أَرْبَعُونَ» و «سَبْعَةً وَعِشْرِينَ» باقی می ماند که مُستثنای است.

ب) مصنّف، در کتاب «شرح کافیّه» گفته: عددهای فرد (عدد اوّل و سوّم) از اصل عدد (مُستثنای منتهی) استثنا می شود و باقیمانده ضمیمه عددهای زوج (عدد دوّم و چهارم) می گردد. مثلاً در مثال بالا ابتدا عددهای «عَشْرِينَ» و «خَمْسَةً» از عدد «أَرْبَعُونَ» استثنا می شود و «خَمْسَةً عَشْرًا» باقی می ماند، بعد عدد «خَمْسَةً عَشْرًا» ضمیمه عددهای «عَشْرَةً» و «إِثْنَيْنِ» شده، مجموع

آنها - که «سَبْعَةَ وَعِشْرِينَ» است - مُسْتَثْنٰی خواهد بود.

اعراب مُسْتَثْنٰی به «غیر»:

تا اینجا بحث دربارهٔ اعراب مُسْتَثْنٰی به «إِلَّا» بود و از اینجا به بعد بحث دربارهٔ اعراب مُسْتَثْنٰی سایر ادات استثنا است، و در ابتدا اعراب مُسْتَثْنٰی به «غَیْر» بیان می‌شود.

اعراب مُسْتَثْنٰی به «غَیْر» جر است. زیرا «غَیْر» به مُسْتَثْنٰی اضافه می‌شود مانند: «جَانِبِی الْقَوْمِ غَیْرَ زَیْدٍ». شاهد در «زَیْدٍ» است که مُسْتَثْنٰی به «غَیْر» بوده و به وسیلهٔ آن مجرور شده است.

اعراب خود «غَیْر»:

اعراب خود «غَیْر» همانند اعراب مُسْتَثْنٰی به «إِلَّا» است. یعنی: همان‌طور که مُسْتَثْنٰی به «إِلَّا» در کلام موجب خواه متصل باشد و خواه منقطع واجب التَّصْبِی، و در کلام غیر موجب و متصل جائز الوجهین، و در کلام منفی و با تقدّم مُسْتَثْنٰی بر مُسْتَثْنٰی منه مختار التَّصْبِی بود، کلمهٔ «غَیْر» نیز چنین است، از این رو در مثال: «جَانِبِی الْقَوْمِ غَیْرَ زَیْدٍ» نصب «غَیْر» واجب است چنانکه در مثال: «جَانِبِی الْقَوْمِ إِلَّا زَیْدًا»، نصب «زَیْدٍ» واجب بود.

و در مثال: «مَا جَانِبِی الْقَوْمِ غَیْرَ زَیْدٍ»، در لفظ «غَیْر»، نصب و اتباع هر دو جایز است. همان‌طور که در مثال: «مَا جَانِبِی الْقَوْمِ إِلَّا زَیْدًا وَ زَیْدٌ»، نصب و اتباع جایز بود.

و در مثال «مَا جَانِبِی غَیْرَ زَیْدٍ الْقَوْمِ»، نصب «غَیْر» مختار است. همان‌طور که در مثال: «مَا جَانِبِی إِلَّا زَیْدًا الْقَوْمِ»، نصب «زَیْدٍ» چنین بود.

وجه افتراق و اشتراك «غَيْر» با «إِلَّا»:

اصل، در «غَيْر» آن است که صفت استعمال شود. مانند: «جَانَنِي رَجُلٌ غَيْرُ زَيْدٍ»، زیرا «غَيْر» صفت برای «رَجُلٌ» است.

ولی گاهی برخلاف اصل، برای استثنا می‌آید. مانند: «جَانَنِي الْقَوْمُ غَيْرُ زَيْدٍ»، چون «غَيْر» در اصل برای «مغايرت» وضع شده و معنای استثنا نیز همان «مغايرت» است، جز این که «مغايرت» در «غَيْر»، در ذات می‌باشد و در حکم، ساکت است، اما در «إِلَّا» (استثنا) در ذات و حکم هر دو است.

همان طور که اصل، در «إِلَّا» آن است که برای استثنا باشد و گاهی برخلاف اصل، صفت استعمال می‌شود. مانند آیه «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ»^۱، زیرا «إِلَّا» برای صفت و به معنای «غَيْر» است، و اگر به معنای استثنا باشد از حیث لفظ و معنا غلط است.^۲

ترجمه: اگر در آسمان و زمین خدایانی جز «الله» بود، فاسد می‌شدند [و نظام جهان بر هم می‌خورد]. منزّه است خداوند - پروردگار عرش - از توصیفی که آنها می‌کنند.

«إِلَّا» حرف استثنا بوده، لذا مبنی است، ولی «غَيْر» چون در اصل متضمن معنای «إِلَّا» (استثنا) نیست و استعمالش در استثنا مانند «إِلَّا» ذاتی نیست، مبنی نشده، بلکه معرب است.

از آنچه گفته شد، روشن گشت که: وجه اشتراك «غَيْر» با «إِلَّا» در معنای مغايرت و استعمال هریک از آنها به جای دیگری است، و وجه افتراق آنها در دو وجه است:

یکی آن که اصل، در «غَيْر» صفت بودن است، ولی اصل، در «إِلَّا» آن

۱ - سورة انبياء، آیه ۲۲.

۲ - برای توضیح بیشتر به کتاب شرح مُلّا جامی، ص ۱۷۳ و ۱۷۴ رجوع کنید.

است که استثنا باشد، و دیگر آن که «إِلَّا» مبنی است در حالی که «غَیْرِ» معرب است.

اعراب مُستثنای به «سُوی»:

یکی از ادات استثنا کلمه «سُوی» است، و در آن چهار لغت وجود دارد:

الف) «سُوی» به کسر «سین» و قصر.

ب) «سِوَاء» به کسر «سین» و مد.

ج) «سُوی» به ضم «سین» و قصر.

د) «سِوَاء» به فتح «سین» و مد.

اعراب مُستثنای این کلمات همانند اعراب مُستثنای «غَیْرِ»، جراس است. مانند: «جَانِنِی الْقَوْمِ سِوِی زَیْدٍ».

شاهد در «زَیْدٍ» است که به وسیله «سُوی» مجرور شده است.

اعراب خود این کلمات همانند اعراب خود «غَیْرِ»، وجوب نصب، اختیار نصب و اتباع است.

در «سُوی» سه قول است:

۱- مصتّف، معتقد است که: «سُوی» ظرف مکان متصرف است و

همانند «غَیْرِ» از ادات استثنا واقع می‌شود که در بالا توضیح داده شد.

۲- «سیبویه» می‌گوید: «سُوی» ظرف مکان غیر متصرف است و از

ظرفیت در غیر ضرورت، خارج نمی‌شود، و معنای مثال: «جَانِنِی الْقَوْمِ سِوِی زَیْدٍ»، «مَكَانَ زَیْدٍ» است.

مصتّف، قول «سیبویه» را رد کرده و گفته: «سُوی» در مواردی مجرور به

«مِنْ»، و فاعل، و مبتدا، و اسم «لَیْسَ» آمده است. یعنی: از ظرفیت

خارج شده و غیر ظرف استعمال گردیده است.

مثال «سُوی» ی مجرور به «مِنْ»، مانند قول پیامبر اسلام -صلّی الله

عليه وآله:- «دَعَوْتُ رَبِّي أَنْ لَا يُسَلِّطَ عَلَيَّ أُمَّتِي عَدُوًّا مِنْ سِوَى أَنْفُسِهِمْ». شاهد در «سوی» می باشد که به وسیله «مِنْ» مجرور شده است. ترجمه: از پروردگار خواستم که بر امت من دشمنی را غیر از نفستان مسلط نگرداند.

و مثال «سوی» ی فاعل، مانند قول شاعر:

فَلَمَّا صَرَخَ الشُّرُّ وَأَفْسَىٰ قَهْوَ عَزْزَانٍ
وَلَمْ يَبْقَ سِوَى الْمُدَا نِ دِتَاهُمْ كَمَا دَانُوا
شاهد در «سوی» است که فاعل «لَمْ يَبْقَ» است.

ترجمه: وقتی که شر و بدی از جانب قبیله «بنی دهل» ظاهر شد و در شب هنگام به اوج خود رسید، و غیر از دشمنی چیزی باقی نماند، ما به خاطر کارهای آنها ایشان را جزا دادیم همچنان که آنها به ما جزا دادند.

و مثال «سوی» ی مبتدا، مانند قول شاعر:

وَإِذَا بُعِغَ كَرِيمَةُ أَوْثَقَرِي فِسْوَاكَ بِأَيْعُهَا وَأَنْتَ الْمُشْتَرِي
شاهد در «فِسْوَاكَ» است که مبتدا است.

ترجمه: زمانی که خصلت خوب مورد خرید و فروش قرار بگیرد، غیر تو فروشنده آن است و تو خریدار آن.

و مثال «سوی» ی اسم «لَيْسَ»، مانند شعر:

أَتَرَكْتُ لَيْلِي لَيْسَ بَيْنِي وَبَيْنَهَا سِوَى لَيْلَةٍ إِنِّي إِذَا لَصَبُورٌ
شاهد در «سوی» است که اسم «لَيْسَ» واقع شده است.

ترجمه: آیا واگذارم «لایلی» را در حالی که بین من و او فقط یک شب وجود دارد، همانا در آن هنگام من بسیار صبر می نمایم.

ملاحظه: آنچه را که مصنف، در ردّ بر «سیبویه» آورده درست نیست. زیرا «سیبویه» گفته: «سوی» از ظرفیت خارج نمی شود مگر در ضرورت، و خروج آن از ظرفیت در اشعار مذکور برای ضرورت است، و در حدیث پیامبر

بزرگ اسلام - صلی الله علیه وآله - جار و مجرور آمده، و بر جار و مجرور، نیز ظرف اطلاق می‌شود.^۱

۳ - «رُمَانِيَّ»، و «إِبْنِ هِشَامٍ» می‌گویند: غالباً «سَوِيَّ» ظرف استعمال می‌شود، و گاهی مانند «غَيْرٍ» برای استثنا می‌آید.

اعراب مُسْتَثْنَايَ به «لَيْسَ» و «لَا يَكُونُ»:

بعضی از ادات استثنا «لَيْسَ» و «لَا يَكُونُ» است، و مُسْتَثْنَايَ به آنها منصوب است تا خبرشان باشد و اسم آنها ضمیر مستتر است^۲، و جمله استثنا در محل حال از مُسْتَثْنَايَ منته است.

مثال «لَيْسَ»، مانند قول پیامبر اسلام - صلی الله علیه وآله -: «مَا أَنْهَرَ الدَّمَ^۳ وَ ذَكَرَ عَلَيْهِ اسْمُ اللَّهِ فَكُلُوا لَيْسَ السِّنَّ وَالْظُّفْرَ».

شاهد، در «السِّنَّ»، و «الظُّفْرَ» است که مُسْتَثْنَايَ به «لَيْسَ» بوده، منصوبند و اسم «لَيْسَ» ضمیر مستتر است.

ترجمه: از آنچه که بانام خدا خونش ریخته می‌شود غیر از دندان و ناخن - بخورید.

۱ - حاشیه میرزا ابوطالب.

۲ - در مرجع ضمیر مستتر مه قول است:.

الف) «سَبِيحَةً» می‌گوید: ضمیر مستتر، به اسم فاعل از فعل مقدم بر می‌گردد. مثلاً مثال‌های: «جَانِبِي الْقَوْمِ لَيْسَ زَيْدًا، وَ «جَانِبِي الْقَوْمِ لَا يَكُونُ زَيْدًا»، به تقدیر «لَيْسَ الْجَانِبِي زَيْدًا»، و «لَا يَكُونُ الْجَانِبِي زَيْدًا» است.

ب) جمهور از «بَصْرِيَّ» می‌گویند: ضمیر مستتر، به کلمه «بَغْضَ»، که از مُسْتَثْنَايَ منته استفاده می‌شود، عود می‌کند، و مثال‌های فوق به تقدیر «لَيْسَ بَغْضُهُمْ زَيْدًا»، و «لَا يَكُونُ بَغْضُهُمْ زَيْدًا» است.

ج) «كُوفِيَّ» می‌گویند: مرجع ضمیر مستتر، مصدر فعل مقدم است، و مثال‌های بالا به تقدیر «لَيْسَ مَجِيئُهُمْ مَجِيَّ زَيْدًا»، و «لَا يَكُونُ مَجِيئُهُمْ مَجِيَّ زَيْدًا» است.

رک: حاشیه میرزا ابوطالب، و مکذرات المدرّس، ج ۲، ص ۱۵۱، و فوائد الحجتیّة، ج ۲، ص ۲۲۱.

۳ - «الدَّمَ»، از نظر ترکیب تمیز، و «أَنَّ» در آن زایده است.

و مثال «لَا يَكُونُ»، مانند: «قَامُوا لَا يَكُونُ زَيْدًا». شاهد در «زَيْدًا» بوده که مُستثنای به «لَا يَكُونُ» و منصوب است، و اسم «لَا يَكُونُ» ضمیر مستتر است.

اعراب مُستثنای به «خَلَا» و «عَدَا»:
 بعضی از ادات استثنا، «خَلَا» و «عَدَا» است که بر دو گونه اند:
 ۱- بدون «مَا» ی مصدریّه، اعراب این دسته بر دو نوع است:
 الف) نصب، بنابر مفعول به بودن، در این صورت این دو کلمه فعل بوده، و فاعلشان ضمیر مستتر است^۱، و جمله استثنا در محلّ حال از مستثنیٰ منه است. مانند: «قَامَ الْقَوْمُ خَلَا وَعَدَا زَيْدًا». شاهد در «زَيْدًا» است که مُستثنای به «خَلَا» و «عَدَا» و منصوب است.

ب) جر، در این صورت این دو کلمه حرف جرند.
 مثال جر مُستثنیٰ به وسیله «خَلَا»، مانند شعر:
 خَلَا اللَّهُ لَا أَزْجُو سِوَاكَ وَإِنَّمَا أَعْدُو عِيَالِي شُعْبَةً مِنْ عِيَالِكَ
 شاهد در «اللَّهُ» است که مُستثنای به «خَلَا» و مجرور است.
 ترجمه: بعد از خدا فقط به تو امیدوارم و همانا عیالم را بخشی از عیال تو می‌دانم.

و مثال جر مُستثنیٰ به وسیله «عَدَا»، مانند قول شعر:
 أَبْخُنَا حَيْثُ هُمْ قَتَلًا وَأَشْرًا عَدَا الشُّمُطَاءُ^۲ وَالْظُّفُلِ الصَّغِيرِ
 شاهد در «الشُّمُطَاءُ» است، که مستثنای به «عَدَا» و مجرور است.

۱- در مرجع ضمیر مستتر در «خَلَا» و «عَدَا» نیز سه قول است به همان تفصیلی که در ضمیر مستتر در «لَيْسَ» و «لَا يَكُونُ» گفته شد.

۲- «شُمُطَاءُ» به معنای زنی است که موی سرش سفید و سیاه باشد.

ترجمه: ما قتل و اسارت زنده‌های آنها غیر از پیره‌زن و بچه کوچک را مباح کردیم.

۲- با «ما» ی مصدریّه، اعراب مُستثنیٰ در این قسم فقط نصب است. زیرا «خَلَا» و «عَدَا» در این صورت فعلند. چون «ما» ی مصدریّه فقط بر جمله فعلیه داخل می‌شود.

ملاحظه: جمله اخیر شارح با آنچه که ایشان در اوّل بحث «موصولات» گفته که: گاهی «ما» ی مصدریّه بر جمله اسمیه داخل می‌گردد، منافات دارد.

مثال «ما خَلَا»، مانند قول شاعر:

أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ وَكُلُّ نَعِيمٍ لِّمُحَالَةٍ زَائِلٌ

شاهد، در «الله» است که مُستثنای به «ما خَلَا» و منصوب است.

ترجمه: آگاه باش که هر چیز جز خدا باطل می‌شود، و هر نعمتی ناگزیر از بین می‌رود.

و مثال «ما عَدَا»، مانند شعر:

تَمَلُّ النَّدَامَى مَا عَدَانِي وَإِنِّي بِكُلِّ الَّذِي يَهْوَى نَدِيمِي مُوَلِّعٌ

شاهد دریای متکلم است که مُستثنای به «ما عَدَا» و منصوب است.

ترجمه: دوستان از مصاحبت و موافقت با خواسته رفیق ملول و خسته می‌شوند جز من که نسبت به هر چه دوستم میل کند حریص هستم.

جمله استثنا یا در محلّ حال است، و تقدیر مثال: «جَائِي الْقَوْمُ مَا خَلَا زَيْدًا»، «خَالِيًا بَعْضُهُمْ أَوْ الْجَائِي زَيْدًا أَوْ مَجِيئُهُمْ مَجِيءٌ زَيْدٌ» است؛ و علّت این که به جای مصدر، اسم فاعل (خَالِيًا) آورده شده آن است که حمل مصدر بر ذات لازم نیاید. و یا در محلّ ظرف است با تقدیر گرفتن مضاف، و

تقدير مثال فوق «وَقَدْ خُلُوْا بَعْضُهُمْ أَوْ الْجَائِي زَيْدًا أَوْ مَجِيئُهُمْ مَجِيءَ زَيْدٍ» است.^۱

تا اینجا گفته شد که اعراب مُستثنای به «ماخلا» و «ماعدا» فقط نصب است، ولی «آخفش» و «جرمی» و «رَبْعِي»، جر مُستثنی را نیز از عرب ها حکایت نموده اند، البته بنابر این که «ما» زایده باشد نه مصدریه، مانند: «جَائِي الْقَوْمَ مَا خَلَا زَيْدٌ، وَمَا عَدَا عَمْرُو».

اعراب مستثنای به «حاشا»:

«حاشا» یکی از آدات استثنا بوده و در آن دو قول است:

۱- «مُبَرَّد» و «مازنی» می گویند: «حاشا» هم به صورت فعل می آید، بنابراین اعراب مُستثنای به آن نصب است. مانند: «جَائِي الْقَوْمَ حَاشَا زَيْدًا».

شاهد در «حاشا» بوده که فعل است و «زَيْدًا» را نصب داده است. و هم به صورت حرف جرمی آید، بنابراین اعراب مُستثنای به آن جر است. مانند: «جَائِي الْقَوْمَ حَاشَا زَيْدٌ».

شاهد در «حاشا» است که حرف جر بوده، «زَيْدٌ» را جر داده است. مصتَف، همین قول را اختیار نموده و می گوید: «حاشا» مانند «خَلَا» است در نصب و جر مُستثنی و مستربودن فاعل آن، و در این که جمله استثنا در محل حال یا ظرف است.

۲- «سیبویه» می گوید: «حاشا» فقط حرف جراست، و مُستثنای به آن فقط مجرور است.

شارح می گوید: قول «سیبویه» به وسیله قول شاعر:

۱- مغنی اللیب، باب اوّل، حرف لُءاء، بحث خَلَا.

حَاشَا قَرْنَشًا فَإِنَّ اللَّهَ فَضَّلَهُمْ عَلَى الْبَرِيَّةِ بِالإِسْلَامِ وَالْيَدِينِ
 رد شده است. زیرا «قُرَيْشًا» بعد از «حَاشَا» منصوب گردیده، و این دلیل
 آن است که «حَاشَا» فعل است نه حرف جر.
 ترجمه: طایفه «قریش» از این نسبت زشت مُستثنا است. زیرا خداوند آنها
 را به وسیله اسلام و دین بر سایر مردم برتری داده است.

فرق بین «حَاشَا» و «خَلَا»:

همان طور که قبلاً گفته شد «حَاشَا» در تمام جهات مانند «خَلَا» است،
 ولی در یک جهت با هم فرق دارند و آن عبارت است از این که: «خَلَا»
 گاهی با «مَا» ی مصدریه می آید به خلاف «حَاشَا».
 سؤال: اگر «حَاشَا» اصلاً با «مَا» ی مصدریه نمی آید، پس چرا در حدیث:
 «أَسَامَةُ أَحَبُّ النَّاسِ إِلَيَّ مَا حَاشَا فَاطِمَةَ» با «مَا» آمده است؟^۱

جواب: شارح برای این روایت سه توجیه ذکر می کند:

۱- «حَاشَا» در این روایت برای استثنا نیست، بلکه فعل ماضی و به معنای
 «إِسْتَثْنَى» است. زیرا برای «حَاشَا» سه استعمال است:
 الف) فعل استثنا که فعل جامد است.

ب) «حَاشَا» ی تنزیهیه^۲، مانند آیه «وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ
 كَرِيمٌ»^۳.

ترجمه: و گفتند: منزّه است خدا این بشر نیست؛ این یک فرشته بزرگوار
 است.

۱- مسند احمد، ج ۲، ص ۹۶.

۲- برای اطلاع بیشتر از «حَاشَا» ی تنزیهیه به کتاب مُغْنَى اللَّيْسِبِ، باب اوّل، حرف حاء، بحث
 «حَاشَا» مراجعه شود.

۳- سوره یوسف، آیه ۳۱، جمله مورد استشهاد (قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ) در همین سوره، آیه ۵۱ نیز آمده است.

ج) فعل متصرف متعدی از باب «مفاعله»، هر چند به معنای این باب نیست. مانند: «حَاشِي يُحَاشِي مُحَاشَاةً»، به معنای «إِسْتِثْنِي»، و «حَاشَا» در حدیث مذکور از نوع سَوَم است^{۱-۲}

۲. «مَا»ی داخل بر «حَاشَا» نافیه است نه مصدریه، و بحث در «مَا»ی مصدریه است.

۳. «مَا حَاشَا فَاطِمَةَ» جزء حدیث نیست، بلکه از کلام راوی است، بنابراین معنای روایت این است که: پیامبر بزرگ اسلام -صلی الله علیه وآله- فرمود: «أَسَامَةُ بْنُ زَيْدٍ» محبوبترین مردم نزد من است. راوی گفته: پیامبر اسلام -صلی الله علیه وآله- در این روایت، «فاطمه -سلام الله علیها- را استثنا نکرده است.

و در روایت دیگری آمده: «مَا حَاشَا فَاطِمَةَ وَلَا غَيْرَهَا»، و «لَا غَيْرَهَا» قرینه است بر این که «مَا حَاشَا» جزء کلام پیامبر عظیم الشأن اسلام -صلی الله علیه وآله- نیست، بلکه از کلام راوی است.

در «حَاشَا» دو لغت دیگر نیز وجود دارد:

الف) «حَاشَ» به حذف «الف» آخر.

ب) «حَاشَا» به حذف «الف» اول.

«پایان بحث استثنا»



۱- مغنی اللیب، باب اول، حرف حاء، بحث «حَاشَا».

۲- بین «حَاشَا»ی فعل استثنا و «حَاشِي»ی فعل متصرف از جهاتی فرق است، در این باره به کتاب شرح ابن عقیل، ج ۱، ص ۶۲۳ (پاورقی) و مکرات المدرّس، ج ۲، ص ۱۵۴ و ۱۵۵ مراجعه فرمایید.

باب حال

باب حال

تعریف حال:

«حال»، نزد نحویین^۱ عبارت است از: وصفی که فُضله و منصوب باشد و هیئت صاحبش را نیز بیان کند. برای «فُضله» دو معنا است:

۱- چیز زایدی که نیازی به آن نیست، و اگر حذف شود ضرری به معنای کلام نمی‌رسد.

۲- آنچه که بعد از تمام شدن کلام واقع می‌شود، و یکی از دو رکن کلام (مسند الیه و مسند) نیست. مراد از «فُضله» در اینجا معنای دوم است. زیرا گاهی حذف «حال» موجب فساد معنی می‌شود. مانند آیه «وَلَا تَنْفِسْ فِي

۱- برای «حال» چند اصطلاح وجود دارد:

الف) اصطلاح اهل لغت و آن عبارت است از: چیزی که انسان آن را دارا باشد. مثل حالت خیر و شر، بیماری و سلامتی و...

ب) اصطلاح صرفیین و آن عبارت است از: زمان میان ماضی و مستقبل.

ج) اصطلاح نحویین و آن عبارت است از: چیزی که مصنف به آن اشاره کرده است. برای توضیح بیشتر به شرح ابن عقیل، ج ۱، ص ۶۲۵ (پاورقی)، و مکذرات المدرّس، ج ۲، ص ۱۵۵، و فوائد الحجتیة، ج ۲، ص ۲۲۵ مراجعه شود.

الْأَرْضِ مَرَحاً إِنَّكَ لَن تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَن تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولاً»^۱، زیرا حذف «مَرَحاً» باعث تکلیف به ما لا يُطَاق می باشد، و آن قبیح است.^۲

ترجمه: روی زمین با تکبر راه مرو، تو نمی توانی زمین را بشکافی و طول قامتت هرگز به کوه ها نمی رسد.

شارح می گوید: کلمه «وصف» در تعریف، جنس است که شامل سه چیز می شود:

الف) خبر مبتداء، مانند: «زَيْدٌ قَائِمٌ»، زیرا «قَائِمٌ»، خبر برای «زَيْدٌ» و وصف است.

ب) نعت، مانند: «زَيْدٌ الْعَالِمُ جَانِي» زیرا «الْعَالِمُ» نعت برای «زید» و وصف است.

ج) حال، مانند: «جَاءَ زَيْدٌ رَاكِباً»، زیرا «رَاكِباً»، حال برای «زَيْدٌ» و وصف است.

و قید «فَضْلُهُ» فصلی است که «خبر» را خارج می کند. زیرا «خبر» یکی از اجزا و ارکان کلام است.

و قید «مَنْصُوبٌ بُوْدُنْ» فصلی است که صفت مرفوع و مجرور را خارج می کند. مانند: «جَانِي رَجُلٌ عَالِمٌ»، و «مَرَزْتُ رَجُلًا عَالِمًا».

و قید «هَيْئَتٌ صَاحِبِش رَايَانِ مِي كَنْد» فصلی است که دو چیز را خارج می کند:

- ۱- نعت منصوب، زیرا «نعت»، برای بیان تخصیص و مدح و... است نه برای بیان هیئت، هر چند به طور ضمنی هیئت را نیز بیان می کند، مانند: «رَأَيْتُ رَجُلًا رَاكِبًا» زیرا «رَاكِبًا» برای بیان تخصیص است، و بیان هیئت در آن ضمنی است.

۲- تمیز در مثال: «لِلَّهِ ذَرَّةٌ فَارِسًا»، زیرا «فَارِسًا» برای جنس متعجب منه

۱- سورة إسماء، آیه ۳۷، صدر آیه (وَلَا تَمْشِي فِي الْأَرْضِ مَرَحًا) در وسط آیه ۱۱۸ از سورة لقمان نیز آمده است.

۲- مکرات المدرّس، ج ۲، ص ۱۵۶، و فوائد الحجّية، ج ۲، ص ۲۲۶.

است نه برای بیان هیئت، هر چند به طور ضمنی هیئت را نیز بیان می‌کند.
ترجمه: برای خدا است نیکویی او، از نظر ماهر بودن به امور اسب.
البته قید مذکور، «تمیز» در مثال را خارج می‌کند نه هر تمیزی را، زیرا
«زَيْتًا» در مثال «عِنْدِي رِطْلٌ زَيْتًا»، نه ضمناً و نه صراحةً برای بیان هیئت
نیست.

مثال «حال» با تمام قیود مذکور، مانند: «فَرْدًا أَذْهَبُ»، اَي: «أَذْهَبُ
فَرْدًا»، یعنی: می‌روم در حالی که تنها هستم.
شاهد در «فَرْدًا» است که وصف مؤول (مُتَفَرِّدًا) و فَضْلُهُ و منصوب
است، و نیز هیئت رفتن متکلم را بیان کرده که تنهایی رفتن است، لذا حال
از ضمیر مستتر در «أَذْهَبُ» می‌باشد.

دو اشکال بر تعریف حال و جواب آنها:

بر تعریف «حال» دو اشکال وارد شده است:

اشکال اول:

تعریف «حال» بر صفت در مثال: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ رَاكِبٍ» نیز صادق
است، زیرا «راکب» حالت رکوب رجل، و هیئت آن را بیان می‌کند.
جواب: مقصود اصلی از «راکب»، تخصیص «رَجُلٍ رَاكِبٍ» از «رَجُلٍ غَيْرِ
رَاكِبٍ» است، و هیئت رجل را به طور ضمنی می‌فهماند، در حالی که مقصود
اصلی از «حال» بیان هیئت ذوالحال است^۱.

۱ - بعضی گفته‌اند: مثال «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ رَاكِبٍ» به واسطه قید «مُنْتَصِبٍ» خارج شد؛ بنابراین نیازی به
این نیست که بگوییم: چون فهماندن هیئت در این مثال، ضمنی است از تعریف «حال» خارج
می‌شود، و اگر شارح به «رَأَيْتُ رَجُلًا رَاكِبًا» مثال می‌آورد بهتر بود؛ زیرا «رَاكِبًا» منصوب است با
این که «حال» نیست.

اشکال دوم:

تعریف «حال» مستلزم دَور است. زیرا در تعریف «حال» آمده: «حال» وصفی است که فضله و منصوب باشد و هیئت را بیان نماید، پس معرفت «حال» متوقف است بر معرفت «نصب»، و از طرف دیگر شناخت «نصب» متوقف است بر شناخت «حال»، بنابراین شناخت «نصب» متوقف بر شناخت خود «نصب» است، و این همان دَور مصرّح است.

جواب: غرض مصتّف از تعریف «حال» شناختن احکامی است که بر «حال» واقع می‌شوند، و «نصب» از قبیل این احکام نیست. زیرا منصوب بودن «حال» را از کلام عرب می‌شناسیم، نه این که غرض از تعریف، شناخت ذات «حال» باشد تا حکم به «نصب» بر آن بار شود، پس با داخل کردن حکم به نصب در تعریف «حال» دَور لازم نمی‌آید چون معرفت «حال» بر معرفت «نصب» توقف دارد، ولی شناخت «نصب» بر شناخت «حال» متوقف نیست، بلکه آن را از کلام عرب شناخته ایم.

شارح می‌گوید: این جواب دَور را پدرم از صاحب کتاب «متوسط» در جواب از اشکال دَور بر تعریف «معرب» اخذ نموده است. زیرا اشکال دَور، بر تعریف «معرب» نیز وارد است، چون در تعریف «معرب» گفته‌اند.

«أَلْمُعْرَبُ مَا اخْتَلَفَ آخِرُهُ بِاخْتِلَافِ الْعَوَامِلِ لَفْظاً أَوْ تَقْدِيرًا».

بیان دَور در این تعریف به این صورت است که: معرفت «معرب» موقوف

در جواب این مستشکل باید گفت:

اولاً: اشکال در هر دو مثال جاری می‌شود نهایتاً در مثال دوم به طریق اولی جاری می‌گردد. ثانیاً: غرض شارح از این کلام ردّ اعتراض «ابن ناظم» بر مصتّف است، و مثالی را که او آورده مجرور است نه منصوب.

رک: حاشیه میرزا ابوطالب.

بر معرفت «مَا اخْتُلِفَ أُخِرُهُ...» است، و از طرفی معرفت «مَا اخْتُلِفَ أُخِرُهُ...» موقوف بر معرفت «معرب» است، پس معرفت «معرب» موقوف بر معرفت خود «معرب» است.

صاحب کتاب «متوسط» از این دَوْر جواب داده‌اند که: معرفت «معرب» متوقف بر معرفت «مَا اخْتُلِفَ أُخِرُهُ...» است، ولی معرفت «مَا اخْتُلِفَ أُخِرُهُ...» متوقف بر معرفت «معرب» نیست. زیرا آن را از استعمال عرب شناخته‌ایم، چون عرب می‌گوید: «جَاءَ زَيْدٌ»، و «رَأَيْتُ زَيْدًا»، و «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ»^۱.

حال منتقل و لازم:

«حال» از نظر منتقل و لازم بودن بر دو قسم تقسیم می‌شود:

۱ - حال منتقل:

و منظور از آن این است که مضمونش ثابت و همیشگی نیست، بلکه عارض و زایل شدنی است. مانند: «جَاءَ زَيْدٌ ضَاحِكًا»، زیرا خندیدن، همیشه برای «زید» ثابت نیست.

۲ - حال لازم:

مقصود از آن این است که ثابت و دایمی بوده و تا ذوالحال وجود دارد آن نیز موجود است. وجود «حال منتقل» در کلام عرب از «حال لازم» به مراتب بیشتر است.

«حال لازم» طبق آنچه که شارح گفته در دو مورد قیاسی است:

۱ - فوائد الحجتية، ج ۲، ص ۲۲۹.

الف) آنجا که «حال» برای تأکید عاملش باشد. مانند آیه «وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا»^۱.

شاهد در «حیاً» است که عاملش (أُبْعَثُ) را تأکید می‌کند، و «حال لازم» است. زیرا لازمه مبعوث شدن، زنده بودن است.

ترجمه: و سلام [خدا] بر من آن روز که متولد شدم، و آن روز که می‌میرم، و آن روز که زنده برانگیخته می‌شوم.

ب) آنجا که عامل «حال» بر حدوث و تجدد دلالت نماید. مانند: «خَلَقَ اللَّهُ الزَّرَافَةَ يَدِّيْهَا أَطْوَلَ مِنْ رِجْلَيْهَا».

شاهد در «أَطْوَلَ» است که «حال لازم» برای «زرافه» می‌باشد. زیرا پاهای «زرافه» همیشه بلندتر از دست‌های وی است، و عامل «حال» (خَلَقَ) بر حدوث دلالت می‌کند.

ترجمه: خداوند زرافه را آفرید در حالی که دو دستش از دو پای آن بلندتر است.

«حال لازم» در غیر این دو مورد سماعی است. مانند آیه «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ هُوَ الْقَرِيبُ الْحَكِيمُ»^۲.

شاهد در «قَائِمًا» است که «حال لازم» برای «الله» است. زیرا خداوند همیشه قائم به عدل می‌باشد.

ترجمه: خداوند [با ایجاد نظام واحد جهان هستی] گواهی می‌دهد که معبودی جز او نیست و فرشتگان و صاحبان دانش [هر کدام به گونه‌ای] گواهی می‌دهند، در حالی که [خداوند] قیام به عدالت [در عالم هستی] دارد، و این عدالت نیز نشانه یگانگی ذات او است، بنابراین شما هم با آنها هم صدا شوید و بگویید [معبودی جز او نیست که هم تواناست و هم حکیم].

۱ - سوره مریم، آیه ۳۳.

۲ - سوره آل عمران، آیه ۱۸.

حال مشتق و جامد:

«حال» از نظر مشتق و جامد بودن نیز به دو قسم تقسیم می‌شود:

۱- حال مشتق:

مراد از آن این است که «حال» وصف باشد. مانند: اسم فاعل و اسم مفعول، مثل: «جاءَ زَيْدٌ رَاكِباً»، زیرا «رَاكِباً» حال برای «زَيْدٌ» است و مشتق.

۲- حال جامد:

مانند: «هَذَا حَدِيدُكَ لُحَاتِماً»، زیرا «لُحَاتِماً» حال برای «حَدِيدُكَ» است و جامد. یعنی: این آهن تو است در حالی که انگشتر است.

موارد حال جامد:

«حال» در ده مورد «جامد» می‌آید که چهار موردش زیاد و قابل تأویل به مشتق است، و شش مورد آن کم و قابل تأویل به مشتق نیست، اما موارد زیاد و قابل تأویل به مشتق عبارتند از:

۱- آنجا که «حال» بر تعیین قیمت دلالت نماید. مانند: «بِعْهٌ مُدّاً بِكَذَا»، به تقدیر «مُسَقَرّاً»، اگر حال از ضمیر مرفوع در «بِعْهٌ» باشد، و به تقدیر «مُسَقَرّاً»، اگر حال از ضمیر منصوب در «بِعْهٌ» باشد.

ترجمه: گندم را [مثلاً] بفروش در حالی که معین کننده هستی قیمت ده سیر آن را به ده درهم، و یا در حالی که معین شده قیمت ده سیر از آن به ده درهم.

شاهد در «مُدّاً» است که دال بر تعیین قیمت، و حال جامد بوده و به

«مُسَقَرًّا» تأویل برده شده است.

ملاحظه: از شعر مصنف فهمیده می‌شود که این مورد از موارد کثیر و حال جامد غیر مؤول به مشتق است. زیرا جمله «وَفِي مُبْدَى تَأْوِيلٍ بِلَا تَكْلُفٍ» را بر جمله «وَيَكْثُرُ الْجُمُودُ فِي سِغَرٍ» عطف کرده، پس تأویل شارح این قسم را، بر خلاف مفهوم کلام مصنف است.^۱

۲- آنجا که «حال» بر «مفاعله» دلالت کند. یعنی: بر چیزی دلالت کند که حصولش متوقف بر شرکت است. مانند: «بِعْهُ يَدَأُ بَيْدٍ»، به تقدیر «مُتَقَابِضَيْنِ».

ترجمه: آن چیز را بفروش در حالی که هر دو قبض کننده اید یکی ثمن و دیگری مثن را.

این نوع معامله را معامله نقد به نقد و یا دست به دست می‌گویند (در مقابل معامله نسیه).

شاهد، در «يَدَأُ بَيْدٍ» است که دالّ بر مفاعله و حال جامد است و به «مُتَقَابِضَيْنِ» تأویل برده شده است.

ملاحظه: این که شارح «يَدَأُ بَيْدٍ» را به «مَقْبُوضاً» تفسیر نموده درست نیست. ممکن است که مراد ایشان «مَقْبُوضاً كُلُّ وَاحِدٍ مِنَ الثَّمَنِ وَالْمُثْمَنِ» باشد که لازمه «مُتَقَابِضَيْنِ» است.^۲

در «يَدَأُ بَيْدٍ» دو قول است:

الف) بعضی می‌گویند: «يَدَأُ» حال، و «بَيْدٍ» برای بیان معنا است، و بای در آن برای معیت و مصاحبت است و در اصل مبتدا و خبر بوده‌اند.

ب) بعضی دیگر می‌گویند: مجموع «يَدَأُ بَيْدٍ» حال است. زیرا مجموع آن

۱- فوائد الحجتية، ج ۲، ص ۲۳۵.

۲- فوائد الحجتية، ج ۲، ص ۲۳۲.

مفید مفاعله است، نه «يَدَأُ» فقط^۱.

۳- آنجا که «حال» بر تشبیه ذوالحال بخودش دلالت کند. مانند: «كَرَّ زَيْدٌ أَسَدًا»، یعنی: «كَأَسَدٍ فِي الشُّجَاعَةِ»، به تقدیر «شُجَاعًا».

ترجمه: زید حمله کرد در حالی که در شجاعت مثل شیر است. یعنی: شجاع است.

شاهد در «أَسَدًا» است که دالّ بر تشبیه و حال جامد است و به «شُجَاعًا» تأویل برده شده است^۲.

۴- آنجا که «حال» بر ترتیب دلالت کند. مانند: «تَعَلَّمَ الْحِسَابَ بَابًا بَابًا»، به تقدیر «مُرْتَبًا».

یعنی: حساب را مرتّب یاد بگیر به این نحو که اوّل جمع، بعد تفریق سپس ضرب و....

و مانند: «أَدْخُلُوا رَجُلًا رَجُلًا»، به تقدیر «مُرْتَبًا».

شاهد در «بَابًا بَابًا»، و «رَجُلًا رَجُلًا» است که دالّ بر ترتیب و حال جامدند، و به «مُرْتَبًا» تأویل برده می‌شوند^۳.

۱- مکررات المدرّس، ج ۲، ص ۱۶۱، و فوائد الحجتیة، ج ۲، ص ۲۳۱.

۲- بعضی گفته‌اند: در این قسم، مضافی محذوف است به تقدیر «كَرَّ زَيْدٌ مِثْلَ أَسَدٍ»، و این معنا از شعر مصنّف استفاده می‌شود؛ زیرا گفته: «وَكَّرَّ زَيْدٌ أَسَدًا»، آئی: «كَأَسَدٍ»، یعنی: «مِثْلَ أَسَدٍ»، و در «تسهیل» به این مطلب تصریح کرده است.

دلالت تقدیر مضاف بر تشبیه صریح‌تر است از تأویل به مشتق؛ زیرا با تأویل به مشتق دلالت بر تشبیه مخفی شود.

روشن است که در صورت تقدیر مضاف نیازمند به تأویل به مشتق نیست، و مثال از محلّ شاهد بیرون خواهد بود.

رک: مکررات المدرّس، ج ۲، ص ۱۶۲، و فوائد الحجتیة، ج ۲، ص ۲۳۳.

۳- در نصب جزء دوم چند قول است:

الف) جزء دوم مانند جزء اوّل به وسیله عامل مقدّم منصوب است؛ زیرا مجموع، «حال» است. چنانکه در: «إِشْتَرَيْتُ حُلُوًّا حَامِضًا»، مجموع «حُلُوًّا حَامِضًا» حال است.
ب) جزء دوم تأکید جزء اوّل است.

و اما موارد قليل و غير قابل تأويل به مشتق عبارتند از:

۵- آنجا که «حال» موصوف باشد. مانند آیه «فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَاباً فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا»^۱.

شاهد در «بَشَرًا» است که جامد و حال از ضمیر در «فَتَمَثَّلَ» و غیر قابل تأویل به مشتق، و موصوف به «سَوِيًّا» است^۲.

ترجمه: و حجابی میان خود و آنها افکند [تا خلوتگاهش از هر نظر برای عبادت آماده باشد] در این هنگام ما روح خود را به سوی او فرستادیم و او در شکل انسانی بی عیب و نقص بر مریم ظاهر شد.

۶- آنجا که «حال» بر عدد ذوالحال دلالت کند. مانند آیه «وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَمْنَاهَا بِعَشْرِ فَنَمَّ مِثْقَاتَ رَّبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً...»^۳.

شاهد در «أَرْبَعِينَ» است که جامد و حال از «مِثْقَاتَ» و غیر قابل تأویل به مشتق است، زیرا بر عدد «مِثْقَاتَ» دلالت دارد.

ترجمه: و ما با موسی سی شب وعده گذاردیم، سپس آن را با ده شب [دیگر] تکمیل نمودیم به این ترتیب میعاد پروردگارش [با او] چهل شب تمام شد.

۷- آنجا که در «حال»، تفصیل باشد یعنی: «حال»، دالّ بر وصفی

ج) جزء دوم صفت برای جزء اول است.

د) جزء دوم به وسیله جزء اول منصوب است؛ زیرا جزء اول در موضع «حال» قرار گرفته و عمل می‌کند.

ه) جزء دوم معطوف بر جزء اول است به تقدیر «فَاء» یا «ثُمَّ».

رک: مکرمات المدرّس، ج ۲، ص ۱۶۲، و فوائد الحجتیة، ج ۲، ص ۲۳۳.

۱- سوره مریم، آیه ۱۷.

۲- این گونه حال را «حال مُوَيَّضَّة» می‌نامند؛ در مقابل «حال مقصوده»؛ زیرا «بَشَرًا» بالأصالة مراد نیست.

۳- سوره اعراف، آیه ۱۴۲.

مفضل، یا مفضل علیه، برای اسم تفضیل باشد. مانند: «هَذَا بُشْرًا أَطْيَبُ مِنْهُ رُطْبًا».

شاهد در «بُشْرًا» و «رُطْبًا» است که اولی جامد و حال از ضمیر در «أَطْيَبُ»، و دومی جامد و حال از ضمیر در «مِنْهُ» و غیر قابل تأویل به مشتق است، زیرا «بُشْرًا» مفضل و «رُطْبًا» مفضل علیه است. ترجمه: خرما در حالی که «بُشْر» است خوشتر می باشد از آن خرما در حالی که «رُطْب» است.

«بُشْر»، خرمایی است که دارای ترشی، و «رُطْب» خرمای شیرین است.

۸- آنجا که «حال»، قسمتی از ذوالحال باشد. مانند: «هَذَا مَالٌ ذَهَبًا».

شاهد در «ذَهَبًا» است که جامد و حال برای «مَال» و غیر قابل تأویل به مشتق است، زیرا «ذَهَب» قسمی از «مَال» است.

۹- آنجا که «حال»، فرع ذوالحال باشد. مانند: «هَذَا حَدِيدٌ خَاتَمًا».

شاهد در «خَاتَمًا» است که جامد و حال برای «حَدِيد» و غیر قابل تأویل به مشتق است، زیرا انگشتر، فرع آهن است؛ چون انگشتر را از آهن می سازند. ۱۰- آنجا که «حال» اصل برای ذوالحال باشد. مانند: «هَذَا خَاتَمٌ حَدِيدًا».

شاهد در «حَدِيدًا» است که جامد و حال برای «خَاتَم» و غیر قابل تأویل به مشتق است، زیرا «حَدِيد»، اصل برای «خَاتَم» است.

نکره بودن حال:

در رابطه با نکره بودن «حال» سه قول است:

۱- جمهور نحویین و مصنف معتقدند: شرط «حال»، نکره بودن است.

زیرا اولاً: نکره، اصل و معرفه فرع آن است و ثانیاً: غرض از «حال»، مقید نمودن حدث منسوب به ذوالحال است، و این با نکره بودن «حال» حاصل می‌شود، و معرفه بودن امر زایدی است.

۲- «کوفتین» می‌گویند: در صورت نکره بودن، در «حال» شرط است که متضمن معنای شرط نباشد. مانند: «جاءَ زَيْدٌ رَاكِباً»، زیرا نمی‌توان گفت: «جاءَ زَيْدٌ إِنْ رَكِبَ»، لذا «رَاكِباً» نکره آمده است.

اما اگر «حال»، متضمن معنای شرط باشد، نکره بودن در آن شرط نیست. مانند: «زَيْدٌ الْمُحْسِنُ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرِو الْمُسِيءِ».

شاهد در «الْمُحْسِنِ»، و «الْمُسِيءِ» است که دو حال معرفه‌اند. زیرا می‌توان گفت: «زَيْدٌ إِذَا كَانَ مُحْسِناً أَفْضَلُ مِنْ عَمْرِو إِذَا كَانَ مُسِئاً».

۳- «یونس» و «بغدادیین» عقیده دارند که: خواه «حال» متضمن معنای شرط باشد و خواه نباشد نکره بودن شرط آن نیست.

طبق عقیده جمهور نحویین اگر در مواردی «حال»، معرفه باشد، باید آن را به نکره تأویل برد. مانند: مثال‌های ذیل:

الف) «وَحَدَّكَ اجْتَهَدَ»، یعنی: کوشش کن در حالی که تنها هستی.

شاهد در «وَحَدَّكَ» است که حال از ضمیر در «اجْتَهَدَ» است و در اثر اضافه به ضمیر (گ) معرفه است و به «مُتَفَرِّداً» تأویل برده می‌شود.

ب) «جَاؤَا الْجَمَاءَ الْغَفِيرَ».

ترجمه: آن جماعت آمدند در حالی که زیاد بودند، و این صفت دارند که روی زمین را پوشانده‌اند.

شاهد در «الْجَمَاءَ» است که حال از ضمیر در «جَاؤَا» و معرفه است و به «جَمِيعاً» تأویل برده می‌شود.

ج) «جَاءَتِ الْخَيْلُ بِدَادٍ»، یعنی: اسب‌ها آمدند در حالی که متفرق بودند.

شاهد در «بَدَّادٍ» است که حال از «أَلْخَيْلُ» و معرفه است و به «مُبَدَّدَةٌ» تأویل برده می‌شود.

«بَدَّادٍ» (به فتح اوّل و کسر آخر) از اسماء افعال و مبنی و معرفه است. زیرا عَلم برای معنا است. مانند: «فَجَارٍ» و «حَمَادٍ»، و گاهی به معنای «مُبَدَّد» (متفرّق) می‌آید، و در اینجا همین معنا مراد است^۱.

حال واقع شدن مصدر نکره:

حقّ «حال» آن است که وصف باشد که بر معنا و صاحب آن دلالت کند. مانند: «جَاءَ زَيْدٌ ضَاحِكاً»، زیرا «ضَاحِكاً» برخنده و بر کسی که می‌خندد دلالت می‌کند. و واقع شدن «حال» به صورت «مصدر نکره» بر خلاف اصل است. زیرا بر صاحب معنا دلالت ندارد، ولی از آن جهت که «حال» در معنا خبر، و خبر دادن از ذوات به وسیله مصدر جایز است. مانند: «زَيْدٌ عَدْلٌ»، حال واقع شدن مصدر نیز جایز است، لیکن در آن سه قول است:

۱- «سیبویه» و جمهور از نحوین معتقدند: حال واقع شدن مصدر سماعی است. خواه مصدر، نوعی از فعلش باشد. مانند: «جِئْتُ سُرْعَةً»، زیرا «سُرْعَةً» یک نوع از آمدن است.

و مانند: «بَغْتَةً زَيْدٌ ظَلَعَ»، زیرا ناگهانی ظاهر شدن یک نوع از ظاهر شدن است.

شارح، «بَغْتَةً» را به «مُبَاغِتاً» تأویل برده است، ولی ظاهراً حرف «ابن عقیل» درست است که آن را به «بَاغِتاً» تأویل برده است.

و خواه مصدر، نوعی از فعلش نباشد. مانند: «جَاءَ زَيْدٌ ضَاحِكاً»، زیرا

۱- مکررات المدرّس، ج ۲، ص ۱۶۵، و فوائد الحجتیة، ج ۲، ص ۲۳۶.

«ضحك» نوعی از آمدن نیست.

۲- «مُبرِد» گفته: اگر مصدر، نوعی از فعلش باشد، حال واقع شدن مصدر نکره، قیاسی است. مانند: «جاءَ زيدٌ ركضاً»، زیرا «ركض» (پا به زمین زدن در حال راه رفتن) یک نوع از آمدن است، و برای این مثال می‌توان مثال‌های: «جاءَ زيدٌ سرعَةً»، و «جاءَ زيدٌ رجلاً» را قیاس کرد. زیرا آمدن با سرعت و در حال پیاده، دو نوع از آمدن است.^۱

اما اگر مصدر، نوعی از فعلش نباشد، حال واقع شدن مصدر نکره، سماعی است.

۳- مصَنَّف و پسرش - بدرالدین - در سه مورد حال واقع شدن مصدر نکره را قیاسی می‌دانند:

الف) مصدر نکره بعد از «أما» ی شرطیه واقع شود. مانند: «أما علماً فعالم»^۲.

شاهد در «علماً» است که مصدر نکره بوده، بعد از «أما» ی شرطیه نیز واقع شده است، لذا حال واقع شدنش قیاسی است، و برای این مثال می‌توان مثال: «أما قیاماً فقائم» را قیاس کرد.

این گونه کلام در موردی گفته می‌شود که شخصی در نزد متکلم کسی را

۱- بعضی به تمام مثال‌های در قول اول و دوم اشکال کرده‌اند که چرا این مثال‌ها مانند: «إشتمل الصَّماء» و «رجع الفهري» مفعول مطلق نوعی نباشند؟
ر ک: مکررات المدرس، ج ۲، ص ۱۶۷.

۲- در اسم واقع بعد از «أما» در مانند این مثال سه قول است:
الف) «سیبیه» می‌گوید: اگر آن اسم، نکره باشد، «حال» است، و اگر معرفه باشد، «مفعول له» است.

ب) «اخفش» اعتقاد دارد: در صورت تعریف و تنکیر، آن اسم «مفعول مطلق» است.
ج) «کوفیین» می‌گویند: آن اسم در هر دو صورت «مفعول به» است. بهترین اقوال قول اخیر است.
به تقدیر «مهما تذکر علماً أو العِلْمَ فالمدکور عالِم».
ر ک: فوائد الحجتیه، ج ۲، ص ۲۳۸.

به علم توصیف می‌کند، بعد متکلم به او می‌گوید: «أَمَّا عِلْمًا فَعَالِمٌ»، به تقدیر «مَهْمَا يَذْكُرُ شَخْصٌ فِي حَالٍ عِلْمٌ فَالْمَذْكُورُ عَالِمٌ»^۱.

ب) مصدر نکره واقع شود بعد از خبری که مبتدا به آن تشبیه شده است. مانند: «زَيْدٌ زُهَيْرٌ شِعْرًا».

شاهد در «شِعْرًا» است که حال از «زَيْدٌ» بوده، بعد از «زُهَيْرٌ» واقع شده که «زَيْدٌ» به آن تشبیه گردیده است. به تقدیر «زَيْدٌ كَزُهَيْرٍ شِعْرًا» و «شِعْرًا» چون جامد است، شارح آن را به «شَاعِرًا» تأویل برده است، و عامل در آن «مَجِيدٌ» (نیکوآورنده) است که از «زُهَيْرٌ» فهمیده می‌شود.

ج) مصدر نکره واقع شود بعد از خبری که مقرون به «أَلِيٌّ» کمال است. مانند: «أَنْتَ الرَّجُلُ عِلْمًا»، به تقدیر «أَنْتَ كُلُّ الرَّجَالِ عَالِمًا».

شاهد در «عِلْمًا» است که حال و مصدر نکره می‌باشد، و واقع شده بعد از «أَلِيٌّ» که دارای «أَلِيٌّ» کمال است.

«أَلِيٌّ» کمال عبارت است از آن «أَلِيٌّ» که بر شامل شدن صفات افراد جنس بر سیل مبالغه دلالت کند به این صورت که لفظ «كُلُّ» در جای او قرار بگیرد، همان طور که قبلاً گفته شد.

حکم ذوالحال:

اصل، در «ذوالحال» معرفه بودن است. زیرا در اصل مبتدا است، و قانون در مبتدا معرفه بودن است، و تا زمانی که «ذوالحال»، مؤخر از «حال» نباشد، و یا به وسیله وصف یا اضافه تخصیص نخورد و یا بعد از نفی و نهی و استفهام واقع نشود، غالباً این اصل مراعات می‌گردد لیکن همان طور که ابتدای به نکره در صورت وجود مسوغ جایز است، نکره واقع شدن «ذوالحال»

نیز با وجود مسوِّغ جایز است و آن مسوِّغات در اینجا شش تاست:

۱- تأخیر ذوالحال از حال، مانند قال شاعر:

لِمَيَّةٍ مُّوَحِّشًا ظَلَلُ يُلُوحُ كَأَنَّهُ يَخْلَلُ

شاهد در نکره بودن «ظَلَلُ» است که ذوالحال بوده، و مؤخر از حال (مُوحِّشًا) است.

ترجمه: برای «مَيَّة» (نام زنی است) آثار و علایم آشکار وجود دارد که وحشتناک است گویا آن علامت‌ها مانند روکش‌های غلاف شمشیر است.

۲- تخصیص ذوالحال به وسیله وصف، مانند آیه «وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ»^۱، بنابر قرائت «ابراهیم بن ابی عبد» که «مُصَدِّقٌ» را به نصب (مُصَدِّقًا) خوانده است.

شاهد در نکره بودن «كِتَابٌ» است که ذوالحال است و به وسیله وصف (مِنْ عِنْدِ اللَّهِ) تخصیص خورده و «مُصَدِّقًا» حال از آن است.

اما طبق قرائت رفع - چنانکه در قرآن همین قرائت است - «مُصَدِّقٌ» صفتِ دَوِّم «كِتَابٌ» است.

ترجمه: و هنگامی که از طرف خداوند کتابی برای آنها آمد که موافق نشانه‌هایی بود که با خود داشتند و پیش از این جریان به خود نوید فتح می‌دادند [که با کمک او بر دشمنان پیروز گردند، با این همه] هنگامی که این کتاب و پیامبری را که از قبل شناخته بودند نزد آنها آمد به او کافر شدند، لعنت خدا بر کافران باد!

۳- تخصیص ذوالحال به وسیله اضافه، مانند آیه «يَجْعَلُ فِيهَا رَأْسًا مِنْ قَوْقَهَا وَبَارَكَ فِيهَا وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِلنَّاتِلِينَ»^۲.

۱- سوره بقره، آیه ۸۹.

۲- سوره فصلت، آیه ۱۰.

شاهد در نکره بودن «أَرْبَعَةً» است که ذوالحال بوده و به وسیله اضافه به «أَيَّامٍ» تخصیص یافته و «سَوَاءً» حال برای آن است.

ترجمه: او در زمین کوه‌هایی قرار داد، و برکاتی در آن آفرید، و مواد غذایی مختلف آن را مقدر فرمود، اینها همه در چهار روز بود، درست به اندازه نیاز تقاضا کنندگان!^۱

۴ - وقوع ذوالحال بعد از نفی، مانند آیه «وَمَا أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا وَلَهَا كِتَابٌ مَّعْلُومٌ»^۲.

شاهد در نکره بودن «قَرْيَةٍ» است که ذوالحال بوده، بعد از «مَا» ی نافی واقع شده، و جمله «وَلَهَا كِتَابٌ مَّعْلُومٌ» حال برای آن است.

ترجمه: ما [اهل] هیچ شهری و دیاری را هلاک نکردیم مگر این که اجل معین [و زمان تغییر ناپذیری] داشتند.

۵ - وقوع ذوالحال بعد از نهی، مانند: «لَا يَتَّبِعْ امْرُؤٌ عَلَى امْرَأَةٍ مُسْتَشْهَلًا». شاهد در نکره بودن «إِمْرَأَةٍ» است که ذوالحال بوده و بعد از «لَا» ی ناهیه واقع شده و «مُسْتَشْهَلًا» حال برای آن است. ترجمه: باید مردی بر مرد دیگرستم نکند در حالی که آن را آسان می‌شمارد.

۶ - وقوع ذوالحال بعد از استفهام، مانند شعر:
يَا ضَاخَ هَلْ حُمَّ عَيْشٌ بَاقِيًا فَتْرِي لِنَفْسِكَ الْعُذْرَ فِي إِبْعَادِهَا الْأَمَلَا؟
شاهد در نکره بودن «عَيْشٌ» است که ذوالحال بوده و بعد از «هَلِ» استفهامیه واقع شده و «بَاقِيًا» حال برای آن است.

۱ - طبق ترجمه آیه که از تفسیر «نمونه» نقل کردیم، «سَوَاءً» حال برای «أَقْوَاتُهَا» است، چنانکه در همان تفسیر اشاره شده است؛ بنابراین آیه از محل شاهد بیرون است؛ زیرا ذوالحال (أَقْوَاتُهَا) معرفه است نه نکره، و بحث ما در نکره بودن ذوالحال است.

۲ - سورة حجر، آیه ۴.

ترجمه: ای دوست! آیا زندگی به صورت ابدی و همیشگی مقدر شده تا آن را عذر برای آرزوهای طولانیت قرار دهی؟

گاهی «ذوالحال»، نکره واقع می‌شود با این که هیچ یک از مسوغات شش گانه گذشته وجود ندارد، و این قسم، نادر است در مقابل قسم غالب که در اول بحث گفته شد، ولی خالی از فایده نیست همان طور که در جلد اول، باب «ابتدا» بحث «مسوغات ابتدای به نکره» گذشت. مانند: «صَلَّى رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - جَالِساً وَصَلَّى وَرَأَاهُ قَوْمٌ قِيَاماً».

شاهد در نکره بودن «قَوْمٌ» است که ذوالحال است با این که هیچ از مسوغات شش گانه موجود نیست، البته خالی از فایده هم نیست.

ترجمه: پیامبر در حال نشسته نماز گذارد و مردم، پشت سرش در حال ایستاده به حضرتش اقتدا نمودند^۱.

تقدیم حال بر ذوالحال:

تقدیم «حال» بر ذوالحال سه گونه است:

۱- واجب:

این قسم در صورتی است که ذوالحال محصور فیه باشد. مانند: «مَا جَاءَ رَاكِباً إِلَّا زَيْدٌ».

شاهد در وجوب تقدیم حال (راکباً) بر ذوالحال (زید) است، که محصور فیه است.

۱- این حدیث با فتوای فقهای بزرگوار شیعه تطبیق نمی‌کند. زیرا آنها اقتدای ایستاده به نشسته را جایز نمی‌دانند، هر چند عکس آن درست است.

رک: رساله عملیه حضرت امام خمینی - قدس سره - بحث «شرایط امام جماعت»، مسئله: ۱۴۵۵.

۲- ممتنع:

این قسم در دو مورد است:

الف) آنجا که ذوالحال مجرور به اضافه باشد. مانند: «أَعْجَبَنِي وَجْهُ زَيْدٍ مُسْفَرًّا». یعنی: صورت زید در حالی که زرد بود مرا به تعجب در آورد. علت منع آن است که تقدیم «حال» در این مورد به دو قسم تصور می‌گردد: یکی این که «حال» بین مضاف و مضاف الیه واقع شود. مثل «أَعْجَبَنِي وَجْهُ مُسْفَرَّةً هُنْدٍ»، و این قسم مستلزم فصل به اجنبی است. و دیگر این که «حال» بر مضاف مقدم شود، و این نیز باطل است. زیرا نسبت مضاف به مضاف الیه مانند نسبت موصول با صله اش می‌باشد. همان‌طور که تقدیم متعلق صله بر موصول درست نیست، تقدیم متعلق مضاف الیه بر مضاف نیز جایز نیست^۱.

ب) آنجا که «حال»، محصور فیه باشد. مانند: «مَا جَاءَ زَيْدٌ إِلَّا رَاكِبًا». شاهد در امتناع تقدیم «راکباً» بر «زید» است. چون «راکباً» محصور فیه است.

۳- مختلف فیه:

این قسم در سه مورد است:

الف) آنجا که ذوالحال، مرفوع باشد. مثل: «جَاءَ زَيْدٌ رَاكِبًا». ب) آنجا که ذوالحال، منصوب باشد. مانند: «رَأَيْتُ زَيْدًا مَشْدُودًا»، یعنی: زید را در حال بسته بودن دیدم. در این دو مورد «کوفیین»، تقدیم «حال» بر ذوالحال را جایز نمی‌دانند،

در حالی که غیر آنها آن را صحیح نمی‌دانند. مانند: «جاء راكباً زَيْدًا»، و «رَأَيْتُ مَشْدُوداً زَيْدًا».

ج) آنجا که ذوالحال به وسیله حرف جر مجرور باشد. مانند: «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ رَاكِبًا». در این مورد جمهور نحویین تقدیم «حال» را بر ذوالحال جایز نمی‌دانند. زیرا تعلق عامل به «حال» بعد از تعلق آن به ذوالحال بوده، و حق عامل آن است که هرگاه به ذوالحال به واسطه حرف متعدی شود باید به «حال» نیز به واسطه همان حرف متعدی گردد و این مطلب ممتنع است. چون فعل به واسطه یک حرف به دو چیز متعدی نمی‌شود و عوض از اشتراک در حرف واسطه، تأخیر «حال» را واجب کرده‌اند.^۱

و یا به خاطر این که این مورد اختلافی حمل بر مورد اتّفاقی می‌شود که عبارت است از: جر ذوالحال به واسطه اضافه که عدم جواز تقدیم «حال» بر آن مورد اتّفاق همه نحویین است.^۲

اما «فارسی»، و «ابن گیسان»، و «ابن برهان» و مصتّف، تقدیم «حال» بر ذوالحال را در این مورد جایز می‌دانند. زیرا در قرآن کریم، و همچنین در شعر عرب آمده است. اما در قرآن مجید، مانند آیه «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ».^۳

شاهد در تقدیم «كَافَّةً» بر «لِلنَّاسِ» است که ذوالحال بوده و به وسیله حرف جر مجرور می‌باشد، و «كَافَّةً» حال و به معنای «جَمِيعاً» است.

ترجمه: ما تو را جز برای همه مردم نفرستادیم تا [آنها را به پاداش‌های الهی] بشارت دهی، و [از عذاب او] بترسانی، ولی اکثر مردم نمی‌دانند. و اما شعر عرب، مانند شعر:

۱- مکذرات المدرّس، ج ۲، ص ۱۷۳، و فوائد الحجتیّة، ج ۲، ص ۲۴۱.

۲- مکذرات المدرّس، ج ۲، ص ۱۷۲.

۳- سورة سَبَأ، آیه ۲۸.

إِذَا الْمَرْءُ أَغْبَيْتُهُ الْبَيَاضَةَ نَاسِئًا فَمَطْلَبُهَا كَهْلًا عَلَيْهِ شَدِيدٌ
شاهد در تقدیم «کَهْلًا» برهای در «عَلَيْهِ» است که ذوالحال بوده، و به وسیله حرف جر مجرور است.

ترجمه: اگر مرد در حال جوانی از سیادت و بزرگی کردن عاجز باشد، در حال پیری - که ضعف بر او مستولی می‌گردد - طلب بزرگی بر او دشوار است. («کَهْل»، بین چهل و شصت سال را می‌گویند.)

جمهور نحویین که تقدیم «حال» را بر ذوالحال مجرور به حرف جر جایز نمی‌دانند، آیه شریفه قرآن و شعر عرب را توجیه و تأویل کرده‌اند. در توجیه آیه کریمه گفته‌اند: «كَافَّةً»، به معنای «جمیعاً» نیست تا حال برای «لِلنَّاسِ» بوده، و مقدم بر ذوالحال مجرور به حرف باشد، بلکه اسم فاعل و مشتق از «كَفَّ» و به معنای «مَنَع» است، و تَای آن برای مبالغه می‌باشد نه برای تأنیث، و حال برای «كَاف» در «أَرْسَلْنَاكَ» است که مقدم و منصوب است نه مؤخر و مجرور به حرف جر. و در تأویل شعر عرب گفته‌اند: «كَهْلًا»، حال از فاعل محذوف مصدر (مَطْلَب) است و در اصل «فَمَطْلَبُهُ إِيَّاهُ كَهْلًا» بوده، و بعد از حذف فاعل، مفعول به، به صورت ضمیر متصل درآمده است پس حال، مؤخر از ذوالحال است نه مقدم و ذوالحال مجرور به اضافه است نه مجرور به حرف جر.

حال آوردن برای مضاف الیه:

«ابوعلی فارسی»، اتحاد بین عامل ذوالحال و عامل «حال» را شرط نمی‌داند، لذا حال آوردن از «مضاف الیه» را در تمام موارد جایز می‌داند.

اما جمهور نحویین - که یکی از آنها مصَنَّف است - اتحاد حقیقی یا حکمی را شرط می‌دانند، از این رو حال آوردن از «مضاف الیه» را جایز نمی‌دانند. زیرا عامل در «مضاف الیه» یا مضاف است، یا حرف جر مقدر، و

یا اضافه، و هیچ کدام از آنها در «حال» عمل نمی‌کنند. فقط در سه مورد حال آوردن از «مضاف الیه» را جایز دانسته‌اند. چون در آنها اتحاد بین عامل ذوالحال و عامل «حال» حقیقه یا حکماً وجود دارد، و آن سه مورد عبارتند از: ۱- آنجا که مضاف در «حال» عمل کند. مانند آیه «إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً وَعَدَ اللَّهُ حَقّاً إِنَّهُ يَنْدُو الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَمْتُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ بِالْقِسْطِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ شَرَابٌ مِنْ حَمِيمٍ وَعَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ»^۱.

شاهد در «جَمِيعاً» است که حال از «کُمْ» می‌باشد، و عامل در هر دو، «مَرْجِع» است، و اتحاد بین عامل ذوالحال و عامل «حال»، حقیقی است. ترجمه: بازگشت همه شما به سوی او است. خداوند وعده حقی فرموده، او خلق را آغاز کرد سپس آنها را باز می‌گرداند، تا کسانی را که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند به عدالت جزا دهد، و برای کسانی که کافر شدند نوشیدنی از مایع سوزان است، و عذاب دردناکی به خاطر آن که کفر می‌ورزیدند.

۲- آنجا که مضاف جزء مضاف الیه باشد. مانند آیه «وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ إِخْوَاناً عَلَىٰ سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ»^۲.

شاهد در «إِخْوَاناً» است که حال از «هُمْ» در «فِي صُدُورِهِمْ» می‌باشد، و مضاف (صُدُور) جزء مضاف الیه (هُمْ) است. زیرا سینه انسان جزء اوست و اتحاد بین عامل ذوالحال و عامل «حال»، حکمی است. چون به جهت شدت اتصال جزء به کل گویا عامل در مضاف الیه و «حال» یکی می‌باشد که عبارت از: «إِسْتَقَرَّ» و مانند آن است.

ترجمه: هرگونه غلّ [حسد و کینه و عداوت و خیانت] از سینه آنها بر می‌کنیم [و روحشان را پاک می‌کنیم] در حالی که همه برادرند و بر سریرها

۱- سورة یونس، آیه ۴.

۲- سورة حجر، آیه ۴۷.

روبروی یکدیگر قرار دارند.

۳. آنجا که مضاف، مثل جزء مضاف الیه باشد، و آن در صورتی است که بین آن دو شدت اتصال باشد به طوری که اگر مضاف حذف شود، و مضاف الیه از او نایب گردد، معنا فاسد نشود. مانند آیه «ثُمَّ أُوحِیْنَا إِلَیْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»^۱.

شاهد در «حَنِيفًا» است که حال از برای «إِبْرَاهِيمَ» بوده، «مِلَّة» که مضاف به آن است به منزله جزء «إِبْرَاهِيمَ» می باشد. زیرا شریعت و دین به منزله جزء شخص است، و اتحاد بین عامل ذوالحال و عامل «حال»، حکمی است. چون به خاطر مثل جزء بودن «مِلَّة»، برای «إِبْرَاهِيمَ» گویا خود «مِلَّة» ذوالحال است، و عامل، «اتَّبِعْ» است.

ترجمه: سپس به تو وحی فرستادیم که از آیین ابراهیم - که خالی از هرگونه انحراف بود و از مشرکان نبود- پیروی کن.

«أَبُو حِیَّان» گفته: دو مورد اخیر را قبل از مصنّف، احدی نگفته، و حکم به جوازشان نکرده است.

شارح می گوید: «أَبُو حِیَّان» اشتباه کرده است. زیرا مصنّف در «مسائل فتوائیه» خود این دو صورت را از «اخفش» نقل کرده، و جماعت زیادی از او در این مسئله پیروی نموده اند، پس این دو قول منحصر به مصنّف نیست.

تقدیم حال بر عامل:

اگر عامل «حال»، فعل متصرف و یا اسم شبیه فعل متصرف (اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبّهه) باشد، در تقدیم «حال» بر آن دو قول است:

۱- «کوفّین» می گویند: تقدیم جایز نیست.

۲ - «بصريّین» و مصتف عقیده دارند، در صورتی که مانعی وجود نداشته باشد، تقدیم جایز است.

مثال فعل متصرف، مانند: «مُخْلِصاً زَيْدٌ دَعَا» که در اصل «دَعَا زَيْدٌ مُخْلِصاً» بوده است. و مثال شبه فعل متصرف، مانند: «مُسْرِعاً ذَا رَاحِلٍ» که در اصل «ذَا رَاحِلٍ مُسْرِعاً» بوده است.

اما اگر مانعی عارض شود، تقدیم «حال» بر فعل متصرف و شبه آن جایز نیست، و مانع یکی از امور پنجگانه ذیل است:

۱ - عامل، صلة الف و لام باشد. مانند: «جَائِسِي زَيْدُ الضَّارِبِ عَمْرًا رَاكِبًا».

شاهد در «الضَّارِبِ» است که عامل در «رَاكِبًا» و صلة الف و لام می باشد، و تقدیم «رَاكِبًا» بر آن جایز نیست. زیرا مستلزم تقدیم معمول صله بر موصول است، با این که عامل (ضَّارِب) در عمل ضعیف بوده، زیرا شباهتش به فعل، ضعیف، و به اسم - به خاطر دخول الف و لام بر آن - قوی است.

۲ - عامل، صلة حرف مصدری باشد. مانند: «أَعْجَبَنِي أَنْ ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا رَاكِبًا».

شاهد در «أَنْ ضَرَبَ» است که عامل در «رَاكِبًا» بوده، و صلة «أَنْ» نیز می باشد، لذا تقدیم «رَاكِبًا» بر آن جایز نیست. زیرا موصول حرفی در عدم جواز تقدیم معمول صله بر آن همانند موصول اسمی است.

۳ - عامل، مقرون به لام قسم باشد. مانند: «وَاللَّهِ لَا أَضْرِبَنَّكَ قَائِمًا».

شاهد در «لَا أَضْرِبَنَّكَ» است که عامل در «قَائِمًا» بوده، و مقرون به لام قسم نیز می باشد، لذا تقدیم «قَائِمًا» بر آن جایز نیست. زیرا لام قسم صدارت طلب است، و تقدیم مابعد، بر آن درست نیست.

۴ - عامل، مقرون به لام ابتدا باشد. مانند: «لَيَجِيَّ زَيْدٌ مَا شِئًا».

شاهد در «لَيَجِيْ» است که عامل در «مَاشِيًا» بوده، و مقرون به لام ابتدا نیز هست، لذا تقدیم «مَاشِيًا» بر آن جایز نیست. زیرا لام ابتدا نیز صدارت طلب است، و تقدیم مابعد، بر آن درست نیست.

۵. «حال»، جمله اسمیه بوده و مقرون به «واو» حالیه نیز باشد. مانند: «جَاءَ زَيْدٌ وَهُوَ رَاكِبٌ».

شاهد در «وَهُوَ رَاكِبٌ» است که به صورت جمله اسمیه حال بوده، و تقدیم آن بر عامل (جَاءَ) جایز نیست. زیرا اصل «واو» برای عطف است که حَقّش تأخیر می باشد.

اما اگر عامل «حال» فعل متصرف و یا شبه آن نباشد، تقدیم «حال» بر عامل - به خاطر ضعفش - جایز نیست، و آن در پنج مورد است:

۱- آنجا که عامل، اسم فعل باشد. مانند: «صَهْ مُسْتَمِعًا».

شاهد در «صَهْ» است که عامل و اسم فعل بوده، تقدیم «مُسْتَمِعًا» بر آن - به خاطر ضعف عملش - درست نیست.

۲- آنجا که عامل، مصدر باشد. مانند: «أَعْجَبَنِي ضَرْبُكَ زَيْدًا قَائِمًا».

شاهد در «ضَرْبُكَ» است که عامل و مصدر بوده، و تقدیم «قَائِمًا» بر آن جایز نیست. زیرا مصدر به تأویل «أَنْ» مصدری و فعل برده می شود و قبلاً گفته شد که معمول صله بر موصول مقدم نمی گردد.

۳- آنجا که عامل، فعل غیر متصرف (مثل فعل تعجب) باشد. مانند: «مَا أَحْسَنَ زَيْدًا رَاكِبًا».

شاهد در «مَا أَحْسَنَ» است که عامل و فعل تعجب بوده، تقدیم «رَاكِبًا» بر آن درست نیست. زیرا فعل تعجب فعل جامد است و فعل جامد - به خاطر ضعفش - در معمول خود تصرف نمی کند، به این معنا که معمول بر آن مقدم شود.

۴- آنجا که عامل، شبه فعلی غیر متصرف باشد. مثل «افعل تفضیل» در

بعض حالا تش. مراد از بعض احوال «افعل تفضیل» این است که بین دو حال واقع نشود^۱. مانند: «زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو مُتَكَلِّمًا». شاهد در «أَفْضَلُ» است که عامل و «افعل تفضیل» بوده، بین دو حال واقع نشده است، و تقدیم «مُتَكَلِّمًا» بر آن جایز نیست به همان دلیلی که در «فعل تعجب» گفته شد.

* * *

از آنجا که بحث، در تقدیم «حال» بر عامل لفظی است، شارح می‌گوید: بنابر قول اصح تمام عوامل لفظی در «حال» عمل می‌کنند مگر «كَانَ» و نظایر آن و «عَسَى».

اما عدم عمل «كَانَ» در حال، به جهت آن است که «كَانَ» مصدر ندارد، و عمل عامل به سبب مصدر آن است، و «كَوْنٌ»، مصدر «كَانَ» ی تاقه است نه ناقصه، و باقی افعال نیز بر «كَانَ» حمل شده‌اند و اما عدم عمل «عَسَى» در حال از این رو است که در فعل بودنش اختلاف است^۲.

۵- آنجا که عامل، متضمن معنای فعل باشد نه حروف آن. به تعبیر دیگر: عامل حال، معنوی باشد نه لفظی، و آن پنج تا است:
الف) اسم اشاره، مانند: «تِلْكَ هِنْدٌ رَاكِبَةٌ»، یعنی: به هند اشاره می‌کنم در حالی که سوار است.

شاهد در «تِلْكَ» است که اسم اشاره و عامل معنوی است. چون متضمن معنای «اُشِيرُ» است، و تقدیم «رَاكِبَةٌ» بر آن جایز نیست. زیرا «تِلْكَ» در

۱- بعضی گفته‌اند: مراد از «بعض احوال» آن است که: «افعل تفضیل» ثنیه و جمع بسته نمی‌شود؛ البته این معنا با معنای اول یکی است؛ زیرا اگر «افعل تفضیل» بین دو حال واقع شود با «مِنْ» تمام می‌گردد، و افعل تفضیلی که با «مِنْ» تمام شود، ثنیه و جمع بسته نمی‌شود.

رک: مکرمات المدرس، ج ۲، ص ۱۷۸، و فوائد الحجتیة، ج ۲، ص ۲۴۵.

۲- فوائد الحجتیة، ج ۲، ص ۲۴۵.

عمل ضعیف است.

ب) «لَيْتَ»، مانند: «لَيْتَ زَيْدًا رَاكِبًا رَفِيقُكَ»، یعنی: آرزو می‌کنم که زید در حالی که سوار است رفیق باشد.

شاهد در «لَيْتَ» است که عامل معنوی است. چون به معنای «تَمَنَّيْتُ» است، و تقدیم «رَاكِبًا» بر آن جایز نیست. زیرا «لَيْتَ» نیز، در عمل ضعیف است.

ج) «كَأَنَّ»، مانند: «كَأَنَّ زَيْدًا رَاكِبًا أَمِيرٌ»، یعنی: زید را در حالی که سوار است به امیر تشبیه می‌کنم.

شاهد در «كَأَنَّ» است که عامل معنوی است. چون به معنای «شَبَّهْتُ» است، و تقدیم «رَاكِبًا» بر آن جایز نیست. زیرا «كَأَنَّ» نیز در عمل ضعیف است.

د) «لَعَلَّ»، مانند: «لَعَلَّ زَيْدًا سَالِمًا رَاجِعٌ»، یعنی: امیدوارم که زید در حالت سلامتی برگردد.

شاهد در «لَعَلَّ» است که عامل معنوی است. چون به معنای «تَرَجَّيْتُ» است، و تقدیم «سَالِمًا» بر آن جایز نیست. زیرا «لَعَلَّ» نیز در عمل ضعیف است.

ه) های تنبیه، مانند: «هَا هُوَ بَكْرٌ ضَاحِكٌ»، یعنی: تورا آگاه می‌کنم که او بکر است در حالی که می‌خندد.

شاهد در های تنبیه است که عامل معنوی است. چون به معنای «اُنْبِئْتُ» است، و تقدیم «ضَاحِكٌ» بر آن جایز نیست. زیرا های تنبیه نیز در عمل ضعیف است.

و) ظرفی که متضمن معنای «اِسْتِقْرَارٌ» باشد. یعنی: «ظرف مستقر» باشد. مانند: «زَيْدٌ عِنْدِي جَالِسٌ»، یعنی: زید در حال نشسته نزد من است.

شاهد در «عِنْدَ» است که عامل معنوی است. چون متضمن معنای

«إِسْتَقَرَّ» است، و تقدیم «جَالِساَ» بر آن جایز نیست. زیرا «ظرف» نیز در عمل ضعیف است.

و مانند: «عَمَرُوا فِي الدَّارِ مُصَلِّيًا»، یعنی: عمرو در حالی که نماز می‌خواند در خانه است.

شاهد در «فی الدار» است که عامل معنوی است. چون متضمّن معنای «إِسْتَقَرَّ» است، و تقدیم «مُصَلِّيًا» بر آن جایز نیست. زیرا «ظرف» (جار و مجرور) نیز در عمل ضعیف است^۱.

واسطه شدن حال بین ذوالحال و عامل ظرفی:

یکی از مواردی که تقدیم «حال» بر عامل جایز نبود، موردی بود که عامل «حال»، عامل معنوی باشد، و یکی از مصادیق آن «ظرف مستقر» بود. اکنون بحث در واسطه شدن «حال» بین ذوالحال و عاملی است که ظرف یا جار و مجرور و خبر باشد که در آن سه قول است:

۱- جمهور نحویین و مصنف می‌گویند: این واسطه شدن صحیح و کم است. مانند: «سَعِيدٌ مُسْتَقَرًّا فِي هَجَرَ».

شاهد در «مُسْتَقَرًّا» است که بین «سَعِيدٌ» و «فِي هَجَرَ» واسطه شده است^۲.

«هَجَرَ» اسم شهری است در «بحرین»، و «رَشِيد هَجَرِي» - که از

۱- از کلام مصنف و شارح استفاده می‌شود که: «إِنَّ»، «أَنَّ» و «لَكِنَّ» از حروف مشبهة بالفعل اصلاً در «حال» عمل نمی‌کند، چنانکه بعضی از نحویین به این مطلب تصریح کرده‌اند.
رک: مکرات المدرّس، ج ۲، ص ۱۸۵.

۲- «استقرار» گاهی به معنای مجرد حصول وجود است، در این هنگام از افعال عموم می‌باشد، و گاهی به معنای ثبوت در مکان و عدم انتقال از آن است؛ در این صورت از افعال خصوص است؛ بنابراین «مُسْتَقَرًّا» در مثال فوق از نوع دوم، و «إِسْتِقْرَارٌ» محذوف، که متعلّق ظرف است، از نوع اول می‌باشد. رک: مکرات المدرّس، ج ۲، ص ۱۸۴.

شیعیان بزرگ است. از آن شهر است، به خاطر علمیت و تأنیث، غیر منصرف است، ولی بعضی می‌گویند: «هَجَرَ»، مذکر و منصرف است.^۱

ملاحظه: این که در مثال بالا «سَعِيد»، ذوالحال فرض شده، مسامحه است. زیرا مبتدا ذوالحال واقع نمی‌شود، بلکه ذوالحال، ضمیر مستتر در «فی هَجَرَ» است که به مبتدا بر می‌گردد، پس در حقیقت «حال»، بین ذوالحال و عامل واسطه نشده است، مگر به لحاظ این که مرجع ضمیر، مبتدا است به آن ذوالحال بگویند.^۲

۲ - «أُخْفِش» می‌گویند: واسطه شدن «حال»، بین ذوالحال و عالم ظرفی جایز و زیاد است.

۳ - «سَبَّوْهُ»، این نوع واسطه شدن را اصلاً جایز نمی‌داند، چنانکه تقدیم «حال» بر مجموع ذوالحال و عامل ظرفی به اتفاق نحوین جایز نیست.

اشکال: مصنف، در شعر «وَعَامِلٌ ضَمِنَ مَعْنَى الْفِعْلِ...» گفت: تقدیم «حال» بر عاملی که معنای فعل را دارد، درست نیست، و در شعر «كَتَلَكَ لَيْتٌ وَكَأَنَّ وَنَدَرَ...» گفت: واسطه شدن «حال»، بین ذوالحال و عامل ظرفی جایز است، با این که این مطلب مستلزم تقدیم «حال» بر عامل ظرفی است، پس این دوبیت شعر با هم سازش ندارند.

جواب: مراد از شعر اول این است که: «حال»، بر عامل و ذوالحال هر دو مقدم شود، پس با شعر دوم - که می‌گوید: واسطه شدن «حال»، بین ذوالحال و عامل ظرفی جایز است، - مخالفتی ندارد.^۳

پیش از این گفته شد که: تقدیم «حال» بر «افعل تفضیل» در بعض حالات جایز نیست، و مفهوم این سخن آن است که در بعض احوال دیگر

۱ - فوائد الحجتیة، ج ۲، ص ۲۴۶.

۲ - حاشیة میرزا ابوطالب، و فوائد الحجتیة، ج ۲، ص ۲۴۵.

۳ - فوائد الحجتیة، ج ۲، ص ۲۴۶.

صحیح است، مصتّف، در اینجا به آن بعض حالات اشاره کرده، می‌گوید:
اگر «افعل تفضیل» بین دو «حال» واقع شود که به وسیله آن، بودن در
حالی بر بودن در حال دیگر برتری داده شود، تقدیم «حال» بر دو آن جایز
است، و آن بر دو نوع است:

الف) دو «حال» برای دو ذوالحال مختلف در لفظ و معنا باشد. مانند:
«زَيْدٌ مُفْرَدًا أَنْفَعُ مِنْ عَمْرٍو مُعَانًا».

ترجمه: زید در حال تنهایی نافع تر از عمرو است در حالی که یاری شده.
یعنی: در حالی که عمرو با دیگران است.

شاهد در «أَنْفَعُ» است که عامل و افعَل تفضیل بوده، و بین دو «حال»
مختلف در لفظ و معنا (مُفْرَدًا - مُعَانًا) واقع شده، و «مُفْرَدًا» بر آن مقدم شده
است.

ب) دو «حال» برای دو ذوالحال مختلف در ظاهر و اعتبار و متحد در معنا
باشد. مانند: «هَذَا بُسْرًا أَطْيَبُ مِنْهُ رُطْبًا».

شاهد در «أَطْيَبُ» است که عامل و افعَل تفضیل بوده، بین دو «حال»
مختلف در ظاهر و اعتبار و متحد در معنا (بُسْرًا - رُطْبًا) واقع شده، و «بُسْرًا»
بر آن مقدم گشته است.

ترجمه مثال در بحث «حال جامد» گفته شد.

حال و ذوالحال از نظر افراد و تعدّد:

«حال» و ذوالحال از نظر افراد و تعدّد، مانند مبتدا و خبر، به چهار قسم
تقسیم می‌گردند:

۱- هر دو مفرد باشند. مانند: «جَاءَ زَيْدٌ رَاكِبًا»، زیرا ذوالحال (زَيْدٌ) و
حال (رَاكِبًا) هر دو مفردند.

۲- ذوالحال، مفرد و «حال»، متعدّد باشد، و هر دو «حال» در معنا یک

چیز باشند. مانند: «إِشْتَرَيْتُ الرُّمَانَ حُلُوًّا حَامِضًا»، زیرا «رُمان» - که ذوالحال است - مفرد است، و «حُلُو» و «حَامِض» - که دو حال از «رُمان» هستند - به معنای «مُز» (ترش و شیرین، میخوش) می‌باشند.

۳ - ذوالحال، مفرد و «حال»، متعدّد باشد، و هر دو «حال» در معنا دو چیز باشند. مانند: «جَاءَ زَيْدٌ عَازِرًا ذَامِنًا»، زیرا «زَيْد» - که ذوالحال است - مفرد بوده، «عَازِر» و «ذَامِن» - که دو «حال» برای «زَيْد» هستند - در معنا دو چیزند. چون «عَازِر» به معنای عذر آورنده، و «ذَامِن» به معنای دروغگو است، و جامعی بین آنها وجود ندارد.

۴ - هم ذوالحال و هم «حال» متعدّد باشند. مانند: «لَقِيتُ زَيْدًا مُضْعِداً مُنْحَدِراً»، زیرا فاعل «لَقِيتُ» و «زَيْد» ذوالحالند، و «مُضْعِد» و «مُنْحَدِر» هر دو حال برای آنها.

ترجمه: زید را ملاقات کردم در حالی که او بالا رونده و من پایین آینده بودم.

ملاحظه: این که این قسم از موارد «تعدّد حال» باشد، محل اشکال است. زیرا برای هر ذوالحال یک «حال» بیشتر نیست، مگر این که مراد از «تعدّد حال» در اینجا مطلق تعدّد باشد گرچه به اعتبار عدد^۱.

در صورت تعدّد ذوالحال و «حال» اگر معنا با وجود قرینه، روشن باشد، هر حالی برای ذوالحال خودش است. مثل این که یکی از دو «حال» مفرد و دیگری تثنیه باشد، و ذوالحال نیز چنین خواهد بود. مانند: «لَقِيتُ الزَّيْدَيْنِ رَاكِبَيْنِ مَا شِئَاءَ»، زیرا روشن است که «رَاكِبَيْنِ» حال برای «الزَّيْدَيْنِ» و «مَا شِئَاءَ» حال برای فاعل «لَقِيتُ» است.

یا یکی از دو «حال» مفرد و دیگری جمع باشد، و ذوالحال نیز چنین

۱ - مکذرات المدرّس، ج ۲، ص ۱۸۶، و فوائد الحجتیّة، ج ۲، ص ۲۴۸.

خواهد بود. مانند: «لَقِيتُ الزَّيْدِينَ رَاكِبِينَ مَاشِيًا»، زیرا بديهی است که «راکِبِينَ» حال برای «الزَّيْدِينَ» و «مَاشِيًا» حال برای فاعل «لَقِيتُ» است.

و یا یکی از دو «حال» مذکور دیگری مؤنث باشد، و ذوالحال نیز چنین خواهد بود. مانند: «رَأَيْتُ هِنْدًا ذَاهِبَةً جَائِيًا»، زیرا روشن است که «ذَاهِبَةً» حال برای «هِنْدًا» و «جَائِيًا» حال برای فاعل «رَأَيْتُ» است. و یا قراین دیگر.

اما اگر در کلام قرینه نباشد، به قانون «لَقَ وَنَشَرَ مَهْوَشَ» حالِ اوّل برای ذوالحالِ دوّم و حالِ دوّم برای ذوالحالِ اوّل خواهد بود. زیرا اصل، در «لَقَ وَنَشَرَ»، «لَقَ وَنَشَرَ مَهْوَشَ» است نه «مرتب». مانند: «رَأَيْتُ زَيْدًا مُضْعِداً مُنْحَدِراً»، زیرا «مُضْعِداً» و «مُنْحَدِراً» با هریک از فاعل «رَأَيْتُ» و «زَيْد» می‌سازند، لذا «مُضْعِداً» حال برای «زَيْد»، و «مُنْحَدِراً» حال برای فاعل «رَأَيْتُ» است.

حال مؤنثه و مؤکده:

«حال»، به اعتباری بر دو قسم تقسیم می‌گردد:

۱- حال مؤنثه:

و آن عبارت است از: حالی که معنایش از ماقبل استفاده نمی‌شود. مانند: «جَاءَ زَيْدٌ ضَاحِكًا»، که معنای «ضَاحِكًا» از ماقبلش دانسته نمی‌شود.

۲- حال مؤکده:

و آن عبارت است از: حالی که معنایش از ماقبل استفاده می‌شود. این

قسم بر سه نوع است:

۱- مؤکد عامل، این نوع به دو گونه است:

الف) مؤکد عامل فقط از نظر معنا، مانند: «لَا تَعَثَّ فِي الْأَرْضِ مُفْسِداً»،
یعنی: اصلاً در زمین فساد نکن.

شاهد در «مُفْسِداً» است که حال و مؤکد معنای «لَا تَعَثَّ» است.

ب) مؤکد عامل از نظر لفظ و معنا، مانند آیه «مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا»^۱.
شاهد در «رَسُولًا» است که حال و مؤکد لفظ و معنای «أَرْسَلْنَاكَ»
است.

ترجمه: آنچه از نیکی ها به تو می رسد از ناحیه خداست و آنچه از بدی به تو
می رسد از ناحیه خود تو است و ما تو را به عنوان رسول برای مردم فرستادیم و
گواهی خدا در این باره کافی است.

۲- مؤکد ذوالحال، مانند آیه «وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً أَفَأَنْتَ
تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ»^۲، زیرا «جَمِيعاً» حال برای «مَنْ» است که مفید
عموم بوده، معنای «جَمِيعاً» از آن استفاده می شود.

ترجمه: و اگر پروردگار می خواست، تمام آنها که در روی زمین هستند
همگی [از روی اجبار] ایمان می آوردند، آیا تو می خواهی مردم را مجبور
سازی که ایمان بیاورند؟ [ایمان اجباری چه سودی دارد؟!].

۳- مؤکد مضمون جمله ماقبل، به شرطی که آن جمله از دو اسم معرفه
تشکیل شده باشد تا هیچ اثری از آثار فعل، در آنها نباشد که بتوانند در
«حال» عمل کنند وگرنه یکی از آن دو در «حال» عمل می کند، و مسئله از
محل بحث خارج می شود، بلکه عامل، چیز دیگری است؛ در این صورت

۱- سورة نساء، آیه ۷۹.

۲- سورة یونس، آیه ۹۹.

تأکید جمله ماقبل برای بیان چند غرض است:

الف) بیان یقین، مانند قول شاعر:

أَنَا ابْنُ دَاوَةَ مَعْرُوفًا بِهَا نَسَبِي وَقَلَّ بِدَاوَةَ يَا لَلنَّاسِ مِنْ غَارٍ؟
شاهد در «مَعْرُوفًا» است که مضمون جمله «أَنَا ابْنُ دَاوَةَ» را تأکید می‌کند که از دو اسم معرفه و جامد تشکیل شده برای بیان یقین.
ترجمه: من پسر «دَاوَةَ» (نام زنی است) هستم، در حالی که نسب من به وسیله او شناخته می‌شود. ای مردم! آیا انتساب من به «دَاوَةَ» موجب عیب و عار بر من است؟

ب) بیان فخر، مانند: «أَبِي زَيْدٌ رَئِيسٌ».

شاهد در «رَئِيسٌ» است که مضمون جمله «أَبِي زَيْدٌ» را تأکید می‌کند که از دو اسم معرفه و جامد تشکیل شده برای افاده فخر.
ج) بیان تعظیم، مانند: «أَبُوكَ زَيْدٌ مُجْتَهِدٌ».
شاهد در «مُجْتَهِدٌ» است که مضمون جمله «أَبُوكَ زَيْدٌ» را تأکید می‌کند از دو اسم معرفه و جامد تشکیل شده برای بیان تعظیم.
د) بیان تحقیر، مانند: «هُوَ بَكْرٌ فَاسِقٌ».

شاهد در «فَاسِقٌ» است که مضمون جمله «هُوَ بَكْرٌ» را تأکید می‌کند که از دو اسم معرفه و جامد تشکیل شده است برای افاده تحقیر و برای بیان اغراض دیگر.

عامل حال مؤکد مضمون جمله:

در عامل «حال» مؤکد مضمون جمله سه قول است:

- ۱- جمهور نحویین - که یکی از آنها مصطفی است - می‌گویند: عامل بعد از جمله، محذوف است که مناسب با اغراض در مقام است. مثلاً در شعر - چنانکه شارح گفته - «أَحِقُّهُ» است، و در مثال: «أَبِي زَيْدٌ رَئِيسٌ»،

«أَفْتَحِرُ»، و در مثال: «أَبُوكَ زَيْدٌ مُجْتَهِدٌ»، «أَعْظَمَهُ»، و در مثال: «هُوَ بَكْرٌ فَاسِقٌ»، «أَحَقَرُهُ» است.

۲- «ابن خروف» معتقد است: عامل «حال»، مبتدا در جمله ماقبل است. زیرا مبتدا متضمن معنای نسبت است؛ مانند: «أَبُوكَ».

۳- «زجاج» عقیده دارد: عامل «حال»، خبر در جمله ماقبل است. زیرا خبر به «مُسَمًّى» تأویل برده می‌شود.

قابل ذکر است که: «حال» مؤکد جمله، حتماً باید مؤخر از جمله ذکر شود. زیرا مقدم داشتن مؤکد بر مؤکد جایز نیست.

تقسیم حال از نظر افراد و جمله و ظرف و جار و مجرور:

اصل در «حال» افراد است، چنانکه اصل، در «خبر» مفرد بودن می‌باشد. زیرا اصل در اعراب، مفرد است. مانند: «جَاءَ زَيْدٌ ضَاحِكاً».

شاهد در «ضَاحِكاً» است که حال برای «زَيْدٌ» بوده و مفرد می‌باشد. لیکن گاهی برخلاف اصل در جای «حال» مفرد، سه چیز دیگر واقع می‌شود.

۱- جمله، خواه فعلیه باشد، به شرطی که بدون علامت استقبال باشد. زیرا «حال» با علامت استقبال سازگار نیست. مانند: «جَاءَ زَيْدٌ يَضْحَكُ».

شاهد در «يَضْحَكُ» است که حال برای «زَيْدٌ» بوده، و جمله فعلیه است.

۲- ظرفی که حتماً متعلق به عامل محذوف باشد. مانند: «رَأَيْتُ الْهَلَالَ بَيْنَ السَّحَابِ».

شاهد در «بَيْنَ السَّحَابِ» است که حال برای «الْهَلَالَ» بوده، و ظرف مکان است.

۳- جار و مجرور که قطعاً متعلق به عامل محذوف باشد. مانند آیه: «فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي

زَيْنَتِهِ قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُتِيَ قَارُونَ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ»^۱.

شاهد در «فی زینتیه» است که حال برای ضمیر مستتر در «فَخَرَجَ» بوده، و جار و مجرور نیز هست.

ترجمه: [قارون] با تمام زینت خود در برابر قومش ظاهر شد، آنها که طالب حیات دنیا بودند، گفتند: ای کاش همانند آنچه به قارون داده شده است ما نیز داشتیم! به راستی که او بهره عظیمی دارد! لازم به تذکر است که: در دو قسم اخیر اگر متعلق محذوف، فعل باشد «حال» جمله است، و اگر اسم باشد «حال» مفرد است؛ پس در واقع «حال» یا مفرد است یا جمله.

رابط جمله حالیه:

«حال» اگر مفرد باشد، نیازمند به «رابط» نیست، و اگر جمله باشد، دارای «رابط» است تا آن را به ذوالحال ربط دهد. زیرا جمله در رساندن معنا مستقل و مقتضی عدم ارتباط است و «حال» مقتضی ارتباط به غیر است. رابط جمله حالیه بر سه قسم است:

۱- ضمیر:

جمله حالیه خواه مؤکده باشد و خواه مؤسسه در پنج مورد رابطش فقط «ضمیر» است. خواه ظاهر باشد و خواه مقدر، آن پنج مورد عبارتند از: الف) جمله حالیه، به صورت فعل مضارع مثبت و بدون «قَدْ» باشد. مانند آیه «وَلَا تَقْنُنْ تَسْكِينًا»^۲.

شاهد در جمله «تَسْكِينًا» است که فعل مضارع مثبت و بدون «قَدْ»

۱- سورة قصص، آیه ۷۹.

۲- سورة مدثر، آیه ۶.

بوده، حال از ضمیر مستتر در «لَا تَمْنُنْ» است و رابط در آن فقط ضمیر است.
ترجمه: و منت مگذار، و فزونی مطلب.

ب) جملهٔ حالیه، به گونهٔ فعل مضارع منفی به «لَا» باشد. مانند آیه «مَا لَكُمْ لَا تَنَاصَرُونَ»^۱.

شاهد در جمله «لَا تَنَاصَرُونَ» است که فعل مضارع منفی به «لَا» بوده، حال برای ضمیر «كُمْ» است، و رابط در آن فقط ضمیر است.

ترجمه: شما چرا از هم یاری نمی طلبید؟

ج) جملهٔ حالیه، به شکل فعل مضارع منفی به «مَا» باشد. مانند شعر:
عَهْدُكَ مَا تَضُبُّوْفِيكَ شَبِيبَةً فَمَا لَكَ بَعْدَ الشَّيْبِ صَبًا مُتَيَّمًا
شاهد در جمله «مَا تَضُبُّوْ» است که فعل مضارع منفی به «مَا» بوده، حال برای ضمیر منصوب «عَهْدُكَ» است، و رابط در آن فقط ضمیر است.

ترجمه: ای نفس! در حال قوت و جوانی با تو عهد کردم که در عشق بازی و نادانی نباشی، چه می شود تو را که بعد از سفید شدن موی سر و پیری، عاشق و بنده شده ای؟

د) جملهٔ حالیه، در قالب فعل ماضی و بعد از «إِلَّا» باشد. مانند آیه «وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ»^۲.

شاهد در جمله «إِلَّا كَانُوا» است که فعل ماضی و بعد از «إِلَّا» بوده، حال برای ضمیر «هُمْ» در «يَأْتِيهِمْ» است، و رابط در آن فقط ضمیر است.
ترجمه: هیچ پیامبری به سراغ آنها نمی آمد مگر این که او را به باد استهزا می گرفتند.

ه) جملهٔ حالیه، به صورت فعل ماضی و قبل از «أَوْ» باشد. مانند:
«لَا ضَرْبَئَهُ ذَهَبَ أَوْ مَكَّثَ».

۱- سورة صافات، آیه ۲۵.

۲- سورة حجر، آیه ۱۱.

شاهد در جمله «ذَهَبَ» است که فعل ماضی و قبل از «أَوْ» بوده، حال برای ضمیر منصوب در «لَا ضَرْبَئَهُ» است، و رابط در آن فقط ضمیر است. ترجمه: او را می‌زنم خواه برود و خواه مکث کند.

تمام این مثال‌ها برای آنجا بود که ضمیر رابط، مذکور باشد؛ اما مثال ضمیر مقدر، مانند: «مَرَزْتُ بِالْبُرِّيَاغِ الْقَفِيزِ بِدِرْهَمٍ»، زیرا جمله: «يُبَاغِ الْقَفِيزُ» حال برای «الْبُرِّيَّ» است. به تقدیر «يُبَاغِ الْقَفِيزُ مِنْهُ بِدِرْهَمٍ».

چنانکه پیش از این گفته شد، رابط در پنج مورد گذشته، فقط ضمیر است، و «وَاو» حالیه در آنها نمی‌آید، ولی احياناً اگر در موارد گذشته «وَاو» مشاهده شد، باید آنها را به این صورت تأویل برد: بعد از «وَاو» مبتدایی در تقدیر گرفت، و فعل مضارع و ماضی را خبر آن قرار داد تا جمله حالیه، به صورت جمله اسمیه باشد که با «وَاو» حالیه می‌آید. مانند شعر:

فَلَمَّا خَشِيتُ أَطَافِيْرَهُمْ نَجَوْتُ وَأَرْهَنْتُهُمْ مُالِكًا
شاهد در جمله «وَأَرْهَنْتُهُمْ» است که به تقدیر «وَأَنَا أَرْهَنْتُهُمْ» است تا جمله حالیه، به گونه جمله اسمیه باشد.

ترجمه: چون که از ناخن‌های آنها [مراد اسلحه‌های جنگی است] ترسیدم، خودم را نجات دادم در حالی که «مالک» را گرومی‌گذاشتم.

۲- ضمیر و «وَاو»:

این قسم - طبق آنچه مصتف در کتاب «تسهیل» گفته - در جایی است که جمله حالیه، به صورت فعل مضارع مقرون به «قَدْ» باشد. مانند آیه «وَاِذْ قَالَ مُوسٰى لِقَوْمِهٖ يٰۤاَقۡوَمِ لِمَ تُوَدُّوۡنِنِیْ وَ قَدْ عَلِمۡتُوۡنَ اَنِّیْ رَسُوۡلُ اللّٰهِ اِلَیۡکُمۡ فَلَمَّا رَاَعُوۡا اِلَّا عٰۤلٰی قُلُوۡبُهُمۡ وَ اللّٰهُ لَا یَهْدِی الْقَوۡمَ الْفٰسِقِیۡنَ»^۱.

شاهد در جمله «وَقَدْ تَعْلَمُونَ» است که فعل مضارع مقرون به «قَدْ» بوده، حال برای ضمیر جمع مخاطب «تُوذُونَنِي» است و رابط در آن، «وَاو» و ضمیر است. ترجمه: و به یاد آورید هنگامی را که موسی به قومش گفت: ای قوم من! چرا مرا آزار می‌دهید با این که می‌دانید من فرستاده خدا به سوی شما هستم؟ هنگامی که آنها از حق منحرف شدند، خداوند قلوبشان را منحرف ساخت، و خدا فاسقان را هدایت نمی‌کند.

۳- «وَاو» تنها یا ضمیر تنها و یا هر دو:

یعنی: هریک از آنها می‌تواند به عنوان «رابط» بیاید. این قسم در پنج مورد است.

اما موارد پنجگانه در صورتی که رابط در آنها «وَاو» تنها باشد:
الف) جمله حالیه به گونه جمله اسمیه مثبت باشد. مانند: «جَاءَ زَيْدٌ وَعَمْرُو قَائِمٌ».

شاهد در جمله «وَعَمْرُو قَائِمٌ» است که جمله اسمیه مثبت بوده، حال برای «زَیْدٌ» است، و رابط در آن، فقط «وَاو» است.

ب) جمله حالیه به شکل جمله اسمیه منفی باشد. مانند: «جَاءَ زَيْدٌ وَمَا عَمْرُو بِقَائِمٍ».

شاهد در جمله «وَمَا عَمْرُو بِقَائِمٍ» است که جمله اسمیه منفی بوده، حال برای «زَیْدٌ» است، و رابط در آن، «وَاو» تنها است.

ج) جمله حالیه به صورت فعل مضارع منفی به «لَمْ» باشد. مانند: «جَاءَ زَيْدٌ وَلَمْ تَطْلُعِ الشَّمْسُ».

شاهد در جمله «وَلَمْ تَطْلُعِ الشَّمْسُ» است که فعل مضارع منفی به «لَمْ» بوده، حال برای «زَیْدٌ» است، و رابط در آن، «وَاو» تنها است.

د) جمله حالیه به گونه فعل ماضی مثبت باشد. مانند: «جَاءَ زَيْدٌ وَقَدْ

ظَلَعَتِ الشَّمْسُ».

شاهد در جمله «وَقَدْ ظَلَعَتِ الشَّمْسُ» است که فعل ماضی مثبت بوده، حال برای «زَیْد» است، و رابط در آن، فقط «وَاو» می‌باشد.

هـ) جمله حالیه در قالب فعل ماضی منفی باشد به شرط این که برای تأکید نباشد. مانند: «جَاءَ زَیْدٌ وَمَا ظَلَعَتِ الشَّمْسُ».

شاهد در جمله «وَمَا ظَلَعَتِ الشَّمْسُ» است که فعل ماضی منفی بوده، حال غیر مؤکده برای «زَیْد» است، و رابط در آن «وَاو» تنها است.

اما اگر برای تأکید باشد، رابط در آن، ضمیر است نه «وَاو». زیرا اگر «وَاو» باشد لازم می‌آید که بین مؤکد و مؤکد فاصله شود در حالی که بین آنها کمال اتصال است.

* * *

عده‌ای می‌گویند: اگر جمله حالیه به صورت فعل ماضی مثبت متصرف و مجرد از ضمیر باشد، شرطش آن است که با «قَدْ» باشد تا «قَدْ» فعل ماضی را به زمان حال نزدیک کند. خواه «قَدْ» ظاهر باشد. مانند: «جَاءَ زَیْدٌ وَقَدْ رَكِبَ الْأَمِيرُ». و خواه مقدر باشد. مثل: «جَاءَ زَیْدٌ وَظَلَعَتِ الشَّمْسُ»، به تقدیر «وَقَدْ ظَلَعَتِ الشَّمْسُ». ولی «سَعِيد» و به تبع او «عَلَامَةُ كَافَجِي» به این مطلب اعتراض کرده و گفته‌اند: «حال»، قید عاملش بوده، از نظر زمان تابع آن است. اگر زمان عامل، ماضی باشد، زمان حال نحوی نیز ماضی خواهد بود. مانند: «جَاءَ زَیْدٌ فِي السَّنَةِ الْمَاضِيَةِ رَاكِبًا».

شاهد در ماضی بودن زمان عامل و حال نحوی است.

و اگر زمان عامل، حال باشد، زمان حال نحوی نیز حال خواهد بود. مثل: «زَیْدٌ لَيُصَلِّي خَاضِعًا».

شاهد در حال بودن زمان عامل و حال نحوی است. زیرا لام در «لَيُصَلِّي» علامت زمان حال است.

و اگر زمان عامل استقبال باشد، زمان حال نحوی نیز استقبال خواهد بود. مانند: «سَيَجِي زَيْدٌ مَاشِيًا».

شاهد در مستقبل بودن زمان عامل و حال نحوی است. زیرا «سین» مخصوص زمان استقبال است.

بنابراین معنا ندارد گفته شود: «قَدْ» بر جمله حالیه ای که به گونه فعل ماضی مثبت متصرف و مجرد از ضمیر باشد، داخل می‌گردد تا آن را به زمان حال نزدیک سازد. زیرا اگر زمان عامل، ماضوی یا استقبالی باشد، چگونه «قَدْ» بر فعل ماضی داخل شود تا نزدیک به زمان حال گردد؟، این مستلزم اختلاف بین زمان عامل و حال نحوی است.

«سعید»، در ادامه می‌افزاید: این که نحویین گفته‌اند: برای نزدیک ساختن فعل ماضی به زمان حال باید «قَدْ» بر سر آن درآورد، اشتباهی است که منشأش اشتراک لفظ حال است بین «زمان حاضر» که در مقابل زمان ماضی است، و بین «حال نحوی» که هیئت ذوالحال را بیان می‌نماید. و آن حالی که با ماضی نمی‌سازد حال زمانی است، و اما حال نحوی که قید عاملش بوده، در زمان، تابع عامل خود است با ماضی منافاتی ندارد^۱.

۱ - بعضی از این اعتراض پاسخ داده‌اند: اگر عامل و «حال» هر دو ماضی باشند، متبادر آن است که ماضویت «حال» نسبت به عاملش هست؛ زیرا زمان قید غالباً قبل از زمان مقید است. مثلاً مفهوم مثال: «جَاءَ زَيْدٌ وَرَكِبَ الْأَمِيرُ» آن است که سوار شدن «امیر» قبل از آمدن «زید» است؛ در این صورت مقارنتی که بین «حال» و عاملش لازم است بدست نمی‌آید؛ به همین دلیل دخول «قَدْ» بر جمله حالیه ای که فعل ماضی متصرف مثبت و مجرد از ضمیر است لازم است تا زمان «حال» به زمان عامل نزدیک گردد؛ زیرا مثال: «جَاءَ زَيْدٌ وَقَدْ رَكِبَ الْأَمِيرُ» هر چند می‌رساند که ابتدای سوار شدن «امیر» مقدم بر آمدن «زید» بوده؛ ولی به واسطه دخول «قَدْ» می‌فهماند که سوار شدن «امیر» مقارن با آمدن «زید» بوده است؛ پس دخول «قَدْ» بر فعل ماضی لازم است؛ اما نه برای آن که زمان ماضی را به زمان حال نزدیک کند تا اشکال شود که «حال» از نظر زمان، تابع عاملش هست؛ بلکه برای آن که زمان «حال» را به زمان عامل نزدیک گردانند.

رک: حاشیه میرزا ابوطالب، و فوائد الحجتیه، ج ۲، ص ۲۵۵.

«أَبُو حَيَّان»، به تبع جماعتی گفته: اقتران جمله حالیه به «قَدْ» در جمله مذکور، شرط نیست. همچنان که در صورت اشتمال جمله حالیه مذکور بر ضمیر، شرط نیست.

و اما موارد پنجگانه در صورتی که رابط در آنها «ضمیر» تنها باشد:

الف) جمله حالیه به گونه جمله اسمیه مثبت باشد. مانند آیه «قَالَ اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ»^۱. شاهد در جمله «بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ» است که جمله اسمیه مثبت بوده، حال برای ضمیر جمع مذکر «إِهْبِطُوا» است، و رابط در آن فقط «ضمیر» است.

ترجمه: فرمود: [از مقام خویش] فرود آید در حالی که بعضی نسبت به بعض دیگر دشمن خواهید بود [شیطان دشمن شماست و شما دشمن او] و برای شما در زمین قرارگاه و وسیله بهره گیری تا زمانی خواهد بود.

ب) جمله حالیه به صورت جمله اسمیه منفی باشد. مانند: «جَاءَ عَمْرُوهُمَا أَبُوهُ قَائِمٌ».

شاهد در جمله «مَا أَبُوهُ قَائِمٌ» است که جمله اسمیه منفی بوده، حال برای «عَمْرُو» است، و رابط در آن فقط «ضمیر» است.

ج) جمله حالیه به شکل فعل مضارع منفی به «لَمْ» باشد. آیه «فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةِ اللَّهِ وَفَضْلِهِ لَمْ يَمَسْسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ»^۲. شاهد در جمله «لَمْ يَمَسْسْهُمْ سُوءٌ» است که فعل مضارع منفی به «لَمْ» بوده، حال برای ضمیر جمع مذکر «فَانْقَلَبُوا» است، و رابط در آن فقط «ضمیر» است.

ترجمه: به همین جهت آنها [از این میدان] با نعمت و فضل پروردگار

۱ - سورة اعراف، آیه ۲۴.

۲ - سورة آل عمران، آیه ۱۷۴.

بازگشتند در حالی که هیچ ناراحتی به آنها نرسید و از فرمان خدا پیروی کردند و خداوند دارای فضل و بخشش بزرگی است.

د) جملهٔ حالیه در قالب فعل ماضی مثبت باشد. مانند آیه «إِلَّا الَّذِينَ يَصِلُونَ إِلَىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ أَوْ جَاؤُكُمْ حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ أَنْ يَقُولُوا قَوْلَهُمْ»^۱. شاهد در جمله «حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ» است که فعل ماضی مثبت بوده، حال برای ضمیر جمع مذکر «جَاؤُكُمْ» است، و رابط در آن فقط «ضمیر» است.

ترجمه: مگر آنها که با کسانی که با شما هم پیمانند، پیمان بسته، با آنها که به سوی شما می‌آیند و از پیکار با شما یا پیکار قوم خود ناتوان شده‌اند [نه سر جنگ با شما دارند و نه توانایی مبارزه با قوم خود].

ه) جملهٔ حالیه به گونهٔ فعل ماضی منفی باشد به شرط این که برای تأکید نباشد. مانند: «جَاءَ زَيْدٌ مَا قَامَ أَبُوهُ».

شاهد در جمله «مَا قَامَ أَبُوهُ» است که فعل ماضی منفی و غیر مؤکد بوده، حال برای «زَيْدٌ» است، و رابط در آن فقط «ضمیر» است.

و اما موارد پنجگانه در صورتی که رابط در آنها «واو» و «ضمیر» باشد:

الف) جملهٔ حالیه به صورت جملهٔ اسمیه مثبت باشد. مانند آیه «الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أَلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَخْيَاهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ»^۲.

شاهد در جمله «وَهُمُ أَلُوفٌ» است که جملهٔ اسمیه مثبت بوده، حال برای ضمیر جمع مذکر «خَرَجُوا» است، و رابط در آن «واو» و «ضمیر» است.

ترجمه: آیا ندیدی جمعیتی را که از خانه‌های خود از ترس مرگ فرار کردند

۱- سورة نساء، آیه ۹۰.

۲- سورة بقره، آیه ۲۴۳.

و آنان هزارها نفر بودند [که به بهانه بیماری طاعون از شرکت در میدان جهاد خودداری نمودند] خداوند به آنها گفت بمیرید [و به همان بیماری که آن را بهانه قرار داده بودند، مردند] سپس خدا آنها را زنده کرد [و ماجرای زندگی آنها را درس عبرتی برای آیندگان قرار داد] خداوند نسبت به بندگان خود احسان می‌کند، ولی بیشتر مردم شکر بجا نمی‌آورند.

ب) جمله‌ی حالیه در شکل جمله‌ی اسمیه منفی باشد. مانند: «جَاءَ زَيْدٌ وَمَا أَبُوهُ بِقَائِمٍ».

شاهد در جمله «وَمَا أَبُوهُ بِقَائِمٍ» است که جمله‌ی اسمیه منفی بوده، حال برای «زَيْدٌ» است، و رابط در آن «واو» و «ضمیر» است.

ج) جمله‌ی حالیه در قالب فعل مضارع منفی به «لَمْ» باشد. مانند آیه «وَالَّذِينَ يَزْمُونَ أَرْوَاحَهُمْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَدَاءُ إِلَّا أَنْفُسُهُمْ فَشَهَادَةُ أَحْيِهِمْ أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ».

شاهد در جمله «وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَدَاءُ إِلَّا أَنْفُسُهُمْ» است که فعل مضارع منفی به «لَمْ» بوده، حال برای ضمیر جمع مذکر «يَزْمُونَ» است، و رابط در آن «واو» و «ضمیر» است.

ترجمه: کسانی که همسران خود را متهم (به عمل منافی عفت) می‌کنند و گواهانی جز خودشان ندارند، هریک از آنها باید چهار مرتبه به خدا شهادت دهد که از راستگویان است.

د) جمله‌ی حالیه به گونه‌ی فعل ماضی مثبت باشد. مانند آیه «أَفَتَنْظَمُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَدْنٍ مَا عَقَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ»^۱.
شاهد در جمله «وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ» است که فعل ماضی مثبت بوده، حال برای ضمیر جمع مذکر «يُؤْمِنُوا» است، و رابط در آن «واو» و

۱ - سورة نور، آیه ۶.

۲ - سورة بقره، آیه ۷۵.

«ضمیر» است.

ترجمه: آیا انتظار دارید به [آئین] شما ایمان بیاورند، با این که عده‌ای از آنها سخنان خدا را می‌شنیدند و پس از فهمیدن آن را تحریف می‌کردند در حالی که علم و اطلاع داشتند.

هـ) جمله‌ی حالیه به صورت فعل ماضی منفی باشد به شرط این که برای تأکید نباشد. مانند: «جَاءَ زَيْدٌ وَمَا قَامَ أَبُوهُ».

شاهد در جمله «وَمَا قَامَ أَبُوهُ» است که فعل ماضی منفی بوده، حال برای «زَيْدٌ» است، و رابط در آن «وَأُو» و «ضمیر» است.

حذف عامل حال:

گاهی عامل «حال» حذف می‌شود، و آن بردو قسم است:

۱ - جایزه:

این قسم در صورتی است که قرینه‌ای در کلام باشد، و آن بردو گونه است:

الف) قرینه‌ی حالیه، مثل این که به مسافر بگویی: «رَاشِدًا مَهْدِيًّا»، به تقدیر «سِرَّ رَاشِدًا مَهْدِيًّا»، یعنی: سیر کن در حالی که دارای رشد و هدایت هستی. قرینه در کلام، حال مخاطب است که مهتای سفر بوده، آن را آغاز کرده است.

«مَهْدِيًّا» یا صفت برای «رَاشِدًا» است و یا حال دوم برای ضمیر مستتر در فعل محذوف، در این صورت «رَاشِدًا» و «مَهْدِيًّا» دو حال مترادفند، و یا حال برای ضمیر مستتر در «رَاشِدًا»، در این صورت این دو لفظ دو حال متداخلند^۱.

۱ - شرح ملا جامی، ص ۱۴۹، و مکذرات المدرّس، ج ۲، ص ۱۹۹.

ب) قرینه مقالیه، مانند آیه «بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ»^۱. شاهد در «قَادِرِينَ» است که حال است و عاملش (نَجْمَعُهَا) حذف شده، به قرینه ذکر «نَجْمَعُ» در آیه قبل که می فرماید: «أَيُخَسِّبُ الْإِنْسَانُ أَنْ لَنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ»^۲.

ترجمه: آیا انسان می پندارد که استخوان های او را جمع نخواهیم کرد؟ آری قادریم که [حتی خطوط سر] انگشتان او را موزون و مرتب کنیم.

۲ - واجب:

این قسم بر دو گونه است:

الف) قیاسی، این نوع در چهار مورد است:

۱ - آنجا که «حال»، مؤکد جمله باشد. مانند: «زَيْدٌ أَبُوكَ عَطُوفًا»، به تقدیر «أَحِقُّهُ عَطُوفًا».

شاهد در «عَطُوفًا» است که حال و مؤکد جمله «زَيْدٌ أَبُوكَ» است، و عاملش (أَحِقُّهُ) از روی وجوب حذف شده است.

(این نوع در بحث «عامل حال مؤکد مضمون جمله» گفته شد).

۲ - آنجا که «حال»، نایب از خبر باشد. مانند: «ضَرْبِي زَيْدًا قَائِمًا»، به تقدیر «ضَرْبِي زَيْدًا حَاصِلٌ ضَرْبُهُ قَائِمًا».

شاهد در «قَائِمًا» است که حال و نایب از خبر (حَاصِلٌ) است، و عاملش که عبارت است از: «حَاصِلٌ» از روی وجوب حذف گردیده.

(این نوع در جلد اول باب «ابتدا»، بحثش گذشت).

۳ - آنجا که «حال» بعد از همزه توبیخ باشد. مانند: «أَقَاعِدًا وَقَدْ قَامَ النَّاسُ»، به تقدیر «أَتُوجَدُ قَاعِدًا وَقَدْ قَامَ النَّاسُ».

شاهد در «قَاعِدًا» است که حال بوده، بعد از همزة توبیخ واقع شده و عاملش (تُوجَدُ) از روی وجوب حذف شده است.

۴- آنجا که «حال» برای بیان زیادی یا نقصان به تدریج باشد. مثال زیادی به تدریج، مانند: «تَصَدَّقْ أَوْ تَصَدَّقْ بِدِينَارٍ فَصَاعِدًا». شاهد در «فَصَاعِدًا» است که حال بوده، برای بیان زیادی به تدریج است و عاملش (فَاذْهَبْ أَوْ فَذْهَبْ بِالتَّصَدُّقِ بِهِ) از روی وجوب حذف شده است.

و مثال نقص به تدریج، مانند: «اِشْتَرِهْ أَوْ اشْتَرِثْهُ بِدِينَارٍ فَسَافِلًا». شاهد، در «فَسَافِلًا» است که حال بوده، برای بیان نقص به تدریج است، و عاملش (فَاذْهَبْ أَوْ فَذْهَبْتُ فِي انْحِطَاطِ الْمُشْتَرَى بِهِ فَسَافِلًا) از روی وجوب حذف شده است.

ب) سَمَاعِي، مانند: «هَنِيئًا لَكَ».

در عامل محذوف این مثال دو احتمال است:

۱- «تُبَّتْ لَكَ الْخَيْرُ هَنِيئًا»؛ در این صورت «حال»، مؤنثه است.

۲- «هَنَالِكَ هَنِيئًا»؛ در این صورت «حال»، مؤکده است.

حذف حال:

اصل در «حال»، به خاطر فضله بودن آن، جواز حذف است، ولی در چهار مورد حذفش جایز نیست:

۱- آنجا که «حال»، جواب از سؤال واقع شود. مانند: «رَاكِبًا»، در جواب کسی که پرسیده: «كَيْفَ جِئْتُ؟»، به تقدیر «جِئْتُ رَاكِبًا».

در این مثال، عامل به قرینه سؤال حذف شده است، ولی اگر «رَاكِبًا» نیز حذف شود، دیگر چیزی برای جواب باقی نمی ماند.

۲- آنجا که «حال»، محصور فیه باشد. مانند: «أَلَمْ أَعْلَمْ عَرَضًا أَوْ

«خَرَضاً»، زیرا اگر «خَرَضاً» یا «خَرَضاً»، حذف شود، لازم می‌آید که متکلم هرگز آن چیز را نشمرده، یا گمان نکرده باشد، و این خلاف مقصود است. ترجمه: آن چیز را نشمردم مگر در حال تخمین، بنابراین که «خَرَضاً» خوانده شود.

اما اگر «خَرَضاً» خوانده شود، معنای مثال چنین است: آن را گمان نکردم مگر در حال اشراف بر هلاکت.

۳- آنجا که «حال» نایب از خبر باشد. مثل: «ضَرَبِي زَيْدًا قَائِمًا»، زیرا اگر «قَائِمًا» حذف شود، لازم می‌آید که نایب و منوب عنه هر دو حذف شده باشد و آن جایز نیست.

۴- آنجا که «حال»، منهی عنه باشد. مانند آیه «بِأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ»^۱، زیرا اگر «وَأَنْتُمْ سُكَارَى» حذف شود، لازم می‌آید که انسان هرگز نماز نخواند؛ و این خلاف مراد است. ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید در حالی که مست هستید به نماز نزدیک نشوید تا بدانید چه می‌گویید.

«پایان بحث باب حال»



باب تمییز

باب تمیز

شارح می‌گوید: «تمیز» و «مميز» و «تبيين» و «ميّن» و «تفسير» و «مفسّر»، همه به یک معنایند و اختلاف آنها فقط در لفظ است.

تعریف تمیز:

«تمیز»، هر اسم نکره‌ای است که متضمن معنای «مِنْ» بیانیه باشد، و از ذات اسم یا از نسبت، رفع ابهام کند.

مثال رفع ابهام «تمیز» از ذات اسم، مانند: «عِنْدِي رِجْلٌ زَيْتًا»؛ زیرا «رِجْلٌ» اسم و مبهم است و «زَيْتًا» رفع ابهام از آن می‌کند.

و مثال رفع ابهام «تمیز» از نسبت، مانند: «طَابَ زَيْدٌ نَفْسًا»، زیرا نسبت «طَابَ» به «زَيْدٌ» مبهم است، و «نَفْسًا» از آن رفع ابهام می‌کند.

ببا قید «تضمن معنای «مِنْ» بیانیه»، «حال» خارج می‌شود. زیرا «حال» به معنای «فِي» است، و معنای: «جَاءَ زَيْدٌ رَاكِبًا»، «جَاءَ زَيْدٌ فِي حَالِ الرَّكُوبِ» است.

و با قید «رفع ابهام از ذات اسم یا از نسبت»، دو چیز خارج می‌شود: الف) اسم «لَا» ی نفی جنس، مانند: «لَا رَجُلٌ فِي الدَّارِ»، زیرا «لَا رَجُلٌ»

هر چند به تقدیر «لَا مِنْ رَجُلٍ» است، ولی «مِنْ» در آن برای «تبیین» نیست، بلکه برای «استغراق در جنس» است.

(ب) شعر:

أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ ذَنْبًا لَنْتُ مُخَصِّبَهُ رَبُّ الْعِبَادِ إِلَيْهِ الرَّجْعَةُ وَالْعَمَلُ
شاهد در «ذَنْبًا» است که اگر چه به تقدیر «مِنْ ذَنْبٍ» است، ولی «مِنْ» برای «ابتدا» است نه برای «تبیین»، نصب آن از باب «منصوب به نزع خافض» است.

یعنی: «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ مُبْتَدِئًا مِنْ أَوَّلِ الذُّنُوبِ إِلَى مَا لَا يَتَنَاهَى». ترجمه: از خداوند بزرگ از تمام گناهانم [که قابل شمارش نیستند] طلب آمرزش می‌کنم، پروردگارِ بندگان که توجه در دعا و عمل آنها به او بر می‌گردد.

قانون در «تمیز» آن است که برای رفع ابهام باشد، لیکن گاهی برای تأکید می‌آید. یعنی: می‌فهماند معنایی را که از ماقبل استفاده می‌شود. مانند آیه «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنِي عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ»^۱.

شاهد در «شَهْرًا» است که تمیز «إِثْنِي عَشَرَ» بوده، و برای تأکید است. زیرا معنای آن از ماقبل استفاده می‌شود.

ترجمه: تعداد ماهها نزد خداوند در کتاب [آفرینش] الهی از آن روز که آسمان‌ها و زمین را آفرید، دوازده ماه است که از آن، چهار ماه، ماه حرام است [و جنگ در آن ممنوع می‌باشد].

یکی از قیود تعریف «تمیز» آن بود که: «تمیز» نکره باشد؛ ولی گاهی در لفظ، معرفه می‌آید که باید آن را در معنا، نکره فرض کرد. مانند قول شاعر:

رَأَيْتُكَ لَمَّا أَنْ عَرَفْتَ وَجْهَهَا صَدَدَاتِ النَّفْسِ بِأَقْبَسُ عَنْ غَمْرِ
شاهد در «الْأَنْفُسِ» است که تمیز و در لفظ، معرفه است، ولی در معنا
نکره، زیرا همان طور که در بحث «معرف به الف و لام» گفته شد، «أَلْ»
در آن، زائده اضطراری است.

(ترجمه این شعر در جلد اول، بحث «معرف به الف و لام» گذشت).

ناصب تمیز:

از تعریف «تمیز» روشن شد که آن بر دو قسم است: یکی مفسر ذات
اسم، و دیگری مفسر نسبت، و اکنون سخن در ناصب این دو قسم از «تمیز»
است، لذا می‌گوییم: ناصب «تمیز» مفسر ذات اسم، همان اسم مقدم
است. مانند: «عَيْدِي رَظْلٌ زَيْتًا»^۱.

شاهد در «زَيْتًا» است که مفسر ذات «رَظْلٌ» بوده، ناصبش نیز خود
«رَظْلٌ» است.

و ناصب «تمیز» مفسر نسبت، «مُسْنَدٌ» می‌باشد که یکی از دو چیز
است:

الف) فعل، مانند: «طَابَ زَيْدٌ نَفْسًا».

شاهد در «نَفْسًا» است که مفسر نسبت بین «طَابَ» و «زَيْدٌ» بوده،
ناصب آن، «طَابَ» است.

ب) شبه فعل، مانند: «زَيْدٌ طَيِّبٌ نَفْسًا».

۱- علت این که اسم مبهم، ناصب «تمیز» است - با این که جامد می‌باشد - آن است که اسم جامد
وقتی که با یکی از متممات مانند «تنوین»، «دو نون تثنیه و جمع»، و «اضافه» تمام شود، شبه
فعل می‌گردد، که تمامیتش با «فاعل» است؛ پس «تمیز» بعد از اسم مبهم مانند «مفعول به»، بعد از
فعل تام است؛ لذا آن اسم، «تمیز» را نصب می‌دهد؛ همچنان که فعل تام، «مفعول به» را منصوب
می‌کند.

شاهد در «نفساً» است که مفسّر نسبت بین «طیب» و ضمیر مستتر در آن می‌باشد.

اقسام اسم مبهم:

اسم مبهم که «تمییز»، آن را تفسیر می‌کند، بر چهار قسم است.^۱

۱- عدد ده تا صد:

تمییز این قسم، مفرد و منصوب است. مانند آیه «إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ»^۲. شاهد در «أَحَدَ عَشَرَ» است که مبهم بوده، «كَوْكَبًا» آن را تفسیر نموده است.

ترجمه: [به خاطر آرزو] هنگامی را که یوسف به پدرش گفت: پدرم! من در خواب دیدم یازده ستاره و خورشید و ماه در برابر من سجده می‌کنند! تمییز عدد «ده تا صد» به وسیله «مِنْ» مجرور نمی‌شود. البته غیر از عدد

۱- ابهام در اسم برد و قسم است:

الف) ابهام عارضی: مانند ابهام در لفظ «عَيْن»؛ زیرا این لفظ ابتدا برای معنای معینی وضع شده بعد برای معنای معین دیگر و... پس در هر وضع، معنا معین است و ابهام از تعدّد وضع می‌باشد. و مانند «اسم اشاره»؛ زیرا «اسم اشاره» یا برای مفهوم کلی وضع شده به شرط استعمالش در جزئیات آن مفهوم کلی؛ بنابراین که وضع و موضوع له در آن عام باشند. و یا برای هریک از جزئیات وضع شده؛ بنابراین که وضع، در آن عام و موضوع له، خاص باشد؛ پس در مفهوم کلی یا در هریک از جزئیاتش ابهامی وجود ندارد، بلکه بنا بر معنای اول، ابهام در تعدّد مستعمل فيه است، و بنا بر معنای دوم، ابهام از تعدّد وضع. این قسم از ابهام، نیاز به «تمییز» ندارد.

ب) ابهام اصلی: مراد از آن، ابهامی است که در موضوع له از ابتدای وضع باشد. این قسم نیاز به «تمییز» دارد، و مقصود از ابهام در اینجا همین معنا است.

رک: شرح ملا جامی، ص ۱۵۰ و ۱۵۱.

۲- سورة يوسف، آیه ۴.

«ده تا صد» نیز «تمیز» می‌خواهند، ولی تمیزشان منصوب نیست.

۲- مقدار^۱:

و آن بر سه قسم است:

الف) مساحت، مانند: «شَبْرُ رُضَا»، زیرا «شَبْر» (یک وجب) مبهم است، و «أَرْضَا» آن را تفسیر می‌نماید.

ب) کیل، مانند: «قَفِيزُ بُرَا»، زیرا «قَفِيز» (اسم کیلی است در شام) مبهم است، و «بُرَا» (گندم) آن را تفسیر کرده است.

ج) وزن، مانند: «مَتَوَيْنِ عَسَلًا وَتَمْرًا»، چون «مَتَوَيْنِ» (دو من) مبهم است، و «عَسَلًا وَتَمْرًا» آن را معین نموده است.

۳- شبه مقدار:

مانند آیه «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ»^۲.

شاهد در «ذَرَّة» است که «شبه مقدار» (وزن) است، و در عرف، اسم برای چیزی است که اشیاء را با آن وزن می‌کنند، و به وسیله «خَيْرًا» تفسیر شده است.

ترجمه: پس هر کس به اندازه سنگینی ذره‌ای کار خیر انجام داده آن را می‌بیند.

۱- در این که آیا «عدد»، داخل در «مقدار» است یا خارج از آن، میان علما اختلاف نظر وجود دارد و محققین برآنند که «عدد»، خارج از «مقدار» است؛ زیرا «مقدار» چیزی است که حقیقت آن مراد نیست؛ بلکه مقدارش مقصود است؛ از این رو اضافه «مقدار» به آن صحیح است. مانند: «مِقْدَارُ رَطْلٍ عَسَلًا»؛ ولی مراد از «عدد»، خود آن است؛ لذا اضافه «مقدار» به آن درست نیست، و «مِقْدَارُ عِشْرِينَ دِينَارًا» گفته نمی‌شود. رک: فوائد الحجتیة، ج ۳، ص ۵.

۲- سورة زلزال، آیه ۷.

۴- فرع تمییز:

مانند: «خَاتَمٌ حَدِيداً»، زیرا «خَاتَمٌ» (انگشتر)، فرع بر «حَدِيدٌ» (آهن) است. چون انگشتر را از آهن می‌سازند^۱.

اعراب تمییز واقع بعد از مقدار و شبه مقدار و فرع تمییز:

در «تمییز» واقع بعد از «مساحت» و «کیل» و «وزن» و «شبه مقدار مقدار» و «فرع تمییز»، سه اعراب جایز است.

۱- نصب:

مانند مثال‌های گذشته.

۲- جر:

جر «تمییز» به وسیله یکی از دو چیز است:

الف) عامل مضاف الیه، در صورتی که اسم ماقبل به «تمییز» اضافه شود^۲.
مانند: «مُدُّ حِنْطَةٍ غَدًا».

شاهد در «حِنْطَةٍ» است که در اثر اضافه «مُدُّ» به آن، مجرور شده است.

۱- شارح، این مثال را در باب «حال» نیز آورده است؛ بنابراین آنچه اینجا آورده با آنچه در باب «حال» آورده، منافات دارد.

۲- در عامل «مضاف الیه»، سه قول است:

الف) مصطف می‌گوید: عامل «مضاف الیه»، حرف جر مقدر است.

ب) «سیبویه» معتقد است: عامل «مضاف الیه»، مضاف است.

ج) «اخفش» عقیده دارد: عامل «مضاف الیه»، اضافه است؛ یعنی: به آن نسبت بین مضاف و مضاف الیه.

این بحث، در اول باب «اضافه»، به خواست خداوند سبحان، خواهد بود.

ترجمه: ده میر گندم غذا داده است.

و مانند: «لَا تَخْقَرُ ضَلَامَةً وَلَوْ شَبْرًا أَرْضٍ»، زیرا در اصل «لَا تَخْقَرُ ضَلَامَةً وَلَوْ كَانَتْ شَبْرًا أَرْضًا» بوده است، سپس «كَانَتْ» حذف شده و «شَبْرًا» اضافه گردیده و تمییز (أَرْضًا) مجرور گشته است.

ترجمه: چیزی را که مردم به وسیله آن مورد ظلم قرار می گیرند و از تصرفشان بیرون می رود، و یا مطلق ظلم کردن را کوچک شمار، هر چند به اندازه یک وجب زمین باشد.

ب) «مِنْ» جاره، - چنانکه بزودی مصنف آن را ذکر می کند- مانند: «غَدَا مُدًّا مِنْ حِنْطَةٍ».

شاهد در «حِنْطَةٍ» است که تمییز بوده و به وسیله «مِنْ» جاره مجرور شده است.

۳- رفع بنابر بدلیت:

این اعراب در صورتی است که مبدل منه، مرفوع باشد، اما آنجا که مبدل منه، منصوب یا مجرور باشد، جایز نیست. مانند: «عِنْدِي شَبْرٌ أَرْضٍ».

شاهد در «أَرْضٍ» است که تمییز بوده، و بنابر بدلیت مرفوع شده است.

جواز اعراب نصب، جر و رفع، در «تمییز» واقع بعد از «مساحت»، «کیل»، «وزن»، «شبه مقدار» و «فرع تمییز»، در صورتی است که آنها به غیر «تمییز» اضافه نشوند، اما اگر ممیّز، به غیر «تمییز»، اضافه شود، بر دو قسم است:

۱- حذف مضاف الیه و نیابت «تمییز» از آن صحیح نیست. در این صورت، نصب «تمییز» واجب است. مانند آیه «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَمَاتُوا وَهُمْ كُفَّارٌ

فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ مِلْؤُا لَأَرْضٍ ذَهَبًا وَلَوِ افْتَدَى بِهِ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ^۱.

شاهد در «ذَهَبًا» است که نصبش واجب است. زیرا ممیز (مِلْؤُ) به غیر «تمیز» (أَلَأَرْضٍ) اضافه شده و «مِلْؤُ» از «أَلَأَرْضٍ» مستغنی نیست. چون در «مِلْؤُ»، دو ابهام وجود دارد: «ابهام مقداری» و «ابهام ذاتی»، رافع «ابهام ذاتی»، «تمیز» است، و رافع «ابهام مقداری»، کلمه «أَرْضٍ»، پس «مِلْؤُ» از «أَرْضٍ» بی‌نیاز نیست. چون مقصود از کلام، مبالغه است، و آن به دست نمی‌آید مگر این که بیان شود: طلا، هر چند به اندازه‌ای باشد که زمین را پر کنند، نمی‌تواند انسان را از عذاب خدا نجات دهد^۲.

ترجمه: کسانی که کافر شدند و در حال کفر از دنیا رفتند اگر روی زمین پر از طلا باشد و آن را به عنوان فدیة [و کفارة اعمال بد خویش] بپردازند، هرگز از آنها قبول نخواهد شد، و برای آنها مجازات دردناک است و یاورى ندارند.

۲ - حذف مضاف الیه و نیابت «تمیز» از آن درست است، در این صورت در «تمیز»، دو اعراب جایز است.

الف) نصب؛ مانند: «زَيْدٌ أَشْجَعُ النَّاسِ رَجُلًا».

ب) جر؛ مانند: «زَيْدٌ أَشْجَعُ رَجُلٍ»، به حذف «الناس» و نیابت «رَجُلًا» از آن، زیرا معلوم است که «زَيْدٌ»، «أَشْجَعُ النَّاسِ» است هر چند کلمه «الناس» ذکر نشود. چون در «علم اخلاق» ثابت شده که «شجاعت» مخصوص عقلاست، برخلاف «جرئت» که اعم است^۳.

۱ - سورة آل عمران، آیه ۹۱.

۲ - مکذرات المدرس، ج ۲، ص ۲۰۶.

۳ - مکذرات المدرس، ج ۲، ص ۲۰۶.

تمیز واقع بعد از افعال تفضیل:

«تمیز» واقع بعد از «افعل تفضیل» بردو قسم است:
 الف) تمیزی که در معنا فاعل باشد که بعد از برگرداندن اسناد از آن به ضمیر مستتر در «افعل تفضیل»، «تمیز» شده است. اعراب این قسم، نصب است. مانند: «أَنْتَ أَغْلَى مَنَزِلًا»، زیرا معنای این مثال «أَنْتَ عَلَيَّ مَنَزِلُكَ» بوده، و «مَنَزِلًا» فاعل بوده، بعد از برگرداندن اسناد، از «مَنَزِل» به ضمیر مستتر در «علی» و حذف «کاف» خطاب به خاطر عدم اتصال آن به ضمیر مستتر در «علی» تمیز شده است، و اعرابش نصب است.

ب) تمیزی که در معنا فاعل نیست. اعراب این قسم، جر است. مانند: «زَيْدٌ أَكْمَلُ فَقِيهٍ»، زیرا اگر گفته شود: «زَيْدٌ كَمُلَ فَقِيهَةً» لازم می آید که برای «زید» فقیه باشد، در حالی که خودش فقیه است، لذا جرش واجب است.

بعضی برای این قسم، ضابطه ای ذکر کرده اند، و آن این که: «افعل تفضیل»، بعضی از جنس «تمیز» باشد، و علامتش آن است که بتوان «افعل تفضیل» را حذف نموده و کلمه «بَعْضُ» را جای آن قرار داد. مانند: «زَيْدٌ أَفْضَلُ رَجُلٍ»، زیرا «أَفْضَلُ»، به اعتبار تحققش در «زید»، یک فرد از جنس «رَجُل» است، و می توان آن را حذف کرد و کلمه «بَعْضُ» را جای آن گذاشت. مانند: «زَيْدٌ بَعْضُ جِنْسِ الرَّجُلِ»، یعنی: «زَيْدٌ بَعْضُ الرِّجَالِ»^۱.

تمیز واقع بعد از الفاظ مفید تعجب:

بعد از هر لفظی که مفید «تعجب» باشد، می توان برای رفع ابهام از

۱- شرح ابن عقیل، ج ۱، ص ۶۶۶ و ۶۶۷ (پاورقی).

متعجب منه، «تمییز» منصوب آورد. خواه به لفظی باشد که برای «تعجب» وضع شده باشد. مانند: «أَفْعِلْ بِهِ»، و «مَا أَفْعَلَهُ». مثال «أَفْعِلْ بِهِ»، مانند: «أَكْرِمْ بِأَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقَ أَبًا». شاهد در «أَبًا» است که رفع ابهام از نسبت «أَكْرِمْ» به «أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ» کرده و به وسیله «أَكْرِمْ» منصوب شده است.

و مثال «مَا أَفْعَلَهُ»، مانند: «مَا أَحْسَنَ زَيْدًا عِلْمًا». شاهد در «عِلْمًا» است که رفع ابهام از نسبت «مَا أَحْسَنَ» به «زَيْدًا» نموده و به وسیله «مَا أَحْسَنَ» منصوب شده است.

ترجمه: چقدر زید از نظر علم نیکو است!

و خواه به غیر صیغه «تعجب» باشد. مانند مثال های ذیل:
الف) «لِلَّهِ ذَرُّهُ فَارِسًا»^۱.

شاهد در «فَارِسًا» است که رافع ابهام نسبت «ذَرُّ» به ضمیر (هُ) است، و «لِلَّهِ ذَرُّهُ فَارِسًا»، مفید تعجب می باشد.

ترجمه: برای خداوند است نیکویی او از نظر خبره بودن به امور اسب!
ب) «حَسْبُكَ بِزَيْدٍ رَجُلًا».

شاهد در «رَجُلًا» است که رفع ابهام از نسبت «حَسْبُكَ» به «بِزَيْدٍ» کرده. زیرا «حَسْبُكَ بِزَيْدٍ»، در مقام تعجب است.

۱ - «ذَرُّ»، (به فتح ذال و همشدید راء) به معنای شیر است، و چون برای عرب در شیر، خیر فراوان وجود دارد، مراد از آن در اینجا خیر است.

و «فَارِسٌ»، اسم فاعل از «فَرَسَ» (به فتح فاء) مصدر «فَرَسَ» (به ضم راء) است. یعنی: کسی که حاذق و ماهر به امور اسب باشد.

این که فعل صادر از شخص به خداوند نسبت داده شده به خاطر اظهار تعجب از آن است؛ زیرا او به وجود آورنده عجایب است.

ر ک: شرح ملا جامی، ص ۱۵۷، و حاشیه میرزا ابوطالب.

ترجمه: زید از نظر مرد کامل بودن تو را کافی است!

ج) «كَفَى بِهِ عَالِماً»، زیرا «كَفَى بِهِ»، در مقام تعجب است، و «عَالِماً» از نسبت «كَفَى» به «بِهِ»، رفع ابهام نموده است.

ترجمه: او از نظر عالم بودن کافی است!

د) بَأَنْتَ لِئَخْرُجْنَا عَفَاةً يَا جَارِئاً مَا أَنْتَ جَارَةٌ شاهد در «جَارَةٌ» است که از نسبت «مَا» به «أَنْتَ» رفع ابهام نموده است. زیرا «مَا أَنْتَ»، در مقام تعجب است.

ترجمه: عَفَاة (نام زنی است) از ما جدا شد تا قلبمان را محزون سازد. ای همسایه من! تو چستی از نظر همسایه بودن؟ یعنی: تو شخص بزرگی هستی!

جر تمییز به وسیله «مِنْ» تبعیضیه:

هر تمییزی می تواند به وسیله «مِنْ» مجرور گردد. مانند: «عِنْدِي شَيْءٌ مِنْ أَرْضِ»، و «عِنْدِي قَفِيزٌ مِنْ بُرٍّ»، و «عِنْدِي مَتَوَانٌ مِنْ عَسَلٍ وَ تَمْرِ» و... شارح، این «مِنْ» را تبعیضیه می داند، ولی گروهی آن را بیانیته و دسته ای آن را زایده می شمارند.

از این قانون کلی، چهار مورد استثنا شده:

۱- تمییز عدد، مانند: «رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ رَجُلًا»، همان طور که در بحث: «اقسام اسم مبهم» گفته شد.

۲- تمییزی که در اصل، فاعل اصطلاحی بوده است. مانند: «طَبَّ نَفْسًا تُقَدُّ»، زیرا در اصل «لِطَبَّ نَفْسُكَ حَتَّى تُقَدِّ» بوده است.

ترجمه: از نظر نفس پاکیزه شو تا جانها و مالها فدای تو گردند، یا فایده برده شوی، یا فایده ببری.

۳- تمییزی که در اصل، مضاف بوده است. مانند: «زَيْدٌ أَكْثَرُ مَالًا»، زیرا در اصل «مَالُ زَيْدٍ أَكْثَرُ» بوده است.

۴- تمیزی که در اصل مفعول اصطلاحی بوده است. مانند: «غَرَسْتُ الْأَرْضَ شَجَرًا»، چون در اصل «غَرَسْتُ الشَّجَرَ فِي الْأَرْضِ» بوده است.

تقدیم تمیز عامل:

اصل، تقدیم عامل بر «تمیز» است. خواه اسم باشد. مانند: «عِثْدِي رِظْلٌ زَيْتًا»، زیرا «رِظْل» اسم و عامل در «زَيْتًا» بوده، بر آن مقدم شده است و خواه فعل جامد باشد. مانند: «نِعَمَ رَجُلًا زَيْدًا»، زیرا «نِعَمَ» فعل جامد و عامل در «رَجُلًا» بوده، بر آن مقدم شده است.

علت عدم جواز تقدیم «تمیز» بر عامل در دو صورت مذکور آن است که: اسم و فعل جامد به خاطر عمل کردن در «تمیز»، شباهت ضعیفی به فعل پیدا کرده‌اند و عامل ضعیفی به حساب می‌آیند، و عامل ضعیف نمی‌تواند در ما قبلش عمل کند^۱.

و خواه عامل، فعل متصرف باشد. مانند: «طَابَ زَيْدٌ نَفْسًا»، زیرا «طَابَ» فعل متصرف و عامل در «نَفْسًا» بوده، بر آن مقدم شده است.

علت عدم جواز تقدیم «تمیز» بر فعل متصرف آن است که: «تمیز» در معنا یا فاعل است برای فعل؛ مانند: «طَابَ زَيْدٌ أَبًا» به تقدیر «طَابَ أَبُوهُ».

و یا برای فعل در صورتی که فعل لازم شود. مانند: «وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا» که به تقدیر «إِنْفَجَرَتْ عُيُونُ الْأَرْضِ» است.

و یا برای فعل در صورتی که متعدی گردد. مانند: «إِمْتَلَأُ الْإِنَاءُ مَاءً» که به تقدیر «مَلَأَهُ الْمَاءُ» است. و روشن است که تقدیم فاعل بر فعل جایز نیست، پس تقدیم چیزی که به معنای فاعل است نیز بر فعل جایز نخواهد بود^۲.

۱- شرح ملاجامی، ص ۱۶۰.

۲- شرح ملاجامی، ص ۱۶۰.

مصنّف، بعد از بیان این که عامل «تمیز» مطلقا باید بر «تمیز» مقدّم شود، کمی تنزّل کرده و می‌گوید: گاهی «تمیز» بر عاملی که فعل متصرف باشد، مقدّم می‌گردد. مانند دو شعر ذیل:

۱. أَنهْجُرُ لَيْلِيْ بِالْفِرَاقِ حَبِيبَتَهَا وَمَا كَادَ نَفْسًا بِالْفِرَاقِ تَطِيبُ

شاهد در تقدیم «نَفْسًا» است بر «تَطِيبُ» که فعل متصرف است.

ترجمه: آیا لیلی دوستش را در معرض جدایی قرار می‌دهد؟ در حالی که نفس لیلی به فراق دوست خود راضی نیست.

۲. أَنَفْسًا تَطِيبُ بِئَبْلِ الْمُنَى وَذَاعِي السَّمُونِ يُنَادِي جِهَارًا

شاهد در تقدیم «نَفْسًا» بر «تَطِيبُ» است که فعل متصرف است.

ترجمه: آیا دل را به رسیدن آرزوها خوش کرده‌ای؟ در حالی که منادی مرگ با صدای رسا فریاد می‌زند و همه را به مردن فرا می‌خواند.

«کسایی» و «مُبرّد» و «مازنی»، تقدیم «تمیز» بر فعل متصرف را قیاسی می‌دانند نه کم.

شارح می‌گوید: مصنّف، در کتاب «شرح عُمدّه» قیاسی بودن آن را پذیرفته است.

«پایان بحث باب تمیز»



باب حروف جر

باب حروف جر

عدد حروف جر:

مصنّف، «حروف جر» را بیست عدد ذکر کرده که عبارتند از:
۱ - مِنْ، ۲ - إِلَى، ۳ - حَتَّى، ۴ - خِلا، ۵ - عِدا، ۶ - حَاشَا، ۷ - فِی،
۸ - عَنْ، ۹ - عَلَی، ۱۰ - مُذ، ۱۱ - مُنْذُ، ۱۲ - رُبَّ، ۱۳ - لَام، ۱۴ - کُنْ به
معنای «لَام» تعلیل.

شارح می‌گوید: بعضی از نحوّین «کُنْ» را به عنوان حرف جر ذکر کرده‌اند، و فقط سه چیز را جر می‌دهد:

الف) «مَا»ی استفهامیه، این قسم در صورتی است که از علّت چیزی سؤال شود که در جواب گفته می‌شود: «کَيْمَةً» به حذف «الف» والحاق های سکت به آن^۱.

ب) «أَنْ» مصدریه و صله اش، مانند: «جِئْتُ كُنْ أَنْ تَقُومَ».

شاهد در «کُنْ» است که به «أَنْ تَقُومَ» جر داده است.

ج) «مَا»ی مصدریه و صله اش، مانند: «جِئْتُ كَيْمًا تَقُومَ».

۱ - معنی اللّیب، باب اوّل، حرف «کاف»، بحث «کُنْ».

شاهد در «کَی» است که «مَا تَقُومُ» را جر داده است.
 ۱۵ - وَاو، ۱۶ - تَاء، ۱۷ - کَاف، ۱۸ - بَاء، ۱۹ - لَعَلَّ.
 شارح می‌گوید: «لَعَلَّ» را نیز بعضی از نحویین ذکر نموده‌اند، و حرف
 جر بودنش مخصوص قبیله «عُقَیل» است، و شاعر آنها گفته:
 فَقُلْتُ ادْعِ الْاُخْرٰی وَازْفَعْ الصَّوْتَ جَهْرَةً لَعَلَّ اَبٰی السِّمْفَوَارِ مِنْكَ قَرِیْبٌ
 شاهد در «لَعَلَّ» است که «أَبِی» را جر داده است.
 ترجمه: پس گفتم بار دیگر بخوان و صدایت را بلند کن، شاید «أَبِی
 السِّمْفَوَارِ» به تو نزدیک شود.
 ۲۰ - مَتٰی به معنای «مِنْ».
 شارح می‌گوید: «مَتٰی» را نیز بعضی از نحویین ذکر کرده‌اند، و فقط
 قبیله «هُذَیْل» با آن جر می‌دهند. مانند: «اُخْرِجْهَا مَتٰی کِمَّه»، یعنی: آن را
 از آستینش بیرون کن.
 شاهد در «مَتٰی» است که «کَمَّ» را جر داده است.
 مصنف، در کتاب «کافیه»، لَوْلَا، را نیز بر تعداد «حروف جر» اضافه
 کرده است به شرطی که بعد از آن ضمیر واقع شود. مانند آیه «يَقُولُ الَّذِيْنَ
 اسْتَضَعُوا لِلَّذِيْنَ اسْتَكَبَرُوا لَوْلَا اَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِيْنَ»^۱.
 شاهد در «لَوْلَا» بوده که «أَنْتُمْ» را جر داده است^۲.
 ترجمه آیه شریفه در جلد اول و آخر باب «ابتدا»، بحث «موارد وجوب
 حذف خبر» گذشت.

۱ - سورة مَبَا، آیه ۳۱.

۲ - برای اطلاع بیشتر از «لَوْلَا»ی جازه به مغنی اللیب، باب اول، حرف «لَا»، بحث «لَوْلَا» مراجعه فرمایید.

مدخول حروف جر:

از میان بیست «حرف جر» سه تای از آنها در بحث «استثنا» ذکر شد، و در اینجا از آنها بحث نمی‌شود، که عبارتند از: «خَلَا» و «عَدَا» و «حَاشَا»، و سه تای از آنها در عمل جر، شاذّ و نادرنده که عبارتند از: «مَتَى»، «لَعَلَّ» و «كَيْ»، و باقیمانده که چهارده حرفند بر دو قسم می‌باشند:

۱- حروفی که اسم ظاهر و ضمیر را «جر» می‌دهند، و آنها هفت تا هستند که عبارتند از: «مِنْ»، «إِلَى»، «عَنْ»، «عَلَى»، «فِي»، «لَا» و «بِأَنَّ».

۲- حروفی که فقط اسم ظاهر را «جر» می‌دهند، و آنها نیز هفت تا هستند: «مَنْ»، «مَنْذُ»، «رُبَّ»، «تَاء»، «كَاف»، «حَتَّى» و «وَاو».

مَنْذُ و مَنْذُ: این دو حرف جر، مختصّ به دخول بر اسم زمان غیر مستقبلند. یعنی: یا بر اسم زمان ماضی، داخل می‌شوند، مانند: «مَا رَأَيْتُهُ مَنْذُ يَوْمِ الْجُمُعَةِ»، یعنی: او را از روز جمعه ندیدم. و یا بر اسم زمان حال، داخل می‌شوند. مانند: «مَا رَأَيْتُهُ مَنْذُ يَوْمِنَا»، یعنی: او را در تمام امروز ندیدم. رُبَّ: این حرف جر، مختصّ به دخول بر اسم نکره است.

مصنّف، در کتاب «شرح کافیه» گفته: خواه آن اسم از حیث لفظ و معنا نکره باشند، و خواه فقط از نظر معنا نکره باشد.

مثال هر دو، مانند: «رُبَّ رَجُلٍ وَأَخِيهِ»، زیرا «رَجُلٍ» هم در لفظ و هم در معنا نکره است، و «أَخٍ»، هر چند به واسطه اضافه به ضمیر در لفظ معرّفه بوده، ولی از حیث معنا نکره است. چون مرجع ضمیر (رَجُلٍ)، نکره است، و بنابر قول بعضی از نحویّین، تعریف و تنکیر ضمیر، به اعتبار مرجع است، و تقدیر مثال، «رُبَّ رَجُلٍ وَأَخٍ لَهُ» است.

تاء: این حرف جر به چهار اسم ظاهر اختصاص دارد:

- الف) لفظ «الله»، مانند آیه «وَتَاللّٰهِ لَا كَيْدَ لَاصْنَامِكُمْ بَعْدَ اَنْ تُؤْتُوا مَذْيَبِنَ»^۱.
 شاهد در «تَاللّٰهِ» است که تاءى حرف جرير لفظ «الله» داخل شده است.
- ترجمه: و به خدا سوگند نقشه اى براى نابودى بتهايتان در غياب شما طرح مى کنم.
- ب) لفظ «رَبِّ» مضاف به «كعبه»، مانند: «تَرَبَّ الْكَعْبَةِ»، يعنى: به پروردگار كعبه سوگند.
- ج) لفظ «رَبِّى» مضاف به ياء متكلم، مانند: «تَرَبِّى»، يعنى: به پروردگارم سوگند.
- د) لفظ «رَحْمَان»، مانند: «تَا الرَّحْمَانِ»، يعنى: به خداى بخشاينده سوگند.
- پيش از اين گفته شد كه حرف «رُبَّ»، مختصّ به اسم ظاهر نكره است، لذا آنچه را نحويّين از عرب ها نقل كرده اند كه: «رُبَّ» بر ضمير داخل مى شود، مانند: «رُبُّهُ فَتَى» از دو جهت نادر و كم است:
۱. از جهت دخول «رُبَّ» بر غير اسم ظاهر (ضمير).
 ۲. از جهت دخول «رُبَّ» بر معرفه.
- و نيز دخول «كُاف» بر ضمير نادر است. مانند قول شاعر:
- لَيْسَ كَانَ مِنْ جِنِّ لَا بُرَحَ طَارِقًا وَإِنْ يَكُ إِنْسًا مَا كَتَمَهَا الْإِنْسُ بِفَعْلٍ
- شاهد در «كُاف» است كه بر ضمير «هَاء» داخل شده است.
- ترجمه: اگر آن شخص از طایفه جن باشد با سرعت زیاد در شب مى آمد، و باعث ترس و هراس مردم مى شد، و اگر انسان باشد هيچ وقت آن فعل قبيح را انجام نمى دهد.
- و مانند قول شاعر ديگر:
- فَلَا تَرَى بَعْلًا وَلَا عَلِيْلًا كُهُ وَلَا كَهْنًا إِلَّا حَاطِلًا
- شاهد در «كُاف» است كه بر ضمير «هَاء» و «هَنْ» داخل شده است.

ترجمه: هیچ شوهری را مانند آن الاغ وحشی، غیرتمند نمی‌بینی، و نیز هیچ زنی را مانند ماده‌های الاغ وحشی نخواهی دید که مخصوص شوهرشان باشند.

و همچنین دخول «حَتَّى» بر ضمیر، نادر است. مانند شعر:
 فَلَا وَاللَّهِ لَا يُلْفِي النَّاسُ فَنِيَّ حَتَّاكَ يَا بَنِي أَبِي زَيْدٍ
 شاهد در «حَتَّى» است که بر ضمیر «گ» داخل شده است.
 ترجمه: ای پسر زیاد! به خدا سوگند مردم در زندگی جوانی را نمی‌یابند تا گرفتاری آنها را بر طرف کند مگر هنگامی که به تودست‌رسی پیدا کنند.

معانی حروف جر:

مصطفی، از اینجا به بیان معانی «حروف جر» پرداخته و در آغاز، معانی «مِنْ» را بیان می‌کند.

معانی «مِنْ»:

مصطفی در این کتاب برای «مِنْ» شش معنا ذکر نموده است، و در اینجا به پنج تای آنها اشاره می‌کند:

۱- تبعیض:

علامت این معنا آن است که به جای «مِنْ» کلمه «بَعْض» واقع شود. مانند آیه «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ»^۱. شاهد در «مِنْ» در «مِمَّا تُحِبُّونَ» است که برای «تبعیض» است، به تقدیر «بَعْضَ مَا تُحِبُّونَ».

۱- سوره آل عمران، آیه ۹۲.

بعضی گفته اند: «ابن مسعود» صحابی بزرگ رسول گرامی اسلام -صلی الله علیه وآله- به جای «مِنْ»، کلمه «بَعْضُ» قرائت نموده است.^۱
ترجمه: هرگز به [حقیقت] نیکوکاری نمی‌رسید مگر این که از آنچه دوست می‌دارید [در راه خدا] انفاق کنید، و آنچه انفاق می‌کنید خداوند از آن با خبر است.

۲- بیان جنس:

یعنی: برای بیان مراد و مقصود از جنس مبهم، و علامت آن این است که به جای «مِنْ» موصول واقع شود. مانند آیه «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ...»^۲. شاهد در «مِنْ» است که برای بیان مراد از جنس (رِجْس) است، به تقدیر «أَلَّذِي هُوَ الْأَوْثَانِ». ترجمه: از پلیدی‌ها یعنی از بتها اجتناب کنید.

۳- ابتدای غایت مکانی:

علامت این معنا و معنای بعدی آن است که در مقابل «مِنْ»، «إِلَى» یا هر چه که به معنای آن است واقع شود. مانند آیه «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا خَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ»^۳.

شاهد در «مِنْ» در «مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ» است که برای «ابتدای غایت مکانی» است. زیرا ابتدای سیر پیامبر بزرگ اسلام -صلی الله علیه وآله- از مسجد الحرام بوده است.

۱- مکذرات المدرّس، ج ۲، ص ۲۱۷، و فوائد الحجّیّة، ج ۳، ص ۱۴.

۲- سورة حج، آیه ۳۰.

۳- سورة اسراء، آیه ۱.

ترجمه: پاک و منزّه است خدایی که بنده اش را در یک شب از مسجد الحرام به مسجد اقصیٰ که گرداگردش را پر برکت ساختیم برد، تا آیات خود را به او نشان دهیم، او شنوا و بینا است.

شارح می گوید: آمدن «مِنْ» برای «ابتدای غایت مکانی» مورد اتفاق همه نحویین است.

۴ - ابتدای غایت زمانی:

مانند آیه «لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لَمَسْجِدَ أُتَيْسَ عَلَى التَّقْوَىٰ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ، فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَنَبَّهُوا لِلَّهِ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ»^۱.

شاهد در «مِنْ» در «مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ» است که برای «ابتدای غایت زمانی» است.^۲

ترجمه: هرگز در آن قیام [و عبادت] مکن، آن مسجدی که از روز نخست بر پایه تقوی بنا شده شایسته تر است که در آن قیام [و عبادت] کنی، در آن مردانی هستند که دوست می دارند پاکیزه باشند و خداوند پاکیزگان را دوست دارد.

«بصریین»، غیر از «اخفش» گفته اند: «مِنْ» برای ابتدای غایت زمانی نمی آید.

شارح می گوید: عقیده «اخفش» درست است. زیرا در کلمات عربی شنیده شده که «مِنْ» برای ابتدای غایت زمانی می آید. مانند آیه گذشته.

۱ - سورة توبه، آیه ۱۰۸.

۲ - گاهی «مِنْ» برای ابتدای غیر مکان و زمان می آید. مانند: «مِنْ الْعَبْدِ الذَّلِيلِ إِلَى الْمَوْلَى الْجَنِيِّ» رک: مکثرات المدرّس، ج ۲، ص ۲۱۷.

۵ - زایده واقع شدن:

در زایده واقع شدن «مِنْ» طبق آنچه در اینجا آمده دو قول است^۱:

۱ - جمهور «بصريين» و مصنف می‌گویند: برای زایده واقع شدن «مِنْ» دو شرط است^۲:

الف) قبل از «مِنْ» نفی یا نهی و یا استفهام باشد.

ب) مجرور، نکره باشد.

مثال نفی، مانند: «مَا لِيَاغٍ مِنْ مَقَرٍّ»، یعنی: برای ستمگر فرار گاهی یا فرار کردنی نیست.

شاهد در «مِنْ» است که بعد از «مَا» ی نافیّه واقع شده و مجرور آن (مَقَرٍّ) نیز نکره است، لذا زایده واقع گردیده است.

مثال استفهام، مانند آیه «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَلَا يَرْضِي إِلَّا هُوَ قَاتِي تُوفِّكُونَ»^۳.

شاهد در «مِنْ» در «مِنْ خَالِقٍ» است که بعد از «هَلْ» استفهامیه واقع شده و مجرور آن (خَالِقٍ) نیز نکره است، لذا زایده واقع گردیده است.

ترجمه: ای مردم! به یاد آورید نعمت خدا را بر شما، آیا خالق غیر از خدا وجود دارد که شما را از آسمان و زمین روزی دهد؟ هیچ معبودی جز او نیست، با این حال چگونه به سوی باطل منحرف می‌شوید.

و مثال نهی، مانند: «لَا تُكْرِمُوا مِنْ جَاهِلٍ».

۱ - در اینجا قول سومی نیز وجود دارد که از «كُوفِيَيْن» است، آنها می‌گویند: شرط اول لازم نیست. ر ک: مغنی اللیب، باب اول، حرف «میم»، بحث «مِنْ».

۲ - برای زایده واقع شدن «مِنْ» شرط سومی نیز وجود دارد، که مصنف و شارح به آن اشاره نکرده‌اند و آن عبارت است از این که: مجرور، باید مبتدا یا فاعل و یا مفعول به باشد.

ر ک: مغنی اللیب، باب اول، حرف «میم»، بحث «مِنْ».

۳ - سورة فاطر، آیه ۳.

شاهد در «مِنْ» است که بعد از «لَا» ی ناهیه واقع شده و مجرور آن (جَاهِل) نیز نکره است، لذا زایده واقع گردیده است.

۲. «اخفش» دو شرط فوق را برای زایده واقع شدن «مِنْ» لازم نمی‌داند، بلکه می‌گوید: «مِنْ»، در کلام موجب نیز زایده واقع می‌شود و مجرور آن نیز، هم نکره می‌آید و هم معرفه.

مثال زایده واقع شدن «مِنْ» در کلام موجب و نکره بودن مجرور، مانند شعر:

قَدْ كَانَ مِنْ مَطَرٍ مِنْ فَضْلِ رَازِقِنَا فَضْلًا عَلَى الْأَرْضِ وَالْأَنْعَامِ وَالنَّاسِ
شاهد در «مِنْ» در «مِنْ مَطَرٍ» است که در کلام موجب (قَدْ كَانَ) زایده واقع شده و مجرور آن (مَطَرٍ) نیز نکره است.

ترجمه: محققاً باران از فضلِ خداوندِ رازق ما است که بر زمین و چهار پایان و مردم تفضل کرده است.

و مثال زایده واقع شدن «مِنْ» در کلام موجب و معرفه بودن مجرور، مانند قول شاعر:

تَظِلُّ بِهِ الْجِزْبَاءُ بِمَثَلِ قَائِمَا وَتَكْثُرُ فِيهِ مِنْ حَنِينِ الْبَاعِرِ
شاهد در «مِنْ» در «مِنْ حَنِينِ الْبَاعِرِ» است که در کلام موجب زایده واقع شده و مجرور آن (حَنِينِ الْبَاعِرِ) نیز معرفه است.

ترجمه: آن روز روزی بود که «جِزْبَاء» (آفتاب پرس) در مقابل خورشید می‌ایستاد و از گرمای آن استفاده می‌کرد و نیز روزی بود که از شدت گرمای آن، صدای شتران بلند می‌شد و عربده می‌کشیدند.

معنای ششم «مِنْ» بزودی ذکر می‌گردد.

معنای «حَتَّى»:

مصنّف، برای «حَتَّى» فقط یک معنی بیان کرده و آن عبارت است از:

«انتها»^۱ مانند آیه «سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ»^۲.

شاهد در «حَتَّى» است که برای «انتها» است.

ترجمه: شبی است مملو از سلامت [و برکت و رحمت] تا طلوع صبح!

یک معنای «لَام»:

برای «لَام» معانی است که مصتف بعداً به آنها می‌پردازد، و در اینجا به یکی از آنها اشاره می‌کند، و آن عبارت است از: «انتها» مانند آیه «وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ حَتَّى إِذَا أَقْلَّتْ سَحَابًا ثِقَالًا سُقْنَاهُ لِيَلْدِي مَيِّتٍ فَأَنْزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ كَذَلِكَ نُخْرِجُ الْمَوْتَى لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ»^۳.

شاهد در «لَام» در «لِيَلْدِي مَيِّتٍ» است که برای «انتها» است.

ترجمه: او کسی است که بادهای را پیشاپیش [باران] رحمتش می‌فرستد تا زمانی که ابرهای سنگین بار را [بردوش خود] حمل کنند، در این هنگام آنها را به سوی سرزمین‌های مرده می‌فرستیم و به وسیله آن آب [حیاتبخش] نازل می‌کنیم و با آن از هرگونه میوه‌ای [از خاک تیره] بیرون می‌آوریم، و این گونه [که زمین‌های مرده را زنده کردیم] مردگان را [نیز در قیامت] زنده می‌کنیم تا متذکر شوید.

معنای «إِلَى»:

مصتف، برای «إِلَى» فقط یک معنا ذکر می‌کند، و آن عبارت است از:

۱ - «ابن هشام» دو معنای دیگر نیز برای «حَتَّى» ذکر می‌کند که عبارتند از: «تعلیل» و معنای «إِلَّا»

استثنایه. رک: مغنی اللیب، باب اول، حرف «حَاء»، بحث «حَتَّى».

۲ - سورة قدر، آیه ۵.

۳ - سورة اعراف، آیه ۵۷.

«انتها»^۱. مانند: «سِرْتُ الْبَارِحَةَ إِلَى آخِرِ اللَّيْلِ».
 شاهد در «إِلَى» است که برای «انتها» است.
 ترجمه: شب گذشته تا پایان شب سیر کردم.

یک معنای باقیمانده از «مِنْ»:

پیش از این گفته شد که برای «مِنْ» شش معناست و پنج‌تای از آنها بیان شده، اینک معنای ششم آن ذکر می‌گردد، و آن عبارت است از: «بدلیت». مانند آیه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قِيلَ لَكُمْ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّا قُلْنَا إِلَى الْأَرْضِ أَرَضِيتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَنَافَخُوا فِيهَا دُخَانًا وَمِنْهَا تُنْفَخُ الصُّفُوفُ فَهِيَ الْأَرْضِ الْأُخْرَىٰ»^۲.
 شاهد در «مِنْ» در «مِنْ الْآخِرَةِ» است که به معنای «بدلیت» است به تقدیر «بَدَلَ الْآخِرَةِ».

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید چرا هنگامی که به شما گفته می‌شود به سوی جهاد در راه خدا حرکت کنید سنگینی بر زمین می‌کنید [و سستی به خرج می‌دهید] آیا به زندگی دنیا به جای آخرت راضی شده‌اید؟ با این که متاع زندگی دنیا در برابر آخرت چیز کمی بیش نیست!

یک معنای «بَاءٌ»:

برای «بَاءٌ» چند معناست که در اینجا به یکی از آنها اشاره می‌شود، و آن عبارت است از: «بدلیت». مانند قول شاعر:

قَلَيْتَ لِي بِهِمْ قَوْمًا إِذَا رَكِبُوا شَوْا الْإِغَارَةَ فُرْسَانًا وَرُكْبَانًا

۱ - «ابن هشام» برای «إِلَى» مجموعاً هشت معنا ذکر می‌کند، برای اطلاع بیشتر به «مغنی اللیب» باب اول، حرف «الف»، بحث «إِلَى» مراجعه فرمایید.

۲ - سورة توبه، آیه ۳۸.

شاهد در بای در «بِهِمْ» است که به معنای «بَدَلِیت» است. به تقدیر «بَدَلَهُمْ».

ترجمه: ای کاش برای من بدل از این قوم ترسو، قوم دیگری می‌بودند که هرگاه برای تهاجم به دشمن سوار بر مرکب‌ها می‌شدند به هر طرف متفرق می‌شدند و دشمن را غارت می‌کردند در حالی که سوار بر اسب و شتر بودند.

معانی «لام»:

مصطفی و شارح، برای «لام» هفت معنا ذکر کرده‌اند؛ یکی از آنها - که «انتها» بود- پیش از این بیان شد؛ اینک بقیة معانی:

۲ - ملکیت:

مانند آیه «لِلَّهِ مَا فِي السَّمُوتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِنْ تُبَدُّوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفَوُهَا يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»^۱.
شاهد در لام «لِلَّهِ» است که برای «ملکیت» است.

ترجمه: آنچه در آسمان‌ها و زمین می‌باشد از آن خداست و [لذا] اگر آنچه در دل دارید آشکار سازید یا پنهان، خداوند شما را طبق آن محاسبه می‌کند سپس هر کس را بخواهد [و شایستگی داشته باشد] می‌بخشاید و هر کس را بخواهد [و مستحق باشد] مجازات می‌کند، و خداوند به همه چیز قدرت دارد.

۳ - شبه ملکیت (اختصاص):

مانند: «السَّرْجُ لِلدَّابَّةِ».

شاهد در لام «لِلدَّابَّةِ» است که برای «اختصاص» است.

ترجمه: زین مخصوص اسب است و بر الاغ [مثلاً] نمی‌گذارند.

معنای اختصاص و فرقی با ملکیت:

مراد از «اختصاص» آن است که ماقبل «لام» محصور در ما بعد آن باشد، و فرقی با «ملکیت» آن است که در «ملکیت»، عاقل بودن مالک، شرط است، ولی در «اختصاص»، این شرط موجود نیست.

۴ - تعدیه:

مانند آیه «وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي وَكَانَتِ امْرَأَتِي غَافِرًا فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا»^۱، زیرا «هَبْ» به وسیله لام «لی» متعدی شده است.
ترجمه: و من از بستگانم بعد از خودم بیمناکم [که حق پاسداری از آیین تو را نگاه ندارند] و همسرم نازاست، توبه قدرتت جانشینی به من ببخش.

۵ - تعلیل:

مانند شعر:

وَإِنِّي لَتَكْفُرُونِي لِذِكْرَاكَ هِرَّةً كَمَا انْتَقَضَ الْعُصْفُورُ بِلَلَّةِ الْقَطْرِ
شاهد در لام «لِذِكْرَاكَ» است که برای «تعلیل» است.
ترجمه این شعر در بحث «مفعول له» گفته شد.

۶ - زایده واقع شدن:

این معنا برای افاده تأکید است. مانند قول شاعر:

فَلَا وَاللَّهِ لَا يُلْفِي لِمَا بِي وَلَا لِيْلِمَا بِهِمْ أَبَدًا دَوَاءُ

شاهد در لام «لِلْمَا» است که زایده و برای افاده تأکید است.
ترجمه: به خدا سوگند! درد من و این مردم دوا ندارد.

۷- تقویت:

«لام تقویت» لامی است که برای تقویت عامل ضعیف آورده می‌شود، و ضعفش یا به خاطر تأخیر عامل از معمولش است. مانند آیه «وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعٌ سُنبُلَاتٍ خُضِرَ وَأَخْرَبَ بَاسَاتٍ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ إِن كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ»^۱.
شاهد در لام «لِلرُّؤْيَا» است که برای تقویت «تَعْبُرُونَ» است. زیرا به واسطه تأخیر، ضعف پیدا کرده است.

ترجمه: مَلِک گفت: من در خواب دیدم هفت گاو چاق را که هفت گاو لاغر آنها را می‌خورند، و هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشکیده [که خشکیده‌ها بر سبزه‌ها پیچیدند و آنها را از بین بردند]. ای جمعیت اشراف! درباره خواب من نظر دهید! اگر خواب را تعبیر می‌کنید!
و یا ضعف عامل برای آن است که عامل شبه فعل است. مانند آیه «خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ»^۲.

شاهد در لام «لِّمَا يُرِيدُ» است که برای تقویت «فَعَّالٌ» است؛ چون صیغه مبالغه آمده که در عمل ضعیف است.

ترجمه: جاودانه در آن خواهند ماند، تا آسمان و زمین برپاست، مگر آنچه پروردگارت بخواهد که پروردگارت هر چه را اراده کند انجام می‌دهد.
شارح می‌گوید: «لام» تقویت، برزخ میان «لام» تعدیه و «لام» زایده است. یعنی: نه تعدیه صرف است. چون بر معمول فعل متعدی داخل می‌شود،

۱- سورة يوسف، آیه ۴۳.

۲- سورة هود، آیه ۱۰۷. قسمت آخر آیه - که محل شاهد است - در سورة بروج، آیه ۱۶ نیز آمده است.

و نه زایده صرف زیرا حذفش نیکو نیست.

مصنّف، در کتاب «شرح کافیه» گفته: «لام» تقویت بر هر دو مفعول فعل متعدی به دو مفعول داخل نمی‌شود. مانند: «عَلِمْتُ لَزِيدَ لِقَائِمٍ»، چون در کلام عرب رسم نشده که «لام» تقویت بر دو مفعول با هم داخل شود، و یک فعل به وسیله یک حرف به دو مفعول متعدی گردد. و همچنین بر یکی از آن دو مفعول داخل نمی‌شود. مانند: «عَلِمْتُ لَزِيدَ قَائِمًا»، و «عَلِمْتُ زَيْدًا لِقَائِمٍ»، زیرا ترجیح بلا مرجح لازم می‌آید.

معانی «فی»:

مصنّف، برای «فی» دو معنا ذکر کرده است^۱، و آن دو معنا عبارتند از:

۱- ظرفیت:

و آن بر دو قسم است:

الف) ظرفیت حقیقی: مانند آیه «الْمُغْلِبَتِ الرُّومُ فِي أَذْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَلَيْهِمْ سَيَغْلِبُونَ»^۲. شاهد در «فی» در «فی أَذْنَى الْأَرْضِ» است که برای «ظرفیت حقیقی» است^۳.

ترجمه: الم. رومیان مغلوب شدند. [و این شکست] در سرزمین نزدیکی رخ داد، اما آنها بعد از مغلوبیت به زودی غلبه خواهند کرد.

ب) ظرفیت مجازی: مانند آیه «لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٍ لِلْمُتَسَائِلِينَ»^۴.

۱- در «معنی اللّیب»، باب اول، حرف «فاء»، بحث «فی»؛ برای «فی» ده معنا ذکر شده است. برای اطلاع بیشتر به آن کتاب مراجعه فرمایید.

۲- سوره روم، آیات: ۱ و ۲ و ۳.

۳- «فی» در آیه مذکور برای «ظرفیت حقیقی مکانی» است، و شارح برای «ظرفیت حقیقی زمانی» مثال ذکر نکرده؛ مثال آن مانند آیه «فِي بَيْتِ سِنِينَ...» (سوره روم، آیه ۴).

۴- سوره یوسف، آیه ۷.

شاهد در «فی» است که برای «ظرفیت مجازی» است. به تقدیر «فی قِصَّةِ يُوسُفَ».

ترجمه: در [داستان] یوسف و برادرانش نشانه‌های [هدایت] برای سؤال کنندگان بود.

۲ - سببیت:

مانند قول پیامبر بزرگ اسلام - صلی الله علیه وآله -: «دَخَلَتْ امْرَأَةٌ النَّارَ فِي هِرَّةٍ رَبَّتْنَهَا...»^۱.

شاهد در «فی» است که برای «سببیت» است. به تقدیر «بِسَبَبِ هِرَّةٍ». ترجمه حدیث در بحث «مفعول له» بیان شد.

معانی «باء»:

مصتف، برای «باء» ده معنا ذکر کرده؛ یکی از آنها قبلاً بیان گردید، و اینک بقیه معانی:

۲ - ظرفیت:

و آن برد و قسم است:

الف) ظرفیت حقیقی: خواه زمانی باشد. مانند آیه «وَإِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ مُصْبِحِينَ وَبِاللَّيْلِ أَفْلا تَعْقِلُونَ»^۲.

شاهد در بای «بِاللَّيْلِ» است که برای «ظرفیت حقیقی زمانی» است. ترجمه: و شما پیوسته صبحگاهان از کنار [ویرانه‌های شهرهای] آنها عبور

۱ - مسند احمد، ج ۲، ص ۵۰۷.

۲ - سورة صافات، آیات: ۱۳۷ و ۱۳۸.

می‌کنید و شامگاه، آیا نمی‌دانید؟

و خواه مکانی باشد. مانند آیه «وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِيِّ إِذْ قَضَيْنَا إِلَىٰ مُوسَى الْأَمْرَ وَمَا كُنْتَ مِنَ الشَّاهِدِينَ»^۱.

شاهد در بای «بِجَانِبِ الْغَرْبِيِّ» است که برای «ظرفیت حقیقی مکانی» است.

ترجمه: تو در جانب غربی نبودی هنگامی که ما فرمان نبوت را به موسی^۱ دادیم، و تو از شاهدان این ماجرا نبودی [در آن هنگام که معجزات را در اختیار موسی نهادیم].

ب) ظرفیت مجازی: شارح برای این قسم مثال ذکر نکرده است، مثال آن مانند: «لَا خَيْرَ بِخَيْرٍ بَعْدَهُ النَّارُ».

شاهد در بای «بِخَيْرٍ» است که برای «ظرفیت مجازی» است.

ترجمه: در چیزهای [به ظاهر] خوبی که بعدش آتش جهنم باشد، خیری نیست.

۳- سبیّت:

مانند آیه «فَيُظْلَمُ مِنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ أُحِلَّت لَهُمْ وَبِصَدِّهِمْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ كَثِيرًا»^۲.

شاهد در بای «فَيُظْلَمُ» است که برای «سبیّت» است.

ترجمه: به خاطر ظلمی که از یهود صادر شد و [نیز] به خاطر جلوگیری کردن بسیار، از راه خدا قسمتی از چیزهای پاکیزه را که بر آنها حلال بود تحریم کردیم.

۱- سورة قصص، آیه ۴۴.

۲- سورة نساء، آیه ۱۶۰.

۴ - استعانت:

مانند: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ».

شاهد در بای «بِسْمِ اللَّهِ» است که برای «استعانت» است. زیرا فعل به نحو اکمل انجام نمی‌شود مگر به استعانت از اسم شریف خدا^۱.

۵ - تعدیه:

یعنی: فاعل را مفعول قرار دادن، مانند آیه «مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ»^۲.

شاهد در بای «بِنُورِهِمْ» است که برای «تعدیه» است^۳.

ترجمه این آیه در جلد اول بحث «موصول» گفته شد.

بای تعدیه، جانشین همزه باب «افعال» است، از این رو شارح می‌گوید: نمی‌توان بین آن دو جمع کرد، لذا «أَذْهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ» گفته نمی‌شود، بلکه یا باید «ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ» گفت، یا «أَذْهَبَ اللَّهُ نُورَهُمْ».

۱ - بای استعانت بر آلت چیزی داخل می‌شود. مانند: «كَتَبْتُ بِالْقَلَمِ»، یعنی: به کمک قلم نوشتم؛ لذا بعضی گفته‌اند: بای در «بَسْمَلَهُ» برای مصاحب است نه استعانت؛ زیرا مستلزم آلت قرار دادن اسم خداوند است؛ مگر آن که گفته شود بای استعانت عبارت است از بایی که داخل می‌شود بر چیزی که به یاری او کار انجام می‌گیرد؛ خواه آن چیز، آلت باشد و خواه نباشد. رک: فوائد الحجتية، ج ۳، ص ۱۸.

۲ - سورة بقره، آیه ۱۷.

۳ - برای «تعدیه» دو معنا است:

الف) فاعل را مفعول قرار دادن. این معنا از مختصات «باء» است.

ب) معنای فعل یا شبه فعل ر به اسم مجرور رساندن. این معنا در تمام «حروف جر» غیر از زایده جاری است.

رک: شرح ملا جامی، ص ۳۸۹، از انتشارات وفا.

۶- تعویض:

مانند: «بِعُثُّكَ هَذَا بِهَذَا»، یعنی: این چیز را عوض آن چیز به تو فروختم. شاهد در بای «بِهَذَا» است که برای «تعویض» است.

فرق بین تعویض و بدل:

پیش از این گذشت که مصنف، یکی از معانی «بَاء» را «بدلیت» ذکر کرده بود، و اینجا یکی دیگر از معانی آن را «تعویض» بیان می‌کند، گویا کسی می‌گوید: تعویض و بدلیت به یک معناست، پس ذکر یکی از آنها تکرار دیگری است.

شارح در جواب می‌گوید: تعویض غیر از بدل است. زیرا بای به معنای تعویض بر چیزی داخل می‌شود که از تصرف انسان خارج شده است. مانند: «إِشْتَرَيْتُ الْكِتَابَ بِدِرْهَمٍ»، چون روشن است که با انجام معامله «دِرْهَم» از تصرف خریدار خارج شده است، ولی بای به معنای بدل بر چیزی که حاصل در تصرف انسان است داخل می‌شود. مانند: «فَلَيْتَ لِي بِهِمْ»، از شعر گذشته، زیرا معلوم است که قوم شاعر برای او حاصل می‌باشد.

۷- إصاق:

و آن عبارت است از: چسباندن چیزی به مجرور «بَاء»، که بر دو قسم است:

الف) حقیقی: و آن در موردی است که ماقبل «بَاء» به ما بعدش بچسبد. مانند: «وَصَلْتُ هَذَا بِهَذَا»، هرگاه مثلاً کاغذ را به کتاب وصل کند.

ب) مجازی: و آن در صورتی است که ماقبل «بَاء» بچسبد به چیزی که نزدیک به مجرور «بَاء» است. مانند: «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ»، زیرا مرور، به ذات

زید نجسبیده، بلکه به مکانی که نزدیک به اوست، رسیده است.^۱

۸ - معنای «مَعَ» (مصاحبت):

مانند آیه «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»^۲.

شاهد در بای «بِحَمْدِكَ» است که به معنای «مَعَ» (مصاحبت) آمده.

ترجمه: هنگامی که پروردگار توبه فرشتگان گفت: من در روی زمین جانشین و حاکمی قرار خواهم داد. فرشتگان گفتند: [پروردگارا] آیا کسی را در زمین قرار می‌دهی که فساد و خونریزی کند؟ [زیرا موجودات زمینی دیگر که قبل از این آدم پا به عرصه وجود گذاشتند، به حکم طبع جهان ماده آلوده فساد و خونریزی شدند، اگر هدف از آفرینش انسان عبادت است] ما تسبیح و حمد تو را به جا می‌آوریم، پروردگار فرمود: من حقایقی را می‌دانم که شما نمی‌دانید.

۹ - معنای «مِنْ» (تبعیضیه):

مانند آیه «عَمِنَّا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا»^۳.

شاهد، در بای «بِهَا» است که به معنای «مِنْ» (تبعیضیه) است.

ترجمه: از چشمه‌ای که بندگان خاص خدا از آن می‌نوشتند، و از هر جا بخواهند آن را جاری می‌سازند!

۱ - مغنی اللیب، باب اول، حرف «باء»، بحث معانی «باء».

۲ - سوره بقره، آیه ۳۰.

۳ - سوره انسان، آیه ۶.

۱۰ - معنای «عَنْ» (مجاوزت):

مانند آیه «سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ»^۱.

شاهد در بای «بِعَذَابٍ وَاقِعٍ» است که به معنای «عَنْ» است. زیرا «سَأَلَ» فقط به «عَنْ» متعدی می‌گردد.
ترجمه: تقاضا کننده‌ای تقاضای عذابی کرد که واقع شد.

معانی «عَلَى»:

مصنّف، برای «عَلَى» سه معنا ذکر کرده است.

۱ - استعلاء:

یعنی «عَلَى» دلالت می‌کند که چیزی بر مجرورش برتری دارد، و آن دو گونه است:

الف) حسی و حقیقی: مانند آیه «وَعَلَيْهَا وَعَلَى الْفُلْكِ تُخْمَلُونَ»^۲.
شاهد در «عَلَى» در «وَعَلَى الْفُلْكِ» است که برای «استعلائی حسی و حقیقی» است.

ترجمه: و بر آنها و بر کشتی‌ها سوار می‌شوید.
ب) معنوی و مجازی: مانند: «تَكْبَرُ زَيْدٌ عَلَى عَمْرٍو».
شاهد در «عَلَى» در «عَلَى عَمْرٍو» است که برای «استعلائی معنوی و مجازی» است.

ترجمه: زید بر عمرو فخر فروخت و تکبر کرد.

۱ - سورة معارج، آیه ۱.

۲ - سورة مؤمنون، آیه ۲۲.

۲ - معنای «فی» (ظرفیت):

مانند آیه «وَاتَّبِعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكٍ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَٰكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا»^۱.
 شاهد در «عَلَىٰ» در «عَلَىٰ مُلْكٍ سُلَيْمَانَ» است که به معنای «فی» (ظرفیت) است. به تقدیر «فِي زَمَنِ مُلْكٍ سُلَيْمَانَ».
 ترجمه: [یهود] از آنچه شیاطین در عصر سلیمان بر مردم می‌خواندند پیروی می‌کردند، سلیمان، هرگز [دست به سحر نیالود و] کافر نشد، ولیکن شیاطین کفر ورزیدند.

۳ - معنای «عَنْ» (مجاوزت):

مانند شعر:

إِذَا رَضِيتَ عَلَىٰ بُؤْسٍ شَرٍ لَعَمْرُ اللَّهِ أَغْجَبَنِي رِضَاهَا
 شاهد در «عَلَىٰ» است که به معنای «عَنْ» است. زیرا «رَضِيَ» فقط با «عَنْ» متعدی می‌شود.
 ترجمه: هرگاه «بنی قشیر» تمام بدی‌های مرا نادیده انگارند و از من راضی شوند، به خدا قسم، رضایت و خشنودی آنان مرا به تعجب وادار می‌دارد!

معانی «عَنْ»:

مصنّف، برای «عَنْ» سه معنا ذکر می‌کند:

۱ - مجاوزت:

و آن به معنای گذر کردن چیزی از چیز دیگر است. مانند: «رَمَيْتُ

السَّهْمَ عَنِ الْقَوْسِ» یعنی: تیر را از کمان رها کردم.
شاهد در «عَنْ» است که به معنای «مجاوزت» است.

۲ - معنای «بَعْدَ»:

مانند آیه «لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ»^۱.
شاهد در «عَنْ» در «عَنْ طَبَقٍ» است که به معنای «بَعْدَ» آمده.
ترجمه: که همه شما دائماً از حالی به حال دیگر منتقل می شوید.

معنای «عَلَى» (استعلاء):

مانند قول شاعر:

لَا وَابْنُ عَمِّكَ لَا أَفْضَلْتَ فِي حَسَبٍ عَمِّي وَلَا أَنْتَ ذِيَانِي فَتَحْزُونِي
شاهد در «عَمِّي» است که به معنای «عَلَى» است. زیرا ماده «تفضیل»
فقط با «عَلَى» متعدی می گردد.

ترجمه: برای خدا تعجب است خیر و خوبی پسر عموی تو [که من باشم]!
تونه از حیث غُلُوْشان بر من برتری، و نه مالک امر منی تا با من قهر شوی و
مرا سیاست کنی.

مصنّف می گوید: یکی از معانی «عَنْ» آن است که «عَنْ» در موضع
«عَلَى» قرار می گیرد، همان طوری که یکی از معانی «عَلَى» آن بود که
«عَلَى» در موضع «عَنْ» واقع می شد، چنانکه در شعر «إِذَا رَضِيتُ عَلَيَّ...»
گفته شد.

شارح می گوید: این سخن مصنف تصریحی است بر این که برای هریک

۱ - سورة انشقاق، آیه ۱۹.

۲ - اصل «لَا»، «لَيْلَهُ» بوده؛ سپس حرف جر و «أَل» تعریف حذف گردیدند و عمل جرباقی مآلده
است. و اصل «لَا وَابْنُ عَمِّكَ»، «لَيْلَوْ ذَرَّ ابْنُ عَمِّكَ» بوده است.

از «حروف جر» معنای مخصوصی است و استعمالش در غیر آن معنا بر وجه نیابت است، (نه اصالت)، چنانکه معنای اصلی «عَنْ» مجاوزت است و استعمالش به معنای «عَلَى» بر مسبیل نیابت است.

معانی «کاف»:

مصنّف، برای «کاف» سه معنا ذکر کرده است:

۱- تشبیه:

مانند: «زَيْدٌ كَأَنَّ لَأَسَدٍ»، یعنی: زید در شجاعت همانند شیر است. شاهد در کاف «كَأَنَّ لَأَسَدٍ» است که برای افاده «تشبیه» است.

۲- تعلیل:

مانند آیه «لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ فَإِذَا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ فَأَذْكُرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ وَاذْكُرُوهُ كَمَا هَدَيْكُمْ وَإِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمَنِ الضَّالِّينَ»^۱. شاهد در کاف «كَمَا هَدَيْكُمْ» است که برای افاده «تعلیل» آمده.

ترجمه: گناهی بر شما نیست که از فضل پروردگار خود [و از منافع اقتصادی در ایام حج] برخوردار شوید [که یکی از فلسفه های حج پی ریزی یک طرح اقتصاد اسلامی است] و هنگامی که از عرفات کوچ کردید، خدا را در نزد مشعرالحرام یاد کنید، او را به خاطر داشته باشید همان طور که شما را هدایت نمود، اگر چه پیش از آن از گمراهان بودید.

۳ - زایده واقع شدن (برای افاده تأکید):

مانند آیه «فَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا يَذَرُوكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ»^۱.

شاهد در کاف «کَمِثْلِهِ» است که زایده و برای تأکید است.

ترجمه: او آفریننده آسمان‌ها و زمین است، و از جنس شما همسرانی برای شما قرار داد، و جفت‌هایی از چهار پایان آفرید، و شما را به این وسیله [به وسیله همسران] تکثیر می‌کند، همانند او چیزی نیست، و او شنوا و بینا است.

اسم واقع شدن «کاف»:

گاهی «کاف» اسم واقع می‌شود و به معنای «مِثْل» می‌آید. و اسم واقع شدن «کاف» سه گونه است:

۱ - به صورت مبتدا:

مانند قول شاعر:

أَبْدَأُ كَأَلْفِ رَأٍ فَوْقَ ذُرَاهَا حِينَ يَظْهَرُ الْمَسَامِعُ الصَّرَارُ

شاهد در کاف «كَأَلْفِ رَأٍ» است که مبتدا بوده و به معنای «مِثْل» است.

ترجمه: آن مرد از ترس دشمن شب‌ها همانند گورخر بالای قله‌های کوه می‌رود تا موقعی که از صدای «جدجد» گوش‌هایش متألم گردد، سپس به خانه‌اش می‌رود.

۲ - به گونه فاعل:

مانند شعر:

اتَنَّهُوْنَ وَلَنْ يَنْهِيَ ذَوِي شَطَطٍ كَالظَّغْنِ يَذْهَبُ فِيهِ الزُّنْتُ وَالْقَتْلُ
 شاهد در کاف «كَالظَّغْنِ» است که فاعل «يَنْهِي» بوده و به معنای
 «مِثْل» است.

ترجمه: آیا شما دست از ظلم برمی دارید در حالی که هرگز صاحبان ظلم را
 از ستم کردن باز نمی دارد چیزی مثل زخم نیزه که در آن روغن زیتون داخل
 شود، و فتیله هایی که در زخم می گذارند. یعنی: زخم نیز بهتر از سایر زخم ها
 ظالمان را از ستم باز می دارد.

۳ - به شکل مجرور:

و آن بر دو قسم است:

الف) مجرور به وسیله اسم (مضاف): مانند قول شاعر:

وَلَعَبَّتْ ظَيْرُ بِهِمْ أَبَابِيلُ فَصَيَّرُوا مِثْلَ كَعَصْفٍ مَا كُولُ
 شاهد در کاف «كَعَصْفٍ» است که مضاف الیه «مِثْل» بوده و مؤکد آن
 است.

ترجمه: مرغی - که همان ابابیل است - با آنها بازی کرد، پس آنها برگشت
 داده شده اند، همانند برگ علف سوراخ شده که حیوانات آن را خورده باشد.
 یعنی: آنها مانند زراعتی شدند که دانه های خورده شده و کاه آنها باقی مانده است.

ب) مجرور به واسطه حرف جر: مانند شعر:

بِكَ اللَّغْوَةِ الشَّغْوَاءِ جُلْتُ فَلَمْ أَكُنْ لِأُلْعَ إِلَّا بِالْكِمِيِّ الْمُقَنَّعِ
 شاهد در کاف «بِكَ اللَّغْوَةِ» است که به وسیله «بَاء» مجرور شده
 است.

ترجمه: به مثل عقاب کج منقار جولان دادم، ولی نه به خاطر حرص اموال دنیا بلکه برای این که همانند شجاعی باشم که در جنگ غرق در اسلحه بوده و برسرش کلاه خود گذاشته است.

اسم واقع شدن «عَنْ» و «عَلَى»:

گاهی «عَنْ» و «عَلَى» اسم واقع می‌شوند، به همین خاطر «مِنْ» بر آنها داخل می‌گردد. مثال «عَنْ»، مانند شعر:

فَقُلْتُ لِّلرَّكْبِ لَمَّا إِنِّ غَلَابِهِمْ مِنْ عَنْ يَمِينِ الْجُبَيَّا نَظْرَةً قَبْلُ
شاهد در «عَنْ» است که اسم بوده و به معنای «جَانِب» است، لذا «مِنْ» بر آن داخل شده است.

ترجمه: به شتر سواران گفتم، هنگامی که یک نگاهی آنها را از سمت راست «جُبَيَّا» [اسم مکانی در شام است] بلند کرده که در مرتبه اول بود.
و مثال «عَلَى» مثل قول شاعر:

غَدَتْ مِنْ عَلَيْهِ بَعْدَ مَا تَمَّ ظَمُّوْهَا تَصِلُ وَعَنْ قَبْضِ بَبْنِدَاءَ مَجْهَلِ
شاهد در «عَلَى» در «مِنْ عَلَيْهِ» است که اسم و به معنای «فَوْق» است، لذا «مِنْ» بر آن داخل شده است.

ترجمه: مرغ قطاة بعد از آن که زمان صبرش از آب تمام شد از روی جوجه خود کنار رفت (و یا صبح کرد) در حالی که درونش از تشنگی فریاد می‌کرد، و نیز از بالای تخمی در بیابان مهلکی پایین آمد که راه آن معلوم نیست.

اسم واقع شدن «مُنْدُ» و «مُنْدُ»:

گاهی «مُنْدُ» و «مُنْدُ» اسم واقع می‌شوند و آن در دو صورت است:

۱- آنجا که اسم بعد از خودشان را رفع دهند. (یا آنجا که بر اسم مرفوع داخل شوند بر حسب اختلاف اقوالی که در آینده معلوم می‌شود.) مانند: «مَا

رَأَيْتُهُ مُذْ يَوْمَانِ».

شاهد در «مُذْ» است که اسم (يَوْمَانِ) را رفع داده و خودش نیز اسم است.

و مانند: «مَا رَأَيْتُهُ مُنْذُ يَوْمِنَا».

شاهد در «مُنْذُ» است که اسم واقع شده؛ زیرا «يَوْمِ» را رفع داده است. در این هنگام که اسمند، در زمان ماضی به معنای «أَوَّلَ مَدَّتْ» هستند. مانند مثالِ اَوَّلْ؛ بنابراین معنای مثالِ اَوَّلْ چنین است: او را از اَوَّلْ دُوروز ندیدم.

و در زمان حاضر به معنای «جميع مَدَّتْ» اند. مثلِ مثالِ دَوَمْ؛ از این رو معنای مثالِ دَوَمْ چنین می‌شود: او را در تمام امروز ندیدم. در صورت اسم بودن «مُذْ» و «مُنْذُ» در ترکیب آنها - طبق آنچه که شارح آورده - سه قول است:

الف) شارح می‌گوید: قول صحیح آن است که «مُذْ» و «مُنْذُ» مبتدایند و اسم بعد از آنها خبر^۱.

ب) «اخفش» و «زجاج» معتقدند: «مُذْ» و «مُنْذُ» خبر مقدمند و اسم بعد از آنها مبتدای مؤخر.

ج) «کوفیین» عقیده دارند: «مُذْ» و «مُنْذُ» ظرف و مضاف به جمله‌ای اند که فعل آن «كَانَ» ی تامة و محذوف است و فاعل آن باقی مانده است، و مثال «مَا رَأَيْتُهُ مُذْ يَوْمَانِ» به تقدیر «مَا رَأَيْتُهُ مُذْ كَانَ يَوْمَانِ» است.

۲ - آنجا که بعد از آنها جمله باشد. خواه جمله فعلیه باشد. مانند: «جِئْتُ مُذْ دَعَا»، یعنی: در زمانی که او مرا خواند آمدم.

شاهد در «مُذْ» است که بعد از او جمله فعلیه (دَعَا) واقع شده و خودش

۱ - طبق این ترکیب «مُذْ» و «مُنْذُ» نکره‌اند و مسوغ نیاز دارند و مسوغ آنها وقوعشان بعد از نفی است.

رک: مکرات المدرس، ج ۲، ص ۲۳۲.

اسم است و از حیث محل منصوب است تا ظرف باشد.

و خواه جمله اسمیه باشد. مانند قول شاعر:

وَمَا زِلْتُ أَبْغِي السَّمَاءَ مُذْ أَنَا بِأَفْعٍ وَلَبِداً وَكَهْلاً حِينَ شَبْتُ وَأَمَرَدَا
شاهد در «مُذْ» است که بر جمله اسمیه (أَنَا بِأَفْعٍ) داخل شده و اسم است.

ترجمه: من همیشه طالب مال دنیا بوده‌ام از زمانی که نزدیک به دوران بلوغ بودم و در حال کودکی و پیری و جوانی و هنگامی که هنوز مودر صورتم نرویده بود.

معنای «مُذْ» و «مُنْذُ»:

«مُذْ» و «مُنْذُ» در یک صورت حرفند و آن هنگامی است که اسم بعد از خودشان را جر بدهند. در این هنگام در زمان ماضی به معنای «مِنْ» ابتدائیه اند. مانند: «مَا رَأَيْتُهُ مُذْ يَوْمَئِذٍ»، یعنی: او را از ابتدای دوروز ندیدم.

شاهد در «مُذْ» است که اسم بعد از خودش را جر داده، لذا حرف جر است.

و در زمان حاضر به معنای «فِي» (ظرفیت) هستند. مانند: «مَا رَأَيْتُهُ مُذْ يَوْمَئِذٍ»، یعنی: او را در تمام امروز ندیدم.

شاهد در «مُنْذُ» است که اسم بعد از خود را جر داده، به همین خاطر حرف جراست.

حروف «مِنْ»، «عَنْ» و «بِأَنَّ» با «مَا» ی زایده غیر کافه:

گاهی بعد از «مِنْ»، «عَنْ» و «بِأَنَّ»، «مَا» واقع می‌شود و آنها را از عمل جر باز نمی‌دارد. این گونه «مَا» را زایده توكیدیه می‌نامند.

مثال «مِنْ»، مانند آیه «مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأَذَلُّوا نَاراً فَلَمْ يَجِدُوا لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْصَاراً»^۱.

شاهد در «مِنْ» در «مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ» است که بعد از آن «مَا» واقع شده و آن را از عمل جرباز نداشته است؛ زیرا «خَطِيئَاتٍ» مجرور است، بلکه صرفاً برای افاده تأکید است.

ترجمه: [آری سرانجام] همگی به خاطر گناهانشان غرق شدند، و در آتش دوزخ وارد گشتند، جز خدا یاورانی برای خود نیافتند!

و مثال «عَنْ»، مانند آیه «فَالْعَمَّا قَلِيلٍ لِيُضِجْنَ نَادِمِينَ»^۲.
شاهد در «عَنْ» در «عَمَّا قَلِيلٍ» است که بعد از آن «مَا» واقع شده و آن را از عمل جرباز نداشته است؛ زیرا «قَلِيلٍ» مجرور است، بلکه صرفاً برای افاده تأکید است.

ترجمه: [خداوند] فرمود: به زودی آنها از کار خود پشیمان خواهند شد [اما زمانی که سودی به حالشان ندارد].

و مثال «بَاءً»، مانند آیه «فَبِمَا نَقْضِهِمْ وَكُفْرِهِمْ يَأَيُّبُ اللَّهُ وَقَتْلِهِمُ الْأَنْبِيَاءَ يَغْتَبِرُ حَقِّ وَقَوْلِهِمْ قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ ظَنَّ اللَّهُ عَلَىٰهَا بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا»^۳.

شاهد در بای در «فَبِمَا نَقْضِهِمْ» است که «مَا» بعد از آن واقع شده و آن را از عمل جرباز نداشته، لذا «نَقْضِهِمْ» مجرور است.

ترجمه: آنها به خاطر این که پیمانشان را شکستند و آیات خدا را انکار کردند و پیامبران را به ناحق کشتند و بدین جهت که [از روی استهزا] می گفتند بر دل های ما پرده افکنده شده [و سخنان پیامبران را درک نمی کنیم] مطرود درگاه خدا شدند [آری خداوند به علت کفرشان بر دل های آنها مهر زده

۱ - سورة نوح، آیه ۲۵.

۲ - سورة مؤمنون، آیه ۴۰.

۳ - سورة براء، آیه ۱۵۵. صدر آیه شریفه - که محل شاهد است - در سورة مذکور، آیه ۱۳ نیز آمده است.

ولذا جزعده کمی ایمان نمی آورند [آنها که راه حق می پویند و سر لجاج ندارند].
مصنف، در کتاب «شرح کافیه» گفته: گاهی «باء» با «ما» به معنای «تقلیل» می آید و سپس اضافه کرده: چنین افاده ای لغت قبیلۀ «هذیل» است.

«رُبَّ» و «کاف» با «ما» ی زایده کافه:

گاهی بعد از «رُبَّ» و «کاف» «ما» ی زایده واقع می شود و آنها را از عمل جر باز می دارد، لذا بر جمله های اسمیه و فعلیه داخل می شوند با این که قبل از الحاق «ما» جر می دادند و بر جمله داخل نمی شدند.
شارح، برای «رُبَّ» سه مثال ذکر کرده است:

الف) شعر:

رُبَّمَا أُوقِنْتُ فِي عَالَمٍ تَرْفَعُنْ تَوْبِي شُمَالًا

شاهد در «رُبَّ» است که «ما» ی زایده به آن ملحق شده و آن را از عمل جر باز داشته، لذا بر جمله فعلیه (أَوْقِنْتُ) داخل شده که فعل آن به صورت ماضی است.

ترجمه: بسیاری از اوقات بالای کوهی می روم که بادهایی که از ناحیه شمال می وزند جامعه ام را بالا می برند.

ب) آیه شریفه «رُبَّمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ»^۱.

شاهد در «رُبَّ» است که «ما» ی زایده به آن ملحق شده و آن را از عمل جر منع کرده و بر جمله فعلیه (يَوَدُّ) داخل شده که فعل آن به صورت مضارع است.

ترجمه آیه را در جلد اول، بحث «موصول» آورده ایم.

(ج) شعر:

رُبَّمَا الْجَائِلُ الْمُؤْتَلُ فِيهِمْ وَعَنَّا جِيحُ بَيْنَهُنَّ الْمِهَارُ
شاهد در «رُبَّ» است که «ما» ی زایده به او ملحق شده و آن را از عمل
جرباز داشته، و بر جمله اسمیه (الْجَائِلُ الْمُؤْتَلُ فِيهِمْ) داخل شده است.
ترجمه: چه بسیار قطعه‌های شتران - که آماده خراج دادن بودند- در میان
جنگجویان بود، و نیز اسب‌های نجیبی که کره‌هایشان در میان آنها بودند.
و مثال «کاف»، مانند قول شاعر:

أَخْ مَا جِدُّ لَمْ يُخْزِنِي يَوْمَ مَشْهَدٍ كَمَا سَيْفٌ عَمُرٍ لَمْ تَخْنُهُ مَضَارِبُهُ
شاهد در «کاف» است که «ما» ی زایده به او ملحق شده و آن را از
عمل جرباز داشته، و بر جمله اسمیه (سَيْفٌ عَمُرٍ لَمْ تَخْنُهُ مَضَارِبُهُ) داخل
شده است.

ترجمه: مالک برادری است که مرا در روز «مشهد» (جنگ صفین) در نزد
علی - علیه السلام - شرمسار نکرد و در رکاب آن حضرت شهید شد. همچنان
که تیزی‌های دم شمشیر عمرو بن معدی کرب به او خیانت نکرد؛ زیرا آن را
به کمر شتری زد و آن را بیدرنگ دونیم کرد.

رُبَّ و «کاف» با «ما» ی زایده غیر کافه:

در بعضی از موارد به «رُبَّ» و «کاف»، «ما» ی زایده ملحق می‌شود و آن
دورا از عمل جرباز نمی‌دارد. مثال «رُبَّ»، مانند قول شاعر:

مَا وَى يَا رُبَّ غَارَةٍ شَفَوَاءَ كَاللَّذَعَةِ بِالْمِيسَمِ
شاهد در «رُبَّ» در «يَا رُبَّ غَارَةٍ» است که «ما» ی زایده به آن ملحق شده
و آن را از عمل جرباز نداشته، بلکه «غَارَةٍ» را جر داده است.

ترجمه: ای ماویه! (اسم زنی است) چه بسا غارت و تجاوزگری که دارای
پراکندگی اشخاص و اموال است، و چنان طاقت فرسا است که گویا بدن را

همانند آهن سرخ می‌سوزاند.

و مثال «کاف»، مانند شعر:

وَتَنْضُرُ مَوْلِينَا وَنَغْلَمُ أَنَّهُ كَمَا النَّاسِ مَجْرُومٌ عَلَيْهِ وَجَارِمٌ

شاهد در کاف «کَمَا النَّاسِ» است که «ما»ی زایده به آن ملحق شده و آن را از عمل جر باز نداشته، لذا «النَّاسِ» را جر داده است.

ترجمه: ما پسر عموی خود را یاری می‌کنیم در حالی که می‌دانیم او مانند دیگران گاهی مظلوم و گاهی ظالم است.

حذف «رُبَّ» و ابقای جر:

گاهی «رُبَّ» حذف می‌شود و عمل آن باقی می‌ماند، و آن در چهار مورد است:

۱- بعد از «بَلَّ»:

این مورد کم است. مانند قول شاعر:

بَلَّ بَلَدٍ مِلْؤُ الْإِكَامِ^۱ قَتْمُهُ لَا يُشْئِرُ كَنَانُهُ وَجَهْرُهُ

شاهد در حذف «رُبَّ» بعد از «بَلَّ» است که جر آن باقی مانده است. به تقدیر «بَلَّ رُبَّ بَلَدٍ».

ترجمه: چه بسا شهری که گودال‌های آن را گرد و غبار پرکرده است به طوری که «گَتان» آن و فرش‌های منسوب به «جهرم» آن فروخته نمی‌شود.

۲- بعد از «فَاء»:

این مورد نیز کم است. مانند قول شاعر:

۱- در «جامع الشواهد» ج ۱، ص ۳۱۴، به جای «الْإِكَام»، «الْفِجَاج» آمده است.

فَمِثْلِكَ حُبْلَى قَدْ ظَرَفْتُ وَمَرْضِعُ فَأَلْهَيْتُهَا عَنْ ذِي تَمَائِمٍ مُخَوِّلِ
 شاهد در «رُبَّ» است که بعد از «فَاء» حذف شده و جرش باقی مانده
 است. به تقدیر «فَرُبَّ مِثْلِكَ».

ترجمه: چه بسا مثل توای «عُتِيْزَه» (اسم زنی است) برزن حامله و شیر
 دهی در شب وارد شدم و او را به خود جلب نمودم به طوری که از کودک خود
 روی برگرداند که دارای تعویذها و بازوبندها بود و متوجه خواسته من شد.

۳- بعد از «وَاو»:

این مورد زیاد است به طوری که بعضی گفته اند: جر به وسیله خود «وَاو»
 است نه «رُبَّ» ی محذوف. مانند قول شاعر:

وَلَيْلٍ كَمَوْجِ الْبَحْرِ أَزْحَى سُدُولُهُ عَلَيَّ بِأَنْوَاعِ الْهُمُومِ لَيَبْتَلِي
 شاهد در حذف «رُبَّ» بعد از «وَاو» است که جرش باقی مانده است.
 به تقدیر «وَرُبَّ لَيْلٍ».

ترجمه: چه بسا شب های هولناکی که مانند موج دریا پرده های خود را به
 من آویخت و انواع غم و اندوه را بر من وارد ساخت تا مرا امتحان کند که آیا
 در پیش آمدها می توانم استقامت کنم یا نه؟

۴- در غیر سه مورد گذشته:

یعنی: «رُبَّ» حذف می شود بدون این که بعد از حرفی باشد. این قسم
 شاذ و برخلاف قیاس است. مانند قول شاعر:

رَسَمَ دَارٍ وَقَفْتُ فِي ظَلِيلَةٍ كَذْتُ أَفْضَى الْحَيَاةِ مِنْ جَلِيلَةٍ
 شاهد در حذف «رُبَّ» است بدون این که بعد از حرفی باشد و جر آن نیز
 باقی مانده است. به تقدیر «رُبَّ رَسَمٍ دَارٍ».

ترجمه: چه بسا علامت خانه ای که مدتی ایستادم و اثرهای کهنه او را

مشاهده کردم. نزدیک بود به خاطر آن جان تسلیم کنم.

جر اسم به وسیلهٔ حرف جر محذوف غیر «رُبَّ»: گاهی اسم به وسیلهٔ حرف جر محذوفی که غیر «رُبَّ» است مجرور می‌شود، و آن دو گونه است:

۱- سماعی:

مانند قول «رُؤِبَه» هنگامی که به او گفته شد: «كَيْفَ أَضْبَحْتَ؟» در جواب گفت: «خَيْرٌ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ»، یعنی: «عَلَى خَيْرٍ».

۲- شایع و قیاسی:

مانند: «بِكَمْ دِرْهَمٍ اشْتَرَيْتَ؟»، به تقدیر «بِكَمْ مِنْ دِرْهَمٍ اشْتَرَيْتَ؟». علت قیاسی بودن جر در مثال بالا آن است که جر تمیز «كَمْ» استفهامیه در صورتی که خود «كَمْ» مجرور باشد، صحیح و شایع است. و مانند مثالی که «یونس» آن را از عرب‌ها حکایت کرده است: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ صَالِحٍ فَطَالِحٍ»، به تقدیر «إِنْ لَا أَمْرٌ بِصَالِحٍ فَقَدْ مَرَرْتُ بِطَالِحٍ». ترجمه: به مرد صالحی گذشتم که اگر به مرد صالحی نگذرم حتماً به مرد طالحی (ضد صالح) می‌گذرم.

«پایان بحث باب حروف جر»

«پایان جلد دوم»

۷۲/۳/۴ هجری شمسی

۳ / ذیحجه / ۱۴۱۳ هجری قمری

at-Tarīghat un-Naghīyyah

Fārsī Commentary on

an-Nahjat ul-Mardīyyah

by

Jalāl-ad-Dīn as-Suyūṭī

Naghī-ye Monfared

Bustan-e Ketab Publishers
1391/2012

